بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
خزانهٔ عامره
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ شاہان و ریاستہاے وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبرنامہ کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبرشاہ۔

۱ - دفتر مین ذکر ولادت اکبرشاہ ہے۔

۲ - دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جہد الٰہی وغیرہ

۳ - دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر۔

آئین اکبری - ہر سہ دفتر آئینی باتصویرات و نقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ - سبز - سیاہ - از شیخ ابوالفضل وزیر اکبرشاہ۔

۱ - آئین مین آئین خزانہ آبادی و خزینہ جواہر و دارالضرب وغیرہ۔

۲ - آئین مین آئین متعلقہ سرکارہاے صوبہ اودھ۔

۳ - آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ۔

کتب حالات شاہان و ریاستہاے اردو

تاریخ ٹاڈ راجستھان اردو [illegible] تاریخ [illegible] مع نقشجات و تصاویر [illegible]

ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولیٹیکل ایجنٹ حصہ غربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے سنہ ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گزشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان نامور کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علیحدہ علیحدہ۔

صولت افغانی - اسمین واقعات فرمانروایان ہندوستان اور تحقیق انساب و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ ہاے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کرولی

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات ہند مولفہ منشی عنایت حسین۔

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے نہایت سنہ ۱۸[illegible]ء خوب مفصل اسمین ہین اور سواے اسکے اور عجائبات و عجائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کارن صاحب بہادر۔

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
خزانۂ عامرہ
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع تزئین گردید

فہرست کتاب خزانۂ عامرہ

بعون صانع بیچون و فضل خلاق زمین و زمان
خزانۂ عامرہ
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سر کلام را حمد صانعی که انسان را بگوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو
ساخت و آبروی مقال را بسمهٔ درود رسولی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می‌ستود
و ثناگستران جناب اقدس را بانعام جوائز شمول عواطف خاص میستود و اهلبیت او که ما و جان خاندان
والا اصله ارجمند نجات اند و خلفا و اصحاب او که واصفان آستان معلی به تحصیل دولت شرف
چهرهٔ امتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه احرار خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی
دل دانا و ضیا و ندان دیدهٔ بینا سپرند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب به مرحمت این دولت عظمی سرفراز اما نقیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آبای علوی اند اینها را از عمر مستعار حصهٔ کمی رسیده و مایهٔ تنگی که هیچ نیرزد تسلیم کرده اند لاسیما نوع انسان که
باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم
حبابی در هم می‌شکنند و این چراغ عالم‌نماست شراری بهم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ که
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنا بر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد القضا

اربعین در تحلیل قوی و تبدیل آنها بهوا است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اجل فرصت دهند و ستی
و فراغ و ستی هم نصیب شود همین بیست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بر آید
مقدار مذکور هم نقصان بپذیرد و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات دارند باقی الا الله که الفس سخن زاده الله شرفا که از آسیب گزلک فنا مصئون است
و از دست برد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد لفظی و خطی
هر دو نوع اگر قالبی بر هم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی برای تشریف
حلول خود مهیا باید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا باشد علی هذا مرحمت
عزیز القدر میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزادهٔ فقیر است خواهش نمود که تذکرهٔ تالیف کرده شود در ذکر
شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چه
خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم حالات ایشان حاصل شد مرقوم
گردید و خاتمه بتقریب سخن چند از آنانکه از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فواید می که بکار
خجسته چهره و صفحه خواهد افروخت منظور داشته تا نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق سنه ست و
سبعین و مایة و الف چنین منظوم رسید قطعه آزاد رقم نمود تذکره ✤ در جیب ورق ریخت نقود سره ✤ بجو بخرد گوهر تاریخ
فرمایند ✤ در داده عجب خزانهٔ عامره ✤ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً نا ذوقی دست
دهد بعبارت [illegible] اگر خطائی ملحوظ شود بشفاعت ثواب محو سازند ان الحسنات یذهبن السیئات
مخفی یاران نشود که منشا تذکرهٔ صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از تالیف دیگری تخصیصی اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در شام عمر خود لب بمدح امیری نکشود و نامهٔ خود بسیاهی
دولتمندی سیاه ننموده و درین باب بهوای [illegible] بیت مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا ✤
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ✤ هرچند با امرا ارتباط دارم و بارها اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا
نگسسته ام و آبروی فقر بر در غنا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی از فقیر است بیت حبابم مشت من از گوهر می ست تهی آید

نباشد عیب گر خود را بدر با آشنا کردم * مدار غیبت این خادم الخلائق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسانی نیست باری قدم در طریق اعانت محتاجان بباید داد اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست به هر حال قلم بسفارش مستمندان زبان بکشاید و از خواص من است که باوصف گرم جهانگردی
تکرم من بیجا است و با وجود سیر مزاجی تعظیم من دوبالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال ناتوانم قدر
من در افزون امیدوارم که در نشأهٔ آخری هم بتقریب بساط عزت مسرور شوم و در زمرهٔ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ محشور و از نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمهٔ آسایش عقبی
را بجوایز دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعرا مدحت طراز قوام سریر رسالت صلعم
و شصت تن از رجال و دوازده از نسا بودند و باستثنای إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز بآسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی نظم آورده وسیلهٔ
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا از راه افتخار میسطرید بیت چون مدح رسول کام من شد
حسان الهند نام من شد * و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است تقضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدرسانیدند حکم فرموده که
او را دریابد بقتل رسانند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب مستطاب
رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریدهٔ او کشیده از سر قتل درگذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند و باین بیت رسید بیت إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ * مُهَنَّدٌ
مِنْ سُيُوفِ اللّٰهِ مَسْلُولُ * باهتزاز در آمد و بردهٔ مبارک که بر تن داشت بصله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب در این بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ مهند بکار رفته
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را سیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد و بدانکه شعر کلامی است موزون مقفیٰ
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصد الهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم ست تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذة الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی ست اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور ست و ازو مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار ست که در سنه احدی و خمسین و مأتین استیلا یافت و ازو هم مصراعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابوحفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و ازو بیتی می آرند و برخی برانند که نخست مخترع شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجه عباس مروی است هرگاه رایت مامون خلیفهٔ عباسی سایه در مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند ازانجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلد و دانای زبان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بالجمله خلیفه
او مقرر گردید و ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافته شد که زمان خواجه
عباس مروی بر زمان پسر یعقوب و ابوحفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم
است بلکه ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائه رابعه استاد رودکی بعرصهٔ ظهور آمد و معماری طبع طراح بنای
اقسام شعر گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر منثور در سلک نظم کشید و پیش ازو اشعار مدون از
هیچ قافیه سنجی نشان نمیدهند که پیش رو عباد الله فریقه و در زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی ست
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابوالطیب متنبی کوفی که عمدهٔ موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه
پیرایهٔ هستی پوشید و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر قضا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را
بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد سلطان محمود غزنوی لشکر شعر نظامی فارسی شکست گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوانی
پای تخت سخن بمیدان در آمد و نظم شاهنامه سنگ نه بری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهدهٔ
موازنهٔ او بر نیامده و دران وقت قدردانی شعر و شعرا بمرتبهٔ رسیده بود که در سنه ثلث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد
ولایت نندا که از رایان عمدهٔ هند بود کرد و محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر پیش برد نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته
پیش او فرستاد و فضلاء طبع که حاضر رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعهٔ دیگر نوشته با تحف
ایران و توران در صله به نندا فرستاد و دست از محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت به

شعر پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است یعنی از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان وجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال باید اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالیده تا این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان کمبداء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض ساقی بازماند تعالی عن ذالک علواً کبیراً
سرمایهٔ مینمایهٔ او تحم تصرف می پرستان در آمده تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز ریخت
کم نشده باشد قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
الحال تذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوائل مائهٔ رابعه تا متناهی زمان خود که اوائل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه تقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخچه مصنف نظم کرده سنهٔ و اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنهٔ اربعه و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب بیان شروع تصنیف هند سنهٔ ثلث و ثمانین
و الف نوشته فقیر را در ایام تحریر سرو آزاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرحوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مدعا از این تالیف زان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنهٔ اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام تبرکا تاریخ تالیف آن است از آن سنهٔ ثلثین و مائه و الف حاصل میشود و [illegible] الشعرا تالیف محمد علیخان

تمیش کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایه و الف بشکل تحریر پذیرفت ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن بایادی برده دایر شد
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف نوشتم
و این مصرع تاریخ یافتم مصرعه طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که سنه احدی و ستین و مایه و الف
تمام کرده و در رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تتمیه برآورده قطعه این تذکره چون طرب افزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ریاض الشعرا وقت خزان * در روی چو بهار سبز زده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایه و الف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که
تا حرف القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الفا
تا حرف الباء السابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین
که در سنه خمس و ستین و مایه و الف بتحریر در آمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایه و الف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین و سبعین و مایه
و الف لباس تحریر پوشید و همین اسم تاریخ تالیف آن است فردوم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایه و الف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم ندارد
و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهل مزاجی است تا کجا کسی تجسس
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر و آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع سه غیر مطالع مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن بوانیکه با نتخاب در آمد سرگذشته ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلوب باشد زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران بمضمون شعر عین یا بیت بمناسبت هم دلوامی حجاز در ضمن نغمات عراق عجم می سطریم و این هم مبلغ نظم که فارسی نویسان بحث عرابی می کنند و این اشعار آبدار را بکثرت تحریفات او پایه اشتغال می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامه شد مشکداری مبادی تالیف را بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را برکرسی نشاند و الا عانة من الله و من بعینی اه

حرف الالف

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثه نظم و سخن است بقول عزیزی که میگوید شعر است تن پیمبرانند * قول است که جملگی بر آنند * فردوسی و انوری و سعدی * هر چند که لا نبی بعدی * آغاز حال ملکم تحصیل بربسته مطارف علوم اند وخته الّا وری از رفاه بر روی روزگارش نگشود و خریداری متاع سخن از اسباب قبل دید و در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این بیت

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس تحسین داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری حیلے بالا گرفت تا بجدیکه سلطان دو بار منزل او را بپرتو قدوم خود بر افروخت آخر سری بلخ کشید و از قوم آن شهر بدسلوکی بسیار معائنه کرده در انجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بداعی ورشته عمر خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت در جوار میرزا احمد خضرویه آسایش گرفت و در وقت آرایش این نامه مجموعه بخط نسخ نوشته ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابو الفرج رونی دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبد الغفر لسانی غزنی دیوان ناصر خسرو و ازانجمله دیوان ابو الفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر بن عثمان بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام مطالعه شد بحر در آمد مرغوب طبائع مردم این بلاد اکثر غزل است شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بیند آن هم بمجرد ناگزیر جا بجا قصیده از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید کمال سعی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزیکه

که فرحت افزای مصافحه از آن می کنند مطلع است اگر در غایت حسن و خوبی و دلفریبی واقع شود دلپذیر می آید و سامع خطی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع انحطاط نشاط کلی بهم میرساند گو باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تمهید موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

	جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل		اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ سیاه ارجل اسپی که پای او سپید باشد دوم تخلص که برزخ است در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر زنانست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و زنان باشد خواه غیر آن و تخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز است که دو مطلب را که باهم آشنا نیستند ربط باید داد و رشته اتصال آنها را با لفت مبدل باید ساخت و تخلص و مدح قصیده است و لهذا از قصائد استادان تخلصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم و گاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل تخلص این قسم باشد از تخلص انوری بعد تمهید بهار

	چهار سپید کشاده است فلک جنبه آب		دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سوم حسن الطلب اگر شاعر مقصودی از ممدوح منظور دارد بنوعی بیان کند و بنوعی بکار آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

	ایا سپهر نوالی که پیش همت تو		سخای ابر دریغ و نوال بحر قناست
	غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون است		نوال دست تو آن موجها که در دریاست
	سوالکی است درین حالتم بغایت لطف		گمان مبر چنان کان ناز بیاست
	ز رایت کرم تست باز خواهی من		که با گناه چنین منکر امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند بنحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استعجاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که باستعداد کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا از بهار سبز بود آسمان کبود تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب ٭ سر سبز باد تا ابد از دور آسمان ٭ پژمرده لاله وار حسود در آفتاب

الا انشدت فوادی عند کاظمه ٭ فانه صل حیث البصال و لسم ٭ اما فرزت جوادی الاثل من اضم
اما و عنک به الارام و العفر ٭ خریده ما حسنت بالحسن حتتها ٭ الا و مقلتها بالسحر تعتدره طالب

	نوا بالکحل لا لت عیدار زرها		و فی خطا بالکحل فی وصلها قصروا

ازرقی هروی لسان الشعرا فخر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل ابی رنگ لاله احمر میکشد جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک ستایشگران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان را سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا ششش زند یک حال آمیخت بید باغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد و حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه ششش خواست یک نقش فتاد ٭ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ٭ آن نقش چو دید حشمت حضرت شاه ٭ از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ٭ سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین نقی از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند از کعبتین رخش در نرد بی گره چه سبب ٭ چون سطلبی نداری بر گرد کو شاه ٭ چند از کلام ازرقی ذیل رخسار ورق نموده می شود —

همایون جشن عید و ماه آذر
مبارک باد بر شاه مظفر

اگر خورشید بودی دست زادش
شدی چون مرمر زمین یاقوت احمر

اگر باید زمین باران جودش
بجای سبزه روید از زمین زر

بدر بند سختنهان آنچه او کرد
علی کرد از دل بازو خیبر

ملایک بر هوا آواز دادند
در آن وقت از شگفت الله اکبر

ز بانگ کوس غران چشم کودک
شدی احول میان ناف مادر

ز بیم جان خود می گشت پنهان
چو در راج از پس شنبها غضنفر

الا ای نامور شاهی که هستی
پناه جهان از حق مخیر

ز نسل آدم مثالی شان گر بستاند
ز می خمار و ز طاوس پا و از گل خار

دل عدو تو مانند سنگ مغناطیس
کشد سنان ترا سوی خویشتن در پیکار

اگر ببند سکندر درون بود ز بر تو
بطبع سائل بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیدهٔ آن کیمیای زر گردد
که دست راد تو بیند بخواب یکبار

حدیث میر خراسان قصهٔ تو زیج
نگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا نمود مرا در هزار دینارے
بنا و جوب بسیم کرده از صغار و کبار

تو در یکے بشبی خسرو آنچه بخشیدی
ز زر مد و در صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و کرم شد ازین باعث که او
یافت یک دست خواجه زد بر منشی زمان

زینت دولت علی بن محمد بو الحسن
آنکه حسن دولت آمد بر او ز دوده آسمان

در جهان گر قوت بخشش بمکان گیرا مدی
صحن گیتی بس نبودی جود و بخشش را مکان

خوابها کی را که شور فتنه‌اش بیدار کرد
از مشام او نیامد بوی روید زعفران

گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا
هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنان تو همیشه گم کردگی مردم اند
چون خلایق یار بینیم ترا با مهمان

هر که در بزم تو نشنید ز مرگ ایمن شود
زانکه او را از عدم با جمله کرد آن زو درجهان

بخت گر صورت پذیرد پیش تو بوسد زمین
عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور
تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و بهره ور بر مراد دل ببین
دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او
جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان نقش خاتم ره برد مانند موم
بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان

تیز رو همچو سپهر بارکش همچون زمین
زاید آن همچو قضا و دور بین همچون گمان

خانه را نقش نیکو بنده او ستاد این چنین
بشنو از معنی گزین بهتر حدیث مثنوی

اوستادی نیمه را کرده چون آئینه	اوستادی نیمه را کرد نقش نیکوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه‌ای	بینی اندر نیمهٔ دیگر در و نقش چو آن
ای برادر خویشتن را خانهٔ دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد می‌کن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلمان لاهوری بین سخن بود شهرت ملکت سخن اوست و قلم و بیان از قبض عدو جلد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگار ما نو است گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده و بمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلمان از کبرای شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده‌اند نام او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را منظوم می‌آرد سعد از همدان بلاهور افتاده و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شده و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی می‌گذرانید سخنور و سخن‌فهم و سخن‌دوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند میرسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان ابراهیم شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان او بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلمان را در قلعهٔ نامی بلسان ناله و نای فرستاد و قریب ده سال در آن تنگنای بلا محبوس ماند در این باب گوید

ای نای ندیده‌ام ولی شاد از تو ◆ نالی تو ولیکن نه به آواز تو ◆ جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو ◆ ای نای حزین چو نای فریاد از تو ◆ در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

حلبیه گفته مستفاد میشود بیت تن من ز بند رنجور است * نه دل من ز بند هراسان است
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است * شادی از حفظ نظم قرآن است * در حبس تصدیع بسیار کشید
و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه ذیل ترجمه
می آید تا آنکه بشفاعت ثقة الملک مشکانی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد
و پانزده در حیات بوده و او مثل من از نای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
اگرچه دو دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
و علیقلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف که از دیوان هندی غرض و همین
نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
و احصار آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر
متولدین آنجا که از طفولیت بزبان شان عادت کرده باشند دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمرهٔ آنها
تواند آمد در چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید
واله در ترجمهٔ خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرای والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن
اوست بلاهور افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب
دیوان بودن او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله
کرده هم از قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شده خسرو — وی زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بوده از عمال — که بدرگاه بوده از اعیان
دختری خود دارم و پسری — با دو خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا — پسر از روزگار سرگردان
سی چهل تن ز خویش و از پیوند — بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر در حکومت هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد درینجا متأهل شده

و اولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید بیت

گر زان لطیع بستم شعر است صناعت | در آمقی کردم اصل از همدان نیست

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود بخش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعیف است و طاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد و بگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل کرده از آن جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت ممرها * ولیس لها نحو المشارق مرجع * نظرت الیه والظلام کانه * علی العین غربان من الجو وقع * فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی * من الهم منجاة وفی الصبر مفزع * اری ذنب السرحان فی الجو طالعا * فهل ممکن ان الغزالة تطلع

ذنب السرحان دم گرگ السرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید بیت چو صبح از دم گرگ برزد زبان * بخجفن درآمد سگ و پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد بعضی لآلی از دریا بارے ارمغان ارباب بصیرت نموده میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود | در آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر بگاری و مشکین دو زلف تو | گاهی بآن میان تنک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه ات | سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت بپیش او | هر جا بسی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد | از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک | در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو | هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو | آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین ملک | چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه ها بردار — بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار

ز فخر نشین چرخ بر سر شهان بزرگ — ز غم بسیمر خبر دین ملوک کبار

بعز بوستان هست از برای بدن نعم — ز لبس شگوفه سر پای وی گشت انجار

ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید — کشید چرخ مظله ز کوه کوه بسیار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی — زمین بهر کند از سرخ گل شعار و دثار

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم — ایا بشیر همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر — بکارزار شهنشه پیام من بچه کار

بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — بیوم هند درآورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه یاقوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر ملک بنگال وز زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملائکه انصار

با ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن نازمیکند کهسار

سپه چو دائره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن از و همچو نقطه پرکار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان — برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن خنجر — همی دوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ تیر و با آتش از دو گشت جدا — بدو نشستند شش گویا با آهنین مسمار

هر آتشی که پیدا شدند از کینه گر — چنان نمودی که چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

برون شدی چو براهیم از دل آتش — بجز وشن آتش شورین بشدی گلنار

بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بسان رعد بلغزید کوس محمودی — برآمد از پس دیوار حصن ما را مار

ولہ

درین بند با بندہ آن میکند ۔۔۔ کہ ہرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائے ازو دور من ۔۔۔ بامید ماندہ چو نیلوفرے
اگرچہ مرا جرم باشد ولے ۔۔۔ بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نہ چون بندہ یک شاہ را مادحی ۔۔۔ نہ چون ساحری در جہان زرگرے
بتن مسعود سعد سلمان را ۔۔۔ بہیدہ بند کرد و سکارے
او نکردہ است آنقدر جبر می ۔۔۔ کہ بجز و سبلبلے بنقارے
جز بدو احال او بعقل بسنج ۔۔۔ کہ بہ از عقل نیست معیارے
کیست او در جہان ز منظوران ۔۔۔ نہ عمیدی است او نہ سالارے
نہ بملک تو دارد آسیبے ۔۔۔ نہ ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشہ است و بد روزی ۔۔۔ لیست بختے بلند اشعارے
تا نفس میزند بہر نفسے ۔۔۔ دارد از روزگار آزارے
زینہارش دہ ای پناہ ملوک ۔۔۔ کہ بخواہد از تو زینہارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

لبست ز نار و شد نگار پرست ۔۔۔ صاحب از بہر آن زدش گردن

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

درکف خواجہ از چہ گیرد جا ۔۔۔ کش سخن ور و چہرہ زر باشد

بعد تمہید بہار

زخندان لالہ شد گیتی چو حلق خسرو شیرین ۔۔۔ ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دہان گل را گرہ داست صبح پر لولو ۔۔۔ بمژدہ کہ ازو باز یافتہ است سحاب
چو مژدہ گفت کہ امروز شاہ خواہد خورد ۔۔۔ بشادمانے در آتش میان باغ شراب

بعد تمہید خزان

ز برف برگ پر از سیم و زر گلستان شد ۔۔۔ چو خانہ دول شہریار نصرت یاب

بعد التغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا
هزار شکر کنم تا که صد هزار هزار

که از فراق دلارام شد مرا حاصل
وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

دلا چه داری اندوه شاد و کام بزی
بتاب غم چه گذاری بناز و لهو گذار

اگر سپهر نگردد بحال خود تو مگرد
اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

کسی چه دارد غم کش بود خداوندی
بسان خسرو محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو گشاید بر رخم درهای کام
وز صفات تو به بندد بر دلم راه فکر

آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان
وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است ❊

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار
بر صبوحی خیز و بنشین جام محمودی بیار

آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته
همچو شخص من ز خلعتهای شاه شهریار

وله

این آتش مبارز و این باد کامگار
این آب تیز قوت و این خاک پایدار

ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع
از عدل شاه ساخته گردند هر چهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد ازان بمطالب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشگال ای بهار هندوستان
ای نجات از بلای تابستان

داری از تیر مه بشارتها
باز رستیم ازان حرارتها

هر سو از ابر لشکری داری
با امارت مگر که سرداری

بادهای تو میغها دارد
میغهای تو تیغها دارد

طبع و حال هوا دگر کردی
دشتها را همه شجر کردی

سبزه را اطلس تری دادی
عمر یارا حلاوتی دادی

زاغ را گل زمردی کردی
باغ را شاخ بسدی کردی

تو باین حمله که افگندی
بیخ خشکی و خاک برکندی

تیر بگذشت تا کمان برما
منهزم گشت لشکر سرما

تن ما زیر جامهای تنک
گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرہای پر نم تو — حبذا سیرہای خرم تو

بسکه خرم شده است لالها و ور — باشد آنکس که می خورد معذور

منظر شاه خلد را ماند — که برا و ابر لؤلؤ افشاند

شاه بر تخت جام باده بدست — روزگار از نشاط او شده مست

عضد الدوله آنکه دولت حق — دست او کرد بر جهان مطلق

تاج ملت که ملت تازی — کند از بازوش سرافرازی

خلق را قصه ایست آثارش — هند را گرمی است بازارش

آن خداوند کو نیست نگر — لحظه چو به بندگی پدر

بادشاهی جهان مالک مسعود — که لقبش ز شیخ هست مسعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذرماه رو نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار دولت بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصائد غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون برایتان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع سواد غم و الم است نمیپسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندستان بر خود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقا در آن ایام قصر دار الامارت بندر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت: حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوش طبعی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان ننگلی که در تقلید سحر آفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد و از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ
آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن
ارادهٔ ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند بسن شیخوخت ثواب حج اکبر خود را دریابم پیشکش همکیشم سلطان
ازین معنی بیش از پیش شگفته گردید در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکهٔ سفید
که هر تنکه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایاکم الا
مطایاکم سلطان خندید و گفت بیست هزار تنکهٔ دیگر جهت خرج راه و وجه کرایهٔ حمل آن حاضر گردانند چون
وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
سعادت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور عضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در حین وداع
با سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة در تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا زندگی
بود نسخه اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و
بهمن نامه تا استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا
تا انقراض دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامهٔ شیخ آذری کرده اند
بلکه یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لیکن از اختلاف رتبه
شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفراین
مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در اسفراین سنه ست و ستین و ثمانمایه برحمت حق پیوست آذری
ترکیب هندی دارد و در مرثیهٔ امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل چمن
هرجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب
میروند خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صلهٔ بیتی که در مرثیهٔ فرزندم گفته بیت همان است که گذشته دیوان آذری
محتوی بر قصائد و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما
چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسید این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامتهٔ الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصهٔ مجموع تصوف و حکم و مواعظ است و درین کتاب گوید

خوانده باشی که زهرهٔ تقلید / بضناعت کنند مروارید

از صدف در توان تراشیدن / کی بود چون گهر گو دیدن

ماه نخشب مشابه ماه است / لیک از و تا بماه بس راه است

تیغ چوبین اگرچه تیغ نما است / حرب پیدا کند دروغ از راست

همچو الف است الف بشکل و شمار / الف آید یکی و الف هزار

نی خالی بشکل نیشکر است / داند آنکه مذاق کان شکر است

کی بیاقوت میشود هم سنگ / آبگینه اگر بود خوش رنگ

گوهر کان ز سحر پیدا است / از فشار مسلحه پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد و کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی بر گرفت بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود و شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مورخی این مصراع تاریخ یافته آه از خون ناحق امید ه این قطعه از قصیده او ست

هر از نان جو خویش چهره کاهی به / که از شراب حریفان سفله گلناری

اگر کنی ز برای جو و کناهی / وگر کنی ز برای مجوس گلکاری

درین دو فعل شنیع آلقدر شناعت نیست / درین دو کار که بر آن مشابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین / برو ای سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالطل است بعد التغزل

الف و واو دستش با آن همه تطاول / ز تنجیر عدل لبسته در عهد صدر کامل

ایضاً گریز بمدح امیر نجم ثانی

رخم زعفرانی سرشک ارغوانی	دلم پاره پاره بشکل صنوبر
چو شغل خزان دیم گرچه زردم	ورم دیم چون ابر نیسان بودم
ازانم چه نجم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم دیم سازد منور

آدهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بیشتر در بغداد و بصره بسر برد و سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا دریافته آخر در تبریز پای اقامت افشرد و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائة طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی تبیان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر بیت تبریزی من	آمد بسر راه سحر خیزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحر خیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش میبرم	وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه بینم روز غم بسایه در پهلوی خود	آن هم چو ببینیم سوی او گرداند از من رو خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش	بعاشقان سبک روح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائة درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خال خال وقوع گوئی هم دارد مثل این بیت ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست * تا نگویند رقیبان که تو منظور منی * اما ناسخ نقوش مانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ع خوش آن زمان که بروش نظر نهفته کنم * چو سوی من نکند او نظر بگردانم * وله غلام آن نفسم کاو دم چو خانهٔ او وله بچشم گفت که از در کشید بیرون و بشر

دیوانه وش روم ز پی سلسله را برم	وله	وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم
نشانند با نکورویان بپهلوی خویشتن یارم	وله	که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهکارم
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوشا آن ساعتی کز پنهانی بروی یار میبینم		چو میگردد از لطف سوی اغیار میبینم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین ترجمه گذشت

بمجلس که جا سازم حدیث نیکوان گویم		که حرف آن مه نامهربان را در میان گویم
چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه		بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم
ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من		چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده	وله	باین امید کز پی آید آن شوخ آزارم
چو خواهم که گویم پیش او عیب رقیبان را	وله	نویسم روز طوماری و شب در کویش اندازم
بخشم دوستان گر ساخت خوار از غیرت غمها		کشید اینهم که میخواند زبون خصمم هم باشم
خوش آن ساعت که پیش یار حال من کند غمخواران	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بیرونم
کجا شد آنکه از مجلس بی دلداری عاشق		بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون
می خوردن پنهان تو شد فاش جانا الحذر		من با تو گفتم آنچه را بارها رسوا سخن
خوشا آن شب که ما را با رقیبان گفتگو شد		تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون
مردم ازین که بر دگران جفا رقیب	وله	گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو
ای همنشین رقیب من زار بوده		من غافل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار بپرسش ترا مناز	وله	چون آگهم که بر دل او بار بوده
لطف نمیشود سبب اعتبار من		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جور میکنی و نمیرنجم ای رقیب وله چون آگهم که اینهمه از قهر وه میکنی		آه خوش آن شب که چون قصد غزل کنی وله گوشه چشمی نهان بسوی من ول کنی
چون من در میان آید برای مصلحت وله میگزد لب بی ذوق شنیدن افسانه		گرد بد مستی مرو ز ای همدم بگوئی وله بهانه جستجوی من بکن کار دگر داری

الفتی یزدی با خوبان بمعاشقه الفتی دارد و با محبوبان مضامین الفتی فی الجمله تحصیل علمی کرده بود و با زمانه آشنا داشت [illegible]

آمد بجنید با همایون بادشاه گذرانید بعد ازان با علیقلیخان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر میبرد در هنگامه
قتل خانزمان بضاعت تمام عمرش بتاراج رفت ما از جان امان یافت خانزمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
~ پشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش * دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

ایجاد میر محمد احسن ایجاد تخلص
ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار
ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری واز آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد
تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل صحبت داشت پیش سرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری
ساکن میرته که سجاوست چکله اتاوا می پرداخت رفته بکمال رشد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه
اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته
وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهزاده بمنصب یکصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم مصنفی ترکیب نموده مخاطب بخطاب مستعد خانی
گشت و بتحریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام
مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود عنقریب سنه ثلث و ثلثین و مائة والف باتمام رسید او
میگوید ~ شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگوش ما * بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت ولهٔ رونق محشر شود
کثرت عصیان ما * ابر گلستان عفو دامن آلوده است ولهٔ از اثر خیال او شام و سحر نموده ام * صفحهٔ صورت
پری آئینهٔ نگاه را ولهٔ تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود * گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت *

شاه آفرین
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایسته صد هزار آفرین از مردم فنا جیب
است مولد و منشا او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جوبه بضم جیم تازی و واو مجهول بر وزن توبه که شعبه ایست از
قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را فنا جیب
و مردم پورتی را فوار به مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب
سند میرفت بیست و نهم محرم سنه ثلث واربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت
خلقش دماغ را بشگفتگی آورد و دران ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر داستانی خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمد ~ بعریان تنیم تمنا لوزد * که عید آمد و جامه گلگون نکرد * و چون از بلاد سند عطف عنان
نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع واربعین و مائة والف وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلدهٔ

طلبید اقامت اتفاق افتاد و ملاقات مشارالیه بعزت دست داد و مسودهٔ اول تذکرهٔ ید بیضا تالیف فقیر که نقش
باتمام بود خواه نخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایمان معرفت بخط خود بطریق یادگار بتسلیم فقیر
نمود عنوانش این بیت ؎ ای معنی بوضوی تجدید ؛ صبح شد صبح نماز توحید ؛ صبح یعنی که ظهور شمس همه جا
است ؛ شمس جهت سجده چو خورشید رواست ؛ انتقال او در لاهور فی السنه اربع و خمسین و مائة و الف اتفاق
شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ؎ رفت نقاد معنی از عالم ؛ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که
از زبان شاه آفرین شنیده‌ام که در عهد بادشاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی
نصیر سخنان خلف خانجهان بهادر در حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید
هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیر سخنان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری بر
محل خواند ؎ خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه ؛ که باران ریزد از وے ریزه ریزه ؛ ز نم
نقش قدم زائل نمیشد ؛ زمین تر می شد اما گل نمیشد ؛ نصیر سخنان نه اشرفی زر احمر از جیب خود بر آورده
صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن
مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که دران وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
؎ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد ؛ دریدے نامهٔ دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدائے
دریدن نامه که شوختر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با
او نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت
و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانهٔ میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود و اعتراض برین بیت میر کرد ؎
جامهٔ صبر بیالاے جنون تنگ آمد ؛ آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم ؛ اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر را از نقی از تیمور نامه
او خواند ؎ نه هندی عنان تافت از راه جنگ ؛ نه بر قامت ترک شد جامه تنگ ؛ اغره سا

اندند و میر محمد زمان لسان سرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جزو انتخاب از غزلیات
شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد

غبارے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را — طپیدن محو شد چون کرد پر چشم بسمل ما را

وله
نفس تا هست با صبح آب بسته کاران شن — ست ولی هر جا برنگ غنچه پا بی چون صبا بکشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزای گل — نمیباشد نصیب از خلق خوش باطن سیاهان را

وله
به بت پرستی خلوت گذشت عمر تمام — ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما

وله
من تنگ ظرف و شراب خطر و تندست تند — پیمود چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند تا نشکست سپند — پرده آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با تیره روزان هر که ساخت — از طفیل سرمه جا در دیده باشد میل را

وله
بسکه پیدا شد ز سر شکستگی هر لحظه سوز دل مرا — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش آفتها است اخلاص سبکمغزان — ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
ز هر طپیدن دل نشاند گرد یار را — پیاله گردش رنگ است چون شیر ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت — کشد آخر هان بادی که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری باعث آشوب صاحب همت است — کیسهٔ خالی دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش — عاقبت دور گرد و ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا — که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان — رشته چون بیعت اثر میکند گلدسته را

وله
سینه فیض گرامیش صاحبدلان — گرد با قیمت گهر پیوستگیها رشته را

وله
دانه خاک آلوده گردد از ناز خنده تاک — دل بکدر میشکنی از هر زه خندیدن چرا

وله
زیر پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا

وله
چیدن گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را — کند طوفان نے موج شکست رنگ بلبل را

وله
چاک چاک زخم خنجرها نمی آید بهم — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد
هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید

وله
برنگ کهربا جسمم ز درد و ناتوانی شد
بسنتی جامه دیدم که رنگم زعفرانی شد

وله
فروران که در انکار باده مست جدال اند
نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند

وله
تا دل بتو رهنمای من شد
من بر دل و دل فدای من شد

وله
چون ز چشمم در شیشه آید باده بزم آرا شود
در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود

وله
به بزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد
سپند آید بمجلس لیک آتش زیر پا آید

وله
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم
برنگ شعلهٔ آتش ز عنوانش دود میخیزد

وله
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد
چو زنبور عسل تا خواجه را سامان نشانی شد

وله
ما را نه جنونی و نه سودای بهار است
بوی بد باغ آمد و هوش از سر ما برد

وله
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ما نشگفت
آه ازین عقل که در ساعت سنگین بستند

وله
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد
آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد

وله
تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوشش بود
خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

وله
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم
خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید

وله
ز بس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان
گره وا کرد و نتوانست از زر دست بردارد

وله
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان دادن
ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر

وله
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج
این است امتیاز بزرگان روزگار

وله
هر تنک ظرف کجا تاب جفای تو کجا
شیشهٔ ماست که دیوانهٔ سنگ است هنوز

وله
تنها خودم مصاحب و هم آشنای خویش
خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش

وله
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آینه
ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش

وله
غلام هندوی چشم تو شد که مینازد
میرزای خود اصفهان سر بسر فروش

وله
با فقیران پادشاهی وقت خوشتر آفرین
صحبت نواب با خان گر نباشد گو مباش

وله
ترک باس گر نیست ز سامان شکار
آفرین سیله بود شانهٔ مولی کمرش

وله
نوا سنجی که باشد سوختن در پرده اندازش
چو تار شمع آتش میجهد از پرده سازش

نگاهم را حیا نگذاشت گردی تو گل چیند — وله — چو آن طفلی که هم سیرت با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گردت بگردم — وله — ندارد آفرین الا ثنای همی بجال او
گهر بخشش تو میگو پیدا ز صدف بی زار — وله — که بی وطن تو بودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم لی رخت ای کبک خرام — وله — زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
نگون مغفرت اشک ندامت هاست در پی — وله — بجز پشیمن دکان خویش هرکس میز نجابی
بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را — وله — که معارض است بهم سودن دست کشتیابی
تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران — وله — خم دست نگارین تو محراب است بیداری
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد — وله — ز گرد سرمه خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی — وله — اگر روید برنگ سخن از هر موی من چشمی
سپی دل کن در صفا تا قبله عالم شوی — وله — آب شو تا قبله تحقیق را زمزم شوی
ترک رعنائی است برگ راه عشق — وله — گل فشاندم بار بستم بلبلی
همچو نرگس گرچه جام من تهی است — وله — آفرین بی باده مستم بلبلی
بر لب خندان آفرین هر صبح میناقند — وله — فلک از نار زرین خط گل خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
شیخ محمد علی حزین هرگاه از بندر تته دارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند
است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد شیخ
گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری
در پند نامه مشهور قالین بنون آورده می فرماید ❊ مرده را بوریا قالین بود ❊ زانکه خشتش
عاقبت بالین بود ❊ آفرین گوید ❊ در مشربی که مایم آلوده دامنی نیست ❊ ساغر بکف
بر رندیم پارساییم ❊ محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
دران تذکره بنام خود نوشته و مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ❊ آلوده دامنی
نیست در مشربی که مائیم ❊ بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین
یک بیت مولف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتی

در خود کرده بود لهذا این بیت بلاشک از شاه آفرین است و تضمین صاحب تصرف و شاه آفرین است
هرگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است دراز تصویر زانم
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در
مصراع دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزن نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ع هر خار این بیابان انگشت
رهنمائی است * هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است —

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امیر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع را می افروزد برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است والد وی مآثر پابند ترین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان وارد
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه چهار اعتبار گشت و بار بمنصب صدرات کل صدر آرا
گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبرای امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
تردوات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبای
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت
آنجا سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب
چین قلیچ خان و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و در اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت گردید
و در عصر شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده را امتیاز یافت و بحکم قسمت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اعتزال برآمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر
بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و
چون ایالت دکن با میر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت نواب بتفصیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر
دفع الوقت کرشل عهد شاه عالم بی پر و بال معطل نشین بنشستند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت
بگرفت و در حین سلطنت رفیع الدرجات بصوبه داری مالوه سر برافراخت و بوی نفاق از امرای صوبه استشمام
نموده قصد تسخیر دکن بخاطر آورده در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید قلعهٔ اسیر از [illegible]
و شهر برهانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و
بیست و هفتم شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور بمحاربه نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور [illegible]
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نموده و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نائب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود [illegible]
نواب در سنه اربع و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته بیست و پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت [...]
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان [...] استقرار یافت
ناظم گجرات قدم جرأت در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت
و ایالت دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا حوالی قریب گجرات
خود را رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخت نواب هم خود حامد خان را بنیابت
صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده اوائل
جمادی الاولی امسال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قائم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ۱۱۳۶ ست و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب
بمبارز خان ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب معنی لفظ هوای دار الخلافت دموافقت هوای مرادآباد با مزاج
خود که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی
نوردیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله [...]
آمد بیست و سیوم محرم سنه ۱۱۳۷ سبع و ثلثین و مائة والف در شکر کهیره جنگی صعب روی داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن نواب سلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان
تولی و صوبهٔ مالوه بگیردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت
و در سنه ۱۱۳۸ ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و
الف بمبالغهٔ تمام بطلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته
روانهٔ حضور شد او آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت بعد دو ماه فردوس آرامگاه
نواب را برای تنبیه غنیم رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جی سنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو
به نواب عنایت فرمود نواب به اکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از نبایر سعد الله خان وزیر و از اقربای
نواب بود نایب صوبهٔ اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در
پیچ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر
اکبرآباد جمن را عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای
جمن را عبور نموده در ملک بندیله درآمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
صوبهٔ مالوه رسید باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال
آتش جدال و قتال اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده
زود بدار الخلافه برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با دیگر امرا حسن سلوک فراوان
بعمل آورده و چون امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ
مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای بدخواهان مسلک
خودسری پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از بادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
بیستم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غربی با پدر و پسر جنگ
واقع شد و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر والاگهر افتاد و نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف
بتسخیر ملک کرناتک برگشت اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکات را از
قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده اردو
سفر سخیان دکنی بحوزهٔ تسخیر درآورده و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
عالم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعه دولت آباد است پایین مرقد شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله
قمر الدین خان روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند
فنا و حیف سه دریگانه از کف دهر * برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ * شاه زمان و وزیر
آصف دهر * نواب آصفجاه اعاظم امرای دولت تیموریه هندوستان است از عهد خلد مکان تا شاهی
فردوس آرامگاه محمد شاه بر چهار بالش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بتکفل شش صوبه
دکن که قلمرو چندین پادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه [illegible]
او اکثر وافراد فرزندانه تعهد میفرمودند عجب ذاتی بود ملکی صفات مجبول بخیر بر قسمت صدر برقرار داشت و علما
و صلحا و ارباب استحقاق را بحضور میپرد و بقدر قسمت هر کس شمع نظرش میرسید علما و مشایخ دیار هند و بلاد النهر و
خراسان عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و فیض از اشغال کثیر الانوار
بردند از آثار او ست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مایه و الف بنا آن گذاشت
و بهر دور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در دیار خاندیس ابو طرح انداخت و سرای
و کاروانسرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا البلد آمنا مطابق سنه احدی و اربعین
و مایه و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدر آباد و شهر پناه بیرون که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتایج طبع شعر اوست

تا صفا دل کرد با خود حسن یار آیینه را	وله	آید آب تازه بر روی کار آیینه را
بسکه تصویر کشی هیئت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
ز شور بحر گر فهمیده سخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو چو آبش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانه ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانه ما
طرح کاشانه ما ریخته رنگ فنا است	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانه ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	با قلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
طلب جدیست پا کم همتی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سبکگذار ندامت هم بجاری دشمنست	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا

بسم نشود همت عاشق قانع	وله	نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمهٔ نواب آصف جاه اتفاق افتاد مجملاً احوال این فرقهٔ باغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها بازمیگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا در تصرف در
می‌ساختند الا درین عصر که قوم مرهٹه در ممالک فتح المسالک هندوستان عجب کارها کردند و مجموع
ملک دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان متصرف آوردند مگر صوبهٔ اوده که بسبب صولت
دریای گنگ و مدافعهٔ برهان الملک و خلاف او محفوظ ماند و صوبهٔ ملتان و صوبهٔ پٹنه که بسبب دوری
دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم در ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبهٔ پٹنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله بعد محاربا
مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهٹ عبارت از دو کبیر
و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهٹه گویند و زبان مرهٹی مخصوص این کسان است
ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله براجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقه را افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور را
و او نسب خود بنوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان
باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درین صورت قبیلهٔ راجهای
اودیپور احوال جمع خال بعضی مامون سادات حسینی اند غنیم مرهٹه را لازم است که با سادات
بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صلهٔ رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن خسته
سنجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در ظرف کرناٹک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمدهای دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او وسیع شدند یکی از آن قبیله
دو هم بهونسلا از قوم بهونسلا ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا بیجا

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنهٔ پونه و
در جاگیر ساهوجی مقرر کرد ساهوجی آنجا بسم زمینداران طرح توطن انداخت و چندی غاشیهٔ
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در لیاقی میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضهٔ مرض موت
تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در ممالکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت آنها تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است و مجبول از هوشیاری سپاه گری بود جمعیت
فراهم آورد و شیوهٔ تمرد آغاز کرد و وفور اوان قلاع را که از وجود اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادل شاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود و فتور بسیار در ممالکت او رو نمود
سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس نفیس خود احداث
نمود قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون و کوه و جنگل
بجمعیت خاطر و فراغ بال سر از اطاعت علی عادل شاه پیچید و علانیه جادهٔ خلافت در نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را بیغما نمود و رستم خان را که او هم از عمده‌های
آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد از آن خاطر بالکلیه از دغدغهٔ عادل شاهیه پرداخته شروع
در قزاقی و تاخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بندر سورت است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمهٔ راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می‌یافت
بر برخی مواضع متعلقهٔ پادشاه هند یعنی خلدمکان نیز دست جرأت دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلدمکان رسید یرلیغ والا بامیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ۱۰۷۳ ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیر الامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه پادشاه بکفایت نرسید خلدمکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعیین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیهٔ او را تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بیست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبهٔ خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایت خسروانه گردید اما بنا بر دهقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبهٔ خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگه پسر راجه
جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری او
تعیین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مذکور خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانهٔ ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بیست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنهٔ هستی او فرو نشست سینا همان خیره
پسرے پدر بر پاداشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بیست و سیوم ربیع الاول سنه ۱۰۹۳
ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست و پنج سال
در گوشمالی مرهٹه صرف کرد اما از تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود می خواستند که
مهم مرهٹه انفصال نپذیرد استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سینا را دو پسر بود رام راجه
و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهٹه را پیشهٔ شرکت در ملک بادشاهی دواهند و رفته
رفته دست تصرف بممالک خراج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه اواخر عهد خلد مکان قرار
یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سر صد از محصول ملکی ده روپیه بصیغهٔ سردیسمکهی
حصهٔ غنیم مقرر شود بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حوالهٔ غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صدی ده روپیه دیسمکهی

از حصهٔ رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام‌بخش در سنه احدی
وعشرین و مائه والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه‌داری دکن بامیرالامرا
ذوالفقارخان مرحمت فرمود و ذوالفقارخان داؤد خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داؤد خان باغنیم موافقت کرده قرارداد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد
وچهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصهٔ رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساری
گشت اما سند چونکه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد
بادشاه امیرالامرا سید حسین علیخان را صوبه‌دار دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیرالامرا
بدکن بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سیتا در باب مخالفت
امیرالامرا متواتر نوشتجات می‌فرستاد و در حضور با قطب الملک عبدالله خان هر روز بهانهٔ خاش
تازه بر می‌انگیخت قطب الملک همیشه امیرالامرا را بآمدن دهلی تاکید می‌نوشت لاعلاج امیرالامرا
دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته در سنه تسع وعشرین و مائه والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری
وسنکراجی ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوتهه و سردیسمکهی شش صوبهٔ دکن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره ملکی که راجه
قدیمش نامند حواله نمود و بالاجی بن بشوناتت از براهمهٔ کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل
از جانب غنیم نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سردیسمکهی بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخاست و نحوست این توزیع سخت سرایت نمود امیرالامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائه والف
عالم علیخان برادرزادهٔ خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرهته بسرداری بالاجی بشوناتت عازم دارالخلافت شد و بعد عزل محمد فرخ سیر و اجلاس رفیع الدرجات
در سنه احدی وثلثین و مائه والف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتت نزد عالم علیخان روانهٔ دکن ساخت و این هردو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی بیش نبود و در سنه سبع وثلثین و مائه والف فردوس آرامگاه صوبه‌داری مالوه و بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع وثلثین و مائه والف هولکر از قوم شبانان از

واز رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشوناتهـ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و با گردهر
بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین نمودند و در سنه
ثلث واربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید تا بسبب غنیم
که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس واربعین
و مائة والف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنابر خبیث کفر بیش از پیش شد و در سنه ست واربعین و مائة والف باجی راؤ قدم گجرات پیش گذاشت
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خان دوران بدفع
غنیم مامور شد مظفر خان در ملک مالوه درآمده تا سرونج رسید باجی راؤ در برونشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع واربعین و مائة والف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به
تنبیه او تعیین شدند اینها با کوکبه تمام تر هر کدام تفاوت نسبتی کرده بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرده فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بزعم اعتماد الدوله طرح
صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که
صوبه داری مالوه از تغیر خود بباجی راؤ مقرر شود و متواتر عرائض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت
امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مائة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه
مالوه بباجی راؤ تفویض یافت و اسلام دران صوبه بحالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع واربعین و مائة والف باجی راؤ
با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد تاراج
ملک بداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است درآید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید قریب
اکبرآباد رسیده بود درآویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمد جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی راؤ رسانید آن قوم

و بسیاری در آب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری درآمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و دو روپیه داده رخصت کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافه برآمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آورده شد
و امیر الامرا هم دست از تعاقب برداشت و در سنه خمسین و مائة و الف نواب آصف جاه از دکن بدار الخلافه
رفت و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و در سواد بهوپال لشکر او را بر شمار رو داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنابرآن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته زود خود را بحضور بادشاه رسانید و در اشتغال نواب در سواد بهوپال بجا ربه
باجی راو بر کوه بهونسلا که مکاسداری صوبهٔ برار از بنی اعمال ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را که
از جانب نواب بنظم صوبهٔ برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة و الف شهید ساخت
و چون تنهی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصب داران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود ضبط کرد و چون نادرشاه از هند بولایت خود
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاد و پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف باجی راو قصد کرد که
نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بردارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
با جمعیتی که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه خواهش نماید غنیم را زده زده در دریای
گنگ راهی نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان
داشت و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره
دستی می نمودند باجی راو صرفهٔ خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مغلوبانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت عقده فرنگی قالب تهی کرد
و لشکرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ
شعبان داخل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بجانب سیر رفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل
کرده راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف جاه بدکن تا سال وفات او که پنج سال باشد چند مرتبه
غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد
صلح استحکام یافت تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
و سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام شد اینها
تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسلا برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شدن کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج نه نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آورده سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و زنگار را رواج بازار پدید
آمد عجبی خواران مالک را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی پادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید که جی پور را ممالک
فغفور داده اند ٭ مهراج را بمسند خان برنشانده اند ٭ تا خود چه دیده اند که جیپال هند را ٭
بر ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند ٭ تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
پناه و غیرهم معلوم ناظر خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف
فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
خان بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگنات داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد از حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف راهی نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلی خان فردوس آرامگاه

باستحفاظ نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را صوبه دار یعنی گجرات فرمود حیدر قلیخان در گجرات رفته عملی کرد که مثل آن در تاریخ عصر نشان نمید هند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار یغی ظهور آورد لهذا صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک سربلند خان تولی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان خود پیچ و تاب بسیار خورد اما بعلت بیپایانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمد در موضع دهد اقامت کرد و کنتاجی نام غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علی خان برادر شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان سامان نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود و در حدود سورت هنگامه آرا داشت با خود رفیق ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و کنتاجی که آن هم قریب بیست هزار رسیده از احمدآباد کوچ کرده به کنار دریای مهی تلاقی فریقین نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علی خان بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف از دار الخلافت جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات برآمد چون مبارز الملک مصالح بقلم آورد نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک چون حامد خان حرولا ابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بمحاربه مبارز الملک فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارز الملک از راه دیگر داخل قلعه احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته به دکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائه و الف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سر رشته این قصه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب جبل طبیعت که منافی ریاست است اکثر کیباره بر ...

کرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می پرداخت نخست
بهوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان ناظم مرشدآباد عازم
شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ چه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید و مرشد قلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آن وقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب ازدستانی که بخشی مرشد قلیخان بود نزد رگهوجی بهونسله سرکاسدار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگهوجی فوجی سنگین به سرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده
از رفقا بود همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و
قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار
نهاد رگهوجی و میر حبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج بتاخت
و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگهوجی مقرر کرده ملک را از
خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموماً و براهمه
دکن خصوصاً طرفه نیتی دارند هر جا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری را هم تا بجایی که زمینداری مردم خبر مثل مقدم و پتواری نمیگذارند
و بانواع بهانه اساس وارثان قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که ممالک تمام
روی زمین براهمه کوکنی شوند رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست برات
اصناف خلایق بر همین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج
و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان
جواری خورد و با نان گندم خوش نبود و با بادنجان خام و بانیهٔ خام و کرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد و حال سایر براهمه
برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را بغیر براهمه
باید داد طبیعت ایشان نسلاً بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده طماعی ابن الغرضی لازم ماهیت گردید لهذا با وجود
حصول مرتبهٔ سلطنت آثار لومی گدای از طینت ایشان نمیرود هر محتاجی به حکام متصدیان براهمه رجوع میکنند

باخود آورده است و هرچه دارد تا بجد یکه دستار و پای افزار او را کشیده میگیرند و بر آمد کار او را حواله عالم بالا میکنند
خوب گفته کسیکه گفته ع بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می بینم * گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را *
بسبب خشکی مزاج انقوم آنچه دریافته شد این ست که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است یا
این دال عملی از روغن که آنرا در هندی گهار بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند گر
پوست آن رفع سازد و اگر احیانا روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در ماکول
داخل میسازند و مرچ سرخ را اینها نیز فرو میبرند بنا برین لطفه اینها ایشت در پشت از دال توری روغن یا کم روغن
و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هندی موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویه حاره بخورد میدهند لهذا امزاج
انقوم خیلی حار یا یابس واقع شده و بلامت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت اینها نگردیده و درین دو بیست سال که قدم
اینها بسر زمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان بوده حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی هندی میگویند دکرسنه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله
و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی ستر و در دکنی
نبانه نامند صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بتضم تا
قوقانی و فتح واو و رای مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی
گوید ترجمه اش این ست که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ
میشود و در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک
است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مخترعات
انقوم این ست که در دفاتر و اسناد خود سنین فاردقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهٹی ابتدای تاریخ ایشان
از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مایة
و الف است مطابق ثلث و سبعین و مایة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جلال علامی شاه در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی
افاده میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
آثار بایان این مملکت هیچ پیچ لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال درمیان بود علاوهٔ
دینی و خلل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بکلّی آتش پرست اند
ولایتیان با دین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
برانداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل زارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هرکدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنیم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر تخت
سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بتخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

امیر الامرا
نواب فیروز جنگ

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسالاو خان قرار گرفت و بعد
چندروز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادات خان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر الامرا راهوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول
راضی نبودند آخر راضی شدند بنوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم انضباح خواهد یافت امیر الامرا سوم
رجب سنه خمس و ستین و مأته و الف از احمد شاه بخلاف حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر پسین مسلط بود هولکر مرهته
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم
قابو یافته از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد وغیرها استدعا
نمود امیر الامرا چون از آمدن ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس وغیرها بمهر خود حوالهٔ غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت بدست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال مذکور به برگ مفاجات در گذشت و رفقای او که بسیچه توقعات سبیل رفاقت پیموده
بودند همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معاینه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در آنجا لاش را بزمین سپردند *

عماد الملک

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب پدر
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته به برگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از احمد شاه
باو دهانید آخر این نقش سیرت از نگین اخلاص هیچ نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند ششماه باو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ ملهار مذکور هولکر را

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید تا پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه درمیان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و مرهته باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیگ را که سه
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون تمهید اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود و احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر در عماد الملک قید باشم مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب دامنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی و جاگیر
منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت و درین ضمن سورجمل جات که از دست اهل
محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم و نسق
انتربید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زد الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیهٔ او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب جندیان سرداه مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند والا اخراجها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناموس و

و احمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه بر گرفتند و از طفلے تا نجرگی بی جهیشتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانی
دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات بادشاهی را هم
در آمدند هر چند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک بر سر این حمیت عماد الملک این خبر شنید محاصره
را گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برای
محاصره نتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجمل خود بخود از کسوف محاصره
بر آمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر انتظام الدوله
خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش و بانید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت
و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل کشید بعد ایامی
برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و ستین و مائة والف صوبه داری
لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد چنانچه
در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را همراه گرفته از راه هانسی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور کوچ
از آنجا کوچ کرده مسافت دار و رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خواجه
سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
بر آورده در خیمه جا دادند بیگم زن مغلانی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد بود
عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار یکسته کوچ خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود و شاه
درانی به [illegible] لبست کروهی دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش حکیم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی بادشاه مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان شد و ذات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده مورد آفرین شاه گردید چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که تورهٔ از نسل تیموریه فوجی
از درانیان همراه من شود که از انتزاع زر خطیر بعرض وصول در آورده داخل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از وی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سر انجامی عبور جمن نموده عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اقبال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را بمیدان ساندی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هشتم شوال سنه
سبعین ومائه والف از میدان نواح کوچیده از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه
درانی بنا بر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کابل سرعت برگرفت در دهلی که عماد
الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده به پادشاه ملاقات نمود
و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش به ظهور رسید او
عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنا بر جوهر
ذاتی و هم قومی شاه تقرب بادشاه پیدا کرد تا بجائی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و چهار روز جنگ توپ و تفنگ در میان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقان او
آنطرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریلی و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت بدست آورد و چون [illegible] سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد و بعینه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را اندر دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خان خانان انتظام الدوله خال خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
نداشت بهمین نسبت که اینها با پادشاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و بتدبیر نجیب الدوله
و تا بخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کام بخش بن
خلدمکان را بر تخت نشاند و به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل پادشاه و خانخانان بر
طبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی انگند و دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ پادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زورآور کم زور را بنیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او پادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آن وقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل لقدر خدمتی بتقدیم میرساند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و واسطة العقد
امراست و بیت القصید شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد بسلک تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخیال اجمال آرایش مییابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف بشاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را بنیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که [illegible]
غرور در سر داشت مغلوب ساخت بوجهی که در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از
حد او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

نواب نظام الدوله ناصر جنگ

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلو ریز خود را رسانید و درین ضمن احمد شاه
شقهٔ ناسخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراشت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جنوبی است بر جناح استعجال رسید و بست و ششم ماه ربیع الآخر
سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشکال در آرکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین بستان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقد نواب آصف جاه دفن کردند مؤلف گوید ع نواب عدل گستر عالیجناب
رفت * فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نقصه
گری آفتاب رفت * بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بر بادکن بر داشتند و از پلچری قصد
حیدرآباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ
و افاغنه مادهٔ نفاق ریخت روزیکه سرزمین لکرپلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند و
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بگلوی قاتلان
خود را انجاک هلاک نمایند با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات سلسلهٔ من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت هر چند
خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان مختصری دارد و اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیده بی سقم است هرگاه مشق سخن ورزیدی نزد فقیر میکرد همان وقت اصلاح می یافت و اگر تنها
میگفت سرمهر خود نزد فقیر میفرستاد و اصلاح کرده بمهر خود سر بسته میفرستادم بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان باغ یار می نمادند و جمعی غزل گفته
نزد فقیر فرستاد و اصلاح کرده ارسال داشتم صبح روز دیوانخانه بر آمدند جمیع امرا و شعرا در رکاب بشمول
صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بی‌نظیر بود و موسوی خان جرأت اورنگ آبادی و رنجی
دانا و موسوی خان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان متخلص
ولد علی خان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و عظیم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت
گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از
سرو خرامان درخت سرو اراده میکند میگوید ـ یک ره برار از آستین دست نگارین در
چمن * تا دستها پنهان کنند سرو خرامان در بغل * نواب بسیار بشاشتی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخیل
است شعری که درخت از تحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی با همین تطبیق میگوید
میگوید ـ سرو از صبا گردد جهان تا چون قدت باشد روان * هر چند نخواهد بآن سرو
خرامان کی رسد * دور نیست عرفی غرض قیاس و شجر مباد بسیار است و قیاس و مباد هر دو بمعنی
خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است

این چند بیت از انتخاب برای این جریده برگزین شد

دود را از نخل حسرت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر نگردانیدن مرا
ای یوسف عزیز ده آغوش من درآ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شگوفه شاخ چو افشانده میوه یافت	وله	دست کرم تو بیشتر میدهد مرا
رنگ زرد هم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر سر بسیار گردیدم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
... ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پر فشانی را

در لباس فقر چون صبح بهاران رفته ایم — وله — در بهارستیم جا نشینی تو سخن را

با همه یکسان بود آمیزش روشندلان — وله — بر خورد آئینه بر یک صفحه زشت و خوب را

چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا — وله — بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را

تلخ رویی را مذاق حنظل و دوزخ بود — وله — رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ بشاش را

دیده تا آن جان جانان آئینه را — وله — داد عمر جاودان آئینه را

دل بدست خال او دادن خطاست — وله — ساده‌ام از زنگی چشمان آئینه را

نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را — وله — که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را

با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم — وله — همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما

ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغیم — وله — می برد تا یار رنگ رفته مکتوب ما

اگر تن را نباشد دل منور زیر خاکش کن — وله — نباشد در شبستان عزتی فانوس خالی را

ای که در آمدن خویش حجابی دارے — وله — گر شب ماه نمائی به شب تار ببا

شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره — وله — امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار را

چه قدر ما نمود دلسوزے — وله — داغ عشق تو قدردان من است

آمدے دیوانه از صحرا به شهر — وله — زخم سنگ کودکان جلد وی گشت

از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان — وله — داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است

اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست — وله — بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست

بسکه داغ سینه‌ام بیرون کار افتاده است — وله — آتشی در خانمان لاله زار افتاده است

در ره خوابیده غفلت زمینگیرم نمود — ❀ — همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است

نگردد آهن خود را جدا از خاک سیاه — وله — امید جذب از آهن ربا نباید داشت

ناصر از لب بود مخمور نگاه مست او — وله — جای صندل لای می بر جبهه بالیدن گرفت

سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت — وله — عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت

به سیل هیچ میسر نشد بجز خجلت — وله — هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را — وله — صفای آئینهٔ دل در خور زنگار نیست

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناظر کسی که معترف سهو خود نشد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بجز چشم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاشش جدائی	.	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجا می‌ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان کسی باشند
چرا اگر رخ زرد می لبان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را بسر نبخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخجیر را از دور میگردد بلند
ابر و دریا دل بدست گوهرافشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت لبالب میرسد

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه بسعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نموده حسین دوست خان عرف چندا از رؤسای نوائت ارکات باد پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا جمعی نصری از نصارای فرانسیس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائه و الف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلالت افشرده ساغر شهادت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن بعد قتل نواب نظام الدوله چه جهد بسیار بعمل آورد
و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پلچری رفت
و کلپنان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و چون
از گهات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف
انداخت روزی که به سرزمین لکریت پای مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد سر غاش گشت از
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند همت خان
و دیگر سروران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقهٔ چشم رسید
آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة والف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ
طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام
ریاست او که در ماه بیش نبود قریب بیست روز فقیر را همه شبها صحبت علمی دست
داد و تزکیهٔ النفس بمرتبهٔ کمال داشت هر گاه خودستائی شروع میکرد و حضار را الفاظ تائید
و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده
او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اجلهٔ امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم
رجب سنه سبعین و مائة والف بجوار رحمت آسود

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری
در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
نصارای فرانسیس را نوکر گرفته ایشان را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرگروه
نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم بسبب انجیل عداوت تلاوت
میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

شاهی بهم رسید که آلو آلور اوریپ رنگ مینگیر و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله تسلط
شدند و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفاً ساختند
و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که بطوع
از دست ایشان خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد و از
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده رفیق
امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برشکال
در آنجا گذرانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة والف بقصد تنبیه بالاجی از اورنگ آباد
برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحکومت پونه شد بالاجی با پنجاه هزار
سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة والف جنگ شروع شد
بهادران اسلام جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد
سوخته و با خاک برابر کرده جلوه خانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان بآتش خانه خود
دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج
غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا بپرستش
خسوف بود برهنه سر بر بادپای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت و ادوات
و آلات طلائی پوجا به غنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام این همه تردد
و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه در
میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق بر رکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشیده عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب آصف جاه
غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک امتیاز
یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفده روز چه خرابیها که رونداد غنیمسیکه در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت احکام
را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا از حیدرآباد
برآمده بود پیچیده ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل کرد
و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و به وکالت مطلق قائم شد
و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسرانجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی نظم را بر عهد خود نگاهداشت که اصلا سر شور
بر نداشت تفصیل آن در دیباچه کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع و ستین
و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک دهانیده
هر کدام را بصوبهٔ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر ببرهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله ببرهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورده برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و همین سال
بالاجی راو با باده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بجانب
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار بمصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن بتسلیم غنیم شد و شوکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نخواهد نشست
در شکست نواب آصف جاه افتاده با انواع حیله سازی ابراهیم خان گاردی و سائر فوج نواب
آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سپاه هشت لک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب صمصام الدوله را مقید
کرده خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه داری
حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاه دارد و میدان را برای جولانگاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد و سیوم رمضان قریب با استوا سنه احدی و سبعین
و مائه و الف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مخفی قتل
حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصفجاه
بر اسپی سوار شده از لشکر تنها برآمد و انهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل ماند
جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت از مذبوح شدن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان نواب
صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را بسیر
لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمدة الملک
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه
برهان پور گرفت و ابراهیم خان گاردی که جبراً و قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصف جاه

جدا کرده بود درینوقت نواب میویست نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهان پور را مورد
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان همان کسیست
که باتفاق سنکراجی ملهار وواسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و تعلیم بقرار جوتهه شده بود درینوقت
از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع کرد و در درگاه
شاه علیکی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور بیرار رفت و در قصبهٔ باسم که از
قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رگهو بهونسله سکاسدار برار
محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی حیدرآباد
بود شد و بعد ملاقات درمیان هرسه بلاد اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه بانجام کار
صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هفتم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائة والف فتنهٔ عجبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه سداشبو باو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم ساخت
در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تعمیر
نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
او اخلاف او این قلعه را استوار داشتند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپهسالار
خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد و بعد ازین
قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و هفتاد سال
این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال خامی
در سر خود پخته خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
گاردی را که بدر قرا از ذریت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل بود که در فرنگیان
تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر بمقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت فوج
غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سر دارالحکومت
پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله و کهی لشکر
اسلام بند میکردند و قابو دیده بگونهٔ برق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبک تیز رو همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیرهٔ توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب غنیم
کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میرود دید تیر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر به شکست اسلام بر بست در حالت کوچ و مقام
شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی رهنورد
کوچهٔ شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیرهٔ توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول
و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و برهمین منوال جنگ‌کنان جنگیده
تا بلدهٔ پیره که دهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده فوج آنجا را
با خود ملحق میسازند عهده برآی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر سر چنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا
بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود ابدا از کشش و کوشش بسیار چنداول از کار
در آمد چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید روز دیگر ببساط استقامت دست به چیدن شطرنج
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته
بنیاد تمال و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نصف از صوبهٔ بیدر و بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

و قلعهٔ آسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پایهٔ تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خالصهٔ سرکار
و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجیبی بوقوع آمد صوبهٔ
حیدرآباد و بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه
نماند آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد و سر چشمهٔ دین
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یا دو ریاست اسلام بکلی
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این دهن فتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت * سه کافر دشمن اسلام گرفت * چه حسن بسیار سجعی از فن *
سال تاریخ رفتهم گو خرد * رفت احمدنگر و ملک دکن * بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد و قلعه‌دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید تقی قنوجی فی الجمله ایستاد
گی کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
در میان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مایه و الف قلعه را هم در دم
بغنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد * گرفتند کفار احمدنگر را * دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی * چنین زور رفتهم دولت آباد هم رفت * درینمقام بیان آنکه در دکن دور اول
در چه وقت و بچه نهج تصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می آید تیمورخان آورده اند که سلطان
علاءالدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش ازان که به سلطنت
رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین و ستمایه
با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد رهگرای
دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید ازانجا بیلغار تمام شتافت رامدیو
را از خواب گران غفلت سپاه بدست بود جمعی را که دران وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد و گروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نمودند تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان باز نکشیدند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاءالدین بیلغار در شهر دیوگیر آمده بر مهاجنان و متمولان آنجا دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

ذکر بیان آمدن اهل اسلام در دکن و فتح دیوگیر ... سلطان علاءالدین

و چند من مروارید و هشت من نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو
بدست آورد و بنا بر فقدان فتح خیره رام دیو سفیر آنرا فرستاد بالحاح تمام پیغام صلح کرد و مایه الصلح
یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار من نقره و
چهار هزار چادر ابریشمی بوته بافت نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد قبول
نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع اساری
را از قید نجات داده روز بیست و پنجم از محاصرهٔ عطف عنان نموده سالم و غانم به هندوستان
رسید و سلطان جلال الدین را از هم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون رام دیو تمرد ورزیده
سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائة ملک نائب کافور را که عمده
ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود و چون ملک نائب در حوالی
دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود ساکهدیو را در قلعه گذاشته
خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه بر آمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب
او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائة بخدمت سلطان علاء الدین آورد و سلطان او را
مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنگه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت رامدیو
بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نگذاشت و در سنه تسع و سبعمائة سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر به تسخیر
ورنگل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شائسته بتقدیم رسانید
و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنگل لدر دیو نام راجه آنجا را امان داد
و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نموده در سنه عشر و سبعمائة باز ملک نائب را به تسخیر
دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با لشکر عظیم
روانه کرد و چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش قائم مقام
گردید و چون پسر را اخلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در بالنه بازداشته پیشتر گذشت

ولبعد سه ماه به بنا در مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرده بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
ونقود وجواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بحالیه
برگشت ودر آنجا بلال دیو ودیگر اعیان کرناتک را که اسیر کرده آورده بود بکفلم سپرد او واز راه
سلطانپور دیهه بار در سنه احدی عشر وسبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت وسیصد ودوازده
زنجیر فیل ودو کرور وشش هزار من طلا وصنادیق جواهر ومروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید وبعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسرا و محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمه ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید پسر رامدیو
را گرفته بقتل رسانید وقلعه را بتصرف خود درآورد ودر آن سرزمین علم محمدی نصب کرده
بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در آیدی حکام اسلام
متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه سنه اثنین
واربعین والف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت واز آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریهٔ هند
یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد وشصت سال تخمینا از دست اسپاهیان
بتصرف او ثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر حصار در
بند وخندق واستحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد وساختند وسلطان محمد بن تغلق شاه
دیوگیر را دولت آباد نام کرده وگرد قلعه سنگ را تراشیده خندق عمیق ساخت وعمارات عالیه
طرح کرد وخواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد در
آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نپذیرفت اما قلعه دار اینجا بود بنا بر بی سامانی
ایستادگی نکرد وهمین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرده فرستاد قلعه را تسلیم کسان غنیم نمود
وقلعهٔ ارگ اینجا پور از ابنیه یوسف عادل شاه سید طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ وگچ مرتب ساخت
وبعد فوت او وورثه او قابض بودند خلد مکان در اوائل ذی القعده سنه نهم وتسعین والف
این قلعه را از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود واز آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته
در قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار آسیر بنابر حمیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سر باز زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب بیکسال جنگبین قلعه را نگاهداشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائة
والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ع دژ شاه اسلام کافر گرفت * برین
شکل فرمان تقدیر رفت * دبیر خرد سال تاریخ او * رقم زد عجب حصن آسیر رفت *
قلعهٔ آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاؤ چرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ
مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار می گذرانیدند چون نوبت بآسا اهیر
رسید در اموال و مواشی او ترقی کرد چهار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی
و ثمانمائة به سلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بگلانه و انتو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چندی
عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند در روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها بقلعه در آمدند
سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف برآورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدوم می آمدند
دو چار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیرخان این خبر شنیده
از جائی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته شکست و ریخت درست
کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

تیمور بیگ نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم می‌رسانیدند لهذا از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان در آمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت و دماغ بادو را در گرفت و با فوج بیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتّا پرداز و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد و قائد اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهامی
بنام بادو ولکن هرچه بود بادو بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ بادشاه درانی وسواس راو و
بادو و سرداران نامی بمعرض تلف در آمدند و همه فوج و توپخانه و اموال بیقیاس بیغمای افغانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می‌آید و این قصه ششم جمادی الآخری سنه اربع و
سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور بالپسر و برادر
ملحق گردید و ریاست بپسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عائد شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصف جاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که
در آنجا چهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد و رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده اینانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بسنه و اقبال زائد راو را از اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت نمود
و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب دریای
گنگ دکن مشتمله بتخانهٔ معتبری غنیم و در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخت
و بتها را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
ناصر الملک پسر نهمین نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه رامچند
که عمده سردار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کار بایه نامردی بوقوع آوردند بمجرد وقوع این قصه غنیم
پای اسلامیان را سبک پنداشته بعد دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیره توپخانه خود برآمده دست بجنگ کوته یراق

داد کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زدند و بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تا
تیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور بقدر راه دور و دراز طی کرده به هفت
کروهی پونه رسید هرچند بقدر راه قدیم قایم نه بخشید فهمید که پونه زرق آتش نهب و تاراج
میشود و سکان پونه هم پیش رگهناته راو آمده فریاد آوردند که بیخواهی ما نمانان مارا بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگهناته راو و ماده هوراو سفیرانرا فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این مصالحه
ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درّانی برباو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچ جانب
بیج محله محالات راجه رامچندر رخ امید و دریاداس حرکت لغوی که از وی به وقوع آمد ملک او را
زیر سم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشگال نهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة والف
باره چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور مقید
کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بتاریخ ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی
قدس سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ع خدیو دکن روح والای او
بپرواز از دام محنت شده ٭ رقم کرد تاریخ فوتش ذکا ٭ امیر الممالک بجنت شده

نواب آصف جاه ثانی بعد از آنکه قلعه بیدر را دایره مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را با استقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است نجیب هندی ساکن سنگمنیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو
واگذاشت بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته نحوی که عنقریب گذارش یافت رگهناته راو
و ماده هوراو بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان هردو مخالفت بهم رسید مفسدان
ماده هوراو خواستند که قابو یافته رگهناته راو را مقید سازند رگهناته راو برین معنی اطلاع یافته شب دوم
صفر سنه ست و سبعین و مائة والف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد ماد و خان

نواب آصف جاه ثانی

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر زده برآمدن رگناتهه راو شنیده چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواح
ناسک با رگناتهه راو برخورد رگناتهه راو که بکمال بیسامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم
شمرده باعزاز تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معاینه کردند که نواب آصف جاه جانب رگهناته راو
است اکثر آن باو گرویدند و در رفاقت مادهو راو و تهاون ورزیدند بنابران جمعیتی شایسته بار گهناته راو فراهم آمد
واز اورنگ آباد به احمدنگر شتافت مادهو راو هم با فوجی از پونه برآمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بست و نهم
ربیع الآخر سال حال ستیزه رو داد مادهو راو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر
را پیش عم خود رگناتهه راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگناتهه راو از بیدر برآمده قریب نادرگاه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگانون رسید رگناتهه راو هم آنجا
شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با ضیافت ها بعمل آمد رگناتهه
ملک پنجاه لک روپیه قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرانید
اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که عمل و دخل در
ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصف جاه را بر آن داشت که رگهناتهه
را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله سکاسدار برار را بطمع این که ترا بجای رگهناته
قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر نشستمین
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم گبیده چهاردهم شعبان سال
حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگناتهه راو
شد رگناتهه راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوهٔ غنیم است
اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهرپناه پرداخته
را به همت خان بهادر کوتوال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناته راو امتعی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نموده نردبانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو براه بادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نردبانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تخته های دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر و میرزا
محمد باقر خان و تماشائیان شهر بارش تفنگ و تیر و سنگ و کلوخ آنقدر نمودند و تلاش
بظهور رسانیدند که تمام خیالان بسیار در پای دیوار از راه درک اجل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند درعین گرمی معرکه
تیر تفنگی فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناته راو و
حسرت خائب و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه
شنیده رخت آوارگی جانب بگلانه کشید بیست و ششم شعبان مذکور موکب آصف جاهی وارد
اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سدراه گشت غنیم از آن طرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده دریای
گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن از جبل احمدنگر
جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پرداختند خود
بدو کروهی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بجبال و امکنهٔ قلب رفته بودند
فاصبحوا لا یریٰ الا مساکنهم + قوم تبه لشکر اسلام بکلی عمارات پونه را سوخته با خاک سیاه
برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی و باجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که پرگنهٔ ایشان
در مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ ایشان بیغما درآمده عمارات که بصرف مبالغ

شخصی از نوکران نوبلازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد که فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر هم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد از دست ع من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم * که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی * بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنهٔ احدے
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدر جنگ رخصت فرمود و در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت
اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین عمره تاریخ شهادت
بدست آورد صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی
جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بست و ششم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا یعنی صفویه در ایران و تیموریه در
هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و
احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین را و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
روداد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بسرعت تمام ترے آمد و غرهٔ جماد
الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی سریر آرای سلطنت گردید میر اولاد
محمد ذکا طال عمره گوید ع چون شاه معاودت نمود از سرهند * با جمله سپاه * المنة لله شد
مسلط بر هند * با دولت و جاه * سر بر زده تاریخ سریر آرای * از طبع ذکا * فرمود جلوس شاه احمد
در هند * از حکم اله * صفدر جنگ بملاحظهٔ نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
اتفاقا بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یکسال باتفاق کوس رحلت ازین عالم
زدند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ٭ گشت تاریخ چون کشیدم آه ٭ موت شاه و
وزیر و آصفجاه ٭ صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای
رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان روهیله داشت و سابق
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره
کرد که اخلاف علی محمد خان را برباد دهد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائدهٔ درستی میدهد
قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
او را در قلعهٔ بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
نالی از حد گذرانید سود نبخشید و ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم
ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار بقتل رسید و فوج
و توپخانه بیکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را
از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از آنجا بیست کروه است رسید مادر
قائم خان سر اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر آمد و معاملت بر شصت لک روپیه
نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
مع نذرانه در میان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب
وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط
در آورد الا شهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بادر
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد
نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم
ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
بلند پایه ساخت نول رای جابجا عمال نصب کرده و اقامتگاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود و نواب وزیر از جرنگا
که با افاغنه کرده بود راندیشی را دور باش گفته زنبور خانه بشور آورد افاغنه بدین فکر شدند که
نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود را از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ثلث و ستین و مائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک به مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که آنطرف توپخانه نبود بدفعادر آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا و صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه گرفته و سورجمل
جاٹ را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ثلث و ستین و مائة والف باراده کمک نول رای
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول رای تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گردآوری افواج مقام
نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان را برید و این
عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود و عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش آورده
وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله
بیجان گشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیرالدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

قضیه عجیب رو داده

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقاء نواب انتظام داشتند مسلح شده بجمعیت هر چه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون وصون الهی حویلی ناموس و اثاث البیت
اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لیکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند و مغلان [illegible]
خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کنبوه و شرفا
محله قضاة را ببلای اسیری مبتلا ساختند مختصر از این حیدر خان تمام شب محنت کشیده
جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام نخورد
و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بجاهای خود
رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بجاهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بنه پنهان کردند و کوبا کنده اطفال را انداخته خس پوش کردند همه را
بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روزگار هنگامهٔ عاشوره و آشوب عامهٔ
کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال و امتعه لا تحصی
بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون * از همان وقت در مردم
بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند *
می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائه و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام خود ها
انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز بر آمده در میدان
مابین قصبهٔ نیالی و قصبهٔ سهسا در مقابله با افواج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با افواج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مائل بمقدمه بود و با افواج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افغان
بقتل رسید درین اثنا آفتاب بزوال گرد افاغنه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر از
فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دهلی بود متصل بمقدمه جنگ میکرد
و بجمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال افشرده مثل نواب وزیر و محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی کمک اسمٰعیل خان علم کرده هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود بهم صفوف را شکافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول حاصل شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد و دید که قریب سه هزار پیاده و در پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانهٔ قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و بعضی ازان همراهی
عبد النبی چیله تسلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی پیچ خورده باز خود
را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه دار با چند کس رسیده بر قلب افاغنه زد و با
کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانیده در میان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید فیل میر نور الحسن
خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسیلین و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند آنها ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ از زیر کلهٔ راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود و از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم نواب
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد
محمد علیخان و میر نور الحسن خان که رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم به شادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر همکیش نشد و نواب وزیر ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید و آنجا به پسر نور الحسن خان حکم
شد اسباب تجهیز خیمه باید آورد خان مذکور حاضر کرد و خیمه را الشکاری نموده از مارهره کوچ بعمل آمد
بیست نهم شوال ثلث وستین ومائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه بادشاه را ملازمت
نمود و حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و اله آباد باید شنید احمد خان افغان چون صوبهٔ
اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای تسخیر
هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود و محمود خان باراده
لکهنؤ شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف در سواد غربی بلگرام فرود
آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر نیز چند
کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید مردم
شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند واسطهٔ شفیع
صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان خود به اله آباد
رفت بقاء الله خان علی قلیخان غیر علی قلی خان داغستانی متخلص بواله در قلعهٔ اله آباد متحصن
شد احمد خان قلعه را محاصره کرد و محلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان است از دروازهٔ
خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شرفا و نجبا را اسیر
ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی دریاآباد که ساکنان آنجا
همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که نواب وزیر بقصد
تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود متفق ساخته [illegible]
جمادی الاولی سنه اربع وستین ومائة والف از دهلی برآمده به اکبرآباد رسید و با سورجمل
جات هم ساخته فوجی ازو همراه گرفت اول فوج غنیم را با بیست هزار سوار بر شادل خان
افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جلیسر وغیره بود فرستاد غنیم دریای
جمن را عبور کرده بر سر شادل خان رفته جنگ انداخت شادل خان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنائم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد حسین پور بود از خبر شادی خان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو دیده از فرخ آباد بحسین پور
که از آنجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم گردیده آماده جنگ شد
وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آن طرف میتوانست رسید
غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در احصار آن دست
از عقد انامل باز کشید اما از آنجمله قماش شانزده لک روپیه درین عرصه نواب
وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ بر کشتیها
میرسید نواب وزیر میر نورالحسن خان جماعه دار بلگرامی را مقرر نمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نورالحسن خان کشتیها را بسر انجام آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الآخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله می بارید
پیکر نتوانست نزدیک آمد روز یکه پل بسته شد فردای آن سعدالله خان پسر علی محمد خان
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعدالله خان نقد جان را بالسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج نواب وزیر
تعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کمایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند سید
غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است در همین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چاونی در ملک افاغنه

کرد و نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و مارهره و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در نهایت
مرتبه عاجز آمده وسایط را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس محصور را از
هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای صوبه اوده
گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را متزلزل
ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد و احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با دشاه درانی صلح کردند و هر چه شاه درانی خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بپای پادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیاری همراه آوردم حالا تقاضای
هولکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود و امرای حضور پیشکشی می
طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه داری
دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم او تقاضای زر موعود از
شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض نمودند
نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس
و ستین و مائة و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر [illegible]
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة و الف در اثنای [illegible]

بقبضهٔ خود درآورد و درهمین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله مرحوم فتنه برپا کرد
هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از قِبل
نواب وزیر باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه
غسلخانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ
پیغام کرد که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمیده خانه‌نشین
شد و بعد چند روز رخصت صوبهٔ او ده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
از شاهجهان آباد برآمده بر دو کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده عجلی راتهورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة والف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند صفدر جنگ
با پادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله بقرار بحالی
صوبهٔ او ده واله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین و مائة والف
از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ او ده رفت و در همین سال هفدهم ذی حجه با اجل
طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود

وزیر الممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان را گوشمالها داده بنظم و نسق صوبه
او ده واله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة والف با عماد الملک مقابل شد
پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
و دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی و دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید درآمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ او ده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شایسته از لکهنو برآمده تا میدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قزلباشان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان رهیله بر پنج لک روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عنقریب بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث وسبعین ومایة والف ثلثیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در مقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب
اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده آفریده
که صدمات افواج خارج از پا نمیتواند رسید و مندلی گرد این انگاشته ام که آسیب
دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبهٔ اوده
گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه جا سراسر عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنا این بیت میرزا بیدل ــــ

از خرد جستم طریق رستن از آفات هند	گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جا می رود و همان غرقاب بهم میرسد الاقریب
بمبداء و دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب را و بکمی می آرد
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطرق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتر بید را متصرف شده ام از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتا سیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی وسبعین ومایة والف از دکن بهندوستان رفته بند بست نواح و ملک
می پرداخت خواست که از مبدء دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله دخل
کند و بعد از آن بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکو برادر زادهٔ اول جمن را عبور کرده بر سهم

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال تام جائی از اتر بید کنار
دریای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال جنگ
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد و نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم [illegible]
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را متصرف می‌گردد
چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت اینکه پیش
از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمیده در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از لکهنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می‌جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و یکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف غبار
تالان برانگیزد گوبند پندت از گهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش زده در
فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه
که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود کوچ کرده بودند شد اینها در بازوی خود
زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائه و الف بسرعت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا [illegible]
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود در وقتیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچیده در اثناء راه فوج مرهته کم کم سپاهی نمود شجاع الدوله هیچ کرده [illegible]
بر موضع پهدوه فرود آمد پهدوه بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از [illegible]
توابع چاندپور است در انجا خبر آمد که [illegible] اکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت انوپ گر گوشائین و راجیند گر گوشائین را که از سرداران رکاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعیین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر و همونتی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص انوپ گر گوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و صد کس را بجان کشت و غنایم بسیار و اسپان بشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیرکن برکن گریخت و مردم
و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از پهلوی کوه چند
و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمده ملحق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست یافتن غنیم چون پلهٔ
غنیم بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتّا و جنکو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درّانی مسامع نهایان
را برافروخت و تا جی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقیای خود را
بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائة والف وارد بلگرام و نهم منه داخل لکهنو گردید و چون شاه درّانی
بعد قتل دتّا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیارد و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلام است میان
و تربیت احسنا میان مشیو و نجیب الدوله از راه اماده بقنوج آمد و شجاع الدوله براهی
او بر گذر مهدی پور من اعمال بلاده این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان آواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة والف شجاع الدوله باده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی پسر
خود که دران وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بنی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد ازان که جنگ شاه با دو درمیان آمد
شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت گرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائة والف بصوبه اوده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار مشرقیه بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در راه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعلقین صوبهٔ اوده از لکهنؤ برآمده
در عرض بیست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرایض مشتمل بر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بودن
ملک بنگاله کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواح عظیم آباد پتنه متوجه دیار غربی
گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصله ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ
اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم برنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی وستین و مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و دو
تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بسریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید

بسریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد

کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داد

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین و مائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست و خود را بشاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل وفاق جلوس او را از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور منسوب
میرزا ولاد محمد ذکا طال عمره گوید ⁂ زهی شاه عالی گهر عدل گستر ⁂ باو تاج و تخت و نگین
شد مسلم ⁂ برون آر سال جلوس همایون ⁂ ز سلطان هندوستان شاه عالم ⁂ و چون باو و
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین و مائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست
و نهم صفر سنه اربع وسبعین و مائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو و بمعرض تلف در آمد و جنبالائی
که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرفت
میرزا جوان بخت را بنسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخواندند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد و نهضت نمودن جانب پتنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین و مائة والف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را میر الامرای
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
پنجر و هانسی و چرخی دادری و غیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده رخصت
کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم و اصل مقصود این است
که چون توره آید تا جائی که دست شمار رسد ملک را بتصرف در آرید و فوج شایسته بهم رسانید
و عمدة الملک هرگاه باین هر دو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کنند خود را برای
تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در رجب سنه سبعین و مائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت و فی الجمله سر و سامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقیید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر بادشاه شقه های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائة و الف شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد تا عنقه بخشش نمود و از زمینداران آنجا موسی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راؤ دهوکر از
لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سرداران غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راؤ شاهزاده را آورده
ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود را برگناتهه راؤ رسانیده شاهزاده را خرچ راه داده
مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتهل کنج پوره گذشته دریای جمن را گذشته
خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خیرخواهان جمعیه که مرکوز خاطر باشد
بهم خواهد رسید و خرچ راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبهٔ اوده شد در عرض راه سعدالله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بتاریخ نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة و الف
ظلّ ورود در بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در بلده رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبهٔ عین متصل موهان
هفت کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبهٔ اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بار کشتی پیشکش ساخت
شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظلّ رایات

نشست و در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس
دریافت و دران بلده نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود و در اثنای راه فرقهٔ سپاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دائرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود به تقبیل سده سنیه
شتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام شاهی
بود کاغذ ساله و مبلغ خطیر از رام نراین طلبید شبهه رام نراین به بهانهٔ سرانجام از رخصت گرفته
داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ گشت
افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند و درین اثنا مدار الدوله
از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کار شکنی محمد قلیخان
شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود از [illegible]
برخاسته راه اله آباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز
آورد لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقده تعویق افتاد و در ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان
انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاه داشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال یافته از پای قلعه برخاسته و در ترک نشستند و میرن
هم بکمک قلعه در رسید بادشاه زاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین مصلحت دیده جانب بنارس رخصت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که متصل
بنارس است چهاؤنی کرد و میرن بمرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه و غیره بار دیگر ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند

در جنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود بسبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید و معاودت قرار داد و
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیاری متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و توقف
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشد آباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشد آباد بقصد عظیم آباد کمر و در اثنای راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه پورنیه گشته خادم حسین خان شد خادم حسین خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی برق
بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف
واقع شد این مصرع تاریخ یافته اند ع شاگرد برق افتاده به میرن و راجه بلم و دیوان
میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچیده و شاهزاده درهمین
سال سریر سلطنت را بجلوس خود قرین ساخت چنانچه گذشت و بعد وصول خبر
میرن متوجه عظیم آباد گشت راجه بلم زرها به سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
گریخت و موکب شاهی از مشاهده این حالت عقب نشست راجه بلم باستصواب فرنگیان
با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از وقوع حادثه
میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته جعفر علی خان
را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرو نشاندن غبار
فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
نصاری بنای صلحی که سابق راجه بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان به تقدم قدوم بلند ساختند و در آن

ایام عرائض شجاع الدوله مشتمل استدعای توجه الویه ظفر طراز جانب غربی متواتر رسید
و اراده خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو برآمده
احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت معراج
بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویه
سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود و اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیستم
نهضت نموده ششم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رشک گلشن مینو ساخت
دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم یکقلم ازانجا بدر
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیم درین
سرزمین سیه بختی که در ترجمه وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمه شرح نتوان داد و دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر دران بود یک سخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نامیسر که درین بلا همه بفقر مبتلا بودند
پاس یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت برهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار و هنر از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف
الویه ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبه اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر التیام به جهانسی خرامید قلعهٔ ارجهانسی که از تحکیم بود
چندروز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس وسبعین ومائة والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست ویکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و بالای مروارید
وقلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست وچهارم سنه میرزا ابانی خلعت شجاع الدوله
بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال از ختم خزانهٔ عامره
نواب شجاع الدوله بست وسیوم ذی قعده سنه ثمان وثمانین ومائة والف در فیض آباد
که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرده همانجا مدفون گردید مولف
گوید تاریخ وفات او بتعمیه اسقاط یکعدد بنظم آورده کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب صوله ٭ گشت تاریخ چو آن یکتا مرد ٭ رفت نواب شجاع الدوله ٭

احمد شاه درانی

وچون ذکر شاه درانی در ضمن مزاحم امرا گذشته بیشتر است دورین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما سدا شیو راو عرف باوو وغارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادرشاه است ودر سلک صحبت یساولان او منتظم دارد آخر
بنک باشی هم شده بود بعد شکار شدن نادرشاه در قندهار و کابل رایت التسلط برافراشت
وسکه وخطبه بنام خود کرد وهفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه خمسین
ومائة والف با نادرشاه بسیر هند پرداخت ودر آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
گشت بار دوم در سنه احدی وستین ومائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند وانواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را وزیرالممالک اعتمادالدوله قمرالدین خان وصفدر جنگ
ابوالمنصور خان ودیگر امرای عظام وراجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزادهٔ از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی با سی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سهرند شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
به سرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بیست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بیست و دوم
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسری سنگه پسر جی سنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خویش گرفتند
شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ با آنکه این در رخنهٔ عظیم راه یافت
پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جان نثاری نموده بود معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه که
بیکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه ۱۱۶۲ اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل بلاهور
آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهار محل
سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمهٔ معین الملک مقرر کرده عطف
عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور آمد معین
الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوره مل که هر دو مدار علیه او بودند ناچار
گردیده بملازمت شتافت شاه درانی اورا از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسب افتاده جان
بحق سپرد و شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون نساء از زیور عقل عاطل
میباشند از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره ناخوش

بهم رسانید و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی اخراجی آباد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل طلبیده
کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمده دست
تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبدالله خان از هنگامهٔ تنخواه
سپاه نتوانست پای اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از آن
خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آخر کار
باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائة و الف از قندهار قصد هند کرد و سبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است درخزید شاه جلوریز بسوی بیست
کروهی دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود غیریت خود را طاعت دیده بملازمت شاه
شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد و با عالمگیر
ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نهیب
و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاهجهان آباد
اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جاٹ که از مدت مدید رشتهٔ تصرف
در صوبهٔ اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلبھ گڈھ را که از قلاع متعلقهٔ
او است و از دهلی به مسافت پانزده گروه واقع شده بضرب توپ های قلعه کشا در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از آنجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میانها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو
نیاورده بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جاټ
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت
طالع سورجمل جاټ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبای افتاد تا بحدی که مجال
اقامت نماند دست از ملک جاټ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصودآباد آمده بادشاه ملاقات کرد
شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و پس ازان شاه
نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسپه سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت *
بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائه والف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول اینکه
چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
را که در لکهی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی علداری آنملک بود استمالت نموده بارسال
سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته
بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان
کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را
بکمک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی
از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب
نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را
باشارهٔ آدینه بیگ خان دستخوش تاراج ساخته درین اثنا رگهناتهه راو و شمشیر بهادر
هر دو برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم
که چشم براه اینچنین تقریبات میداشتند رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود شکیده ادرا دستگیر ساختند وازآنجا جلوریز به لاهور شتافته
قراولان غنیم رفته بافوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه و آویزه
صلاح ندیده باتیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی وسبعین ومایه والف راه
کابل گرفت تا بجدے که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب غنیمتی
بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بانخشیده زود اتک را عبور نموده خود را
بکابل رسانید و قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تا ملتان و
ڈیرهٔ غازیخان وطرف دیگر تا آب چناب وچن شد غنیم بنابر موسم برشگال صوبهٔ لاهور را به
آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
گشت وبعد توقف چندروزه عازم دکن شد وجنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهائی صوبهٔ اجمیر تعیین بود ودیافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
وسبعین ومایه والف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگ خان که
از رفقای آدینه بیگخان بود ودوآبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود وسابا نامی مرهته را بصوبه داری
لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت وافواج تا قریب اتک
رسید وجه دوم اینکه راجهاے قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند ودتا سیندهیه
از دلی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیرالممالک شجاع الدوله گذشت
نجیب الدوله ودیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً وضیافت خود خصوصاً وراجهاے
هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درّانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
کردند شاه درّانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار از کابل جانب هندوستان
برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد وسابا مع افواج از لاهور گریخته
رخت جانب دهلی کشید وصدیق بیگ خان وزن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
پیمودند شاه درماه صفر سنه ثلث وسبعین ومایه والف بعبور از توابع لاهور رفته پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد ودران ایام فیمابین دتا وشجاع الدوله وغیره هم صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الوکیه شاه درانی از لاهور این طرف
خرامید و تا صلح را با تمام گذاشته با افواج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود و باراده مقابله
بادشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهته دانه و علف
و دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت از ملک
مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است بر آمده بجانب
انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در آنجا گنگ و جمن بهم پیوسته
اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش و حافظ رحمت خان
و دوندی خان که ملک اینها در حدود انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف ملازمت
اندوختند شاه خود از راه انتربید حراست نمود و فوج قزاولی را فرمود که براه متعارف مقابل
دتاجی سیندهیه شوند و تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون قزاولی شاه مقابله
واقع شد و ایشان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب کردند و تا جنگ کنان بحوالی
شاهجهان آباد و رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد شاهجهان آباد است
رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن ایشان از غنیم قزاق تر اند در میان بادلی
ایشان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند و دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با جمعی قلیل گریزانیده
و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پای ستیزه قائم کرد و ایشان بضرب شمشیر
و بندوق دمار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همراهیان بقتل رسید و فتحی که
شمهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة والف بوقوع آمد مؤلف گوید ع کرد سلطان عصر دتا را
قتل و تا به تیغ دشمن کاه * گفت تاریخ این ظفر آزاد * نصرت پادشاه عالیجاه * شاه
درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخته همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه پیشتر
رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا دار قول عنان باز نکشید درین اثنا
خبر رسید که هولکر در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا خود را
بسرعت تمام نزد سورجمل جات رسانید و درخواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید منهم دران ایام فاغنه میدا
انتربید خزانه ورسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی شش کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسانیدند هولکر به سر خزانه ورسد غله دوید لکن ناغنه پیش ازین بمجرد استماع
خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دوراندیشی خزانه وغله را هر قدر توانستند تا طرف
گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول به
شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز دوازدهم در دهلی
آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شبا شب جلوریز وقت صبح صادق به سکندره
رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس به اسپان پشت برهنه سوار شده گریخت باقی
سرداران فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاؤنی کرد لفظ چهاؤنی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کارآزموده و فوج سنگین و توپخانه فرنگ بعزم تدارک از دکن راهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور تقابل بادشاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت بایین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهڑی روز برآمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان رفته استاد و فوج بر قلعهٔ ارک یورش نموده با

طرف ده برج و دروازه خضری چسپیده و چندی به دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این
برج و دروازه خضری چسپیده و چندی به دهلی دروازه مشغول زد و خورد بودند این طرف ده
متصل فصیل نجبت مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو بر جهرو که دیوان خاص
قلعه ایستاده ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه با ضرب توپ سر
میدادند که گوله آتش با سمان میرفت دران فرصت هولکر و جنگو بر دروازه خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصه چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم تیلی روا
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنگو از جانب
اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست برد کردند آنچه بدست می آمد از بالا
قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین
ضمن ده نجبت مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلیم گڈه آمده ده دوازده
کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هر زه درایان حواس باخته از بالای فصیل
قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعه
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است
جمع شدند و گرد قلعه مورچال قایم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
باد و بهوده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایره محاصره را تنگ گرفت
و ابراهیم خان گاردی که باد و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانه فرنگ همراه داشت
بضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج و بر
ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و
بهمی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانده همچنین
معرکه عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه
تسلیم میکند غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد از تسلیم

تسخیر شاهجهان آباد

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیها نشسته
آنطرف آب جمن نزد احمدشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست
بادشاه افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
العلیم بادشاه قلعه داری نیاردشنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه بادشاه بود مکاتیب محتوی
بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم بادشاه بر سبیل
سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله مافی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته
در اهمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی
و ستمگیری همقوم برخاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی ها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و ملهر راو و جنکوجی و جیرو افد تصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبیداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف حسام طبیعهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جات اوضاع اینها معائنه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گذه که یکی از قلاع اوست
رفت بادشاه را ایکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسیده که
سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات و
نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمدشاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده تصرف آورد القصه چون بادشاه با فوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست بتاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الٰهی اند بر گردن خود کرد و وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاه‌جهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعهٔ شاه‌جهان آباد بر تخت
نشاندند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله بدگمان
شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاه‌جهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدالی و
قطب خان رهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غله وغیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعهٔ کنجپوره را محاصره کرد و چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجهٔ شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعلهٔ غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تاریخ هجدهم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاه‌جهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانهٔ عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باو از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا ارادهٔ سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو و چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانهٔ فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در جنگ
شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آن را کرهٔ ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست و نهم
ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهٹه رسیده در رسم جهاد را بعد بسم الله شمشیر آغاز
کرد و هر روز اسلامیان و اعدا میان باهم تلاشها می نمودند و توپ در هنگامه و بان دستند و ق

وشمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند درایشان هر طرف دائر و سائر شدند و رسد غلّه را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر بسمت لاهور پس پشت مرهٹه که از انطرف آلاجات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهند است غلّه میفرستاد بر آن هم درّانیان تا بو یافته میریختند چون شاه درّانی دید
که مرهٹه با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین و مائة والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خاه و شاه پسند خان
ونجیب الدوله هراول وعقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان وفیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر بیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده دو گهڑی روز باقیمانده روهیلهای پیادهٔ همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته براق پیوستند
بلونت راو خسر پورهٔ بادو که مدار المهام وقوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ
بر زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد روهیلها همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه وبیگانه نماند ناچار روهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنڈت مکاسدار قلعهٔ اٹاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد و غلّه آنطرف دریای جمن بشاهدره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهٹه را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهٹه شود از شاهدره کوچیده به پرگنهٔ
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطای خان درّانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پنڈت تعین فرمود مشار الیهما از گذر برامره و باکپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاهدره رسیده نایرهٔ شنکر را که در انجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و خبر آن بغازی الدین نا رسیده کشش کرده از شاه جهان آباد

شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که میدهٔ گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را الهزیز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غلّه قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
و دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر دراحاطه سنگر مواد
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی بشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع وسبعین ومائة والف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکبیر برعون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راؤ که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادران باؤ و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤو بغضب من الله مستوجب العین
والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر بعلت تیغ بیدریغ کشته شدند و ابراهیم خان
کاردی که بدتر از خر و خوک بود و دیگر آمدن او را بهیئت مرغ متغفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر باسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی تعداد به شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود دیگر اثاثیه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد از
نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الٰهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ـــ شاهی رسید هند سیه فام را گرفت * ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت * چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ * آن برهمن
که سلطنت عـــام را گرفت * شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود * نقــش غلط که صفحهٔ
ایّام را گرفت * آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد * زلف ایاز گردن خودکام را گرفت *
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد * فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت * نازم به اقتدار
سلیمـان کامگار * از دست دیو کشور اسلام را گرفت * آمد خبر ز دهلی محروس در دکن *
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت * نظم این غزل محض بنابر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نمود نه بنابر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ـــ شاه بادو را پس از دتّا به کشت * کرد در انجام و در آغاز
فتح * سورنامی خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح * ایضاً
مؤلف گوید ـــ بادو با فوج خود تلف شد * از دست مجاهدان قتال * تاریخ
شکست فوج کفار * فرمود خرد غنیم پامال * بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنا راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله هولکر که بصد خرابی خود را بماله رسانید و از انجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصهٔ مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت * چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی بیرانیها باسه یونامی ملقب بدچیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فادر و هم النار و بئس الورد المورود و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران ولایت مثل مقدم و چوارهی و دهیره و گاذر و حجام و شجار و حداد و غیره هم ضبط کرده به اجاره داده و مبالغ خطیر ازین وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دثار عمر با کوتاه ساخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان نقاد دل طلب گذشت امری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اند کسی بیهار انمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالارا ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم بباید که نظر بر پرورش عامه دارد و قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق راجا داده اند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او از راجها و متصدیان هنود مملو بود بالاجی و باد و توابع ایشان که به تسلط خود نازند و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام توانند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر ساختند کهنه داستانها مثل امید جنگ که از جد بشتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بجدود خراسان در آمده در سنه ست و خمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زا خواه اواه ولایت زا منجمله وجوه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد و از نجابت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با مزاج اهل
ولایت نمی سازد اما مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند وعمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است و وجه کثرت زر
در هندوستان اینکه ملک سیراب وسیر مردم وسیر زراعت است ومعادن طلا و نقره و
دیگر فلزات بسیار دارد ومحتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست واشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت و دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند وهمچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافة اکبرآباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است وبارسم الوزارت که آن
زر را پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه و اولکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان هراولکه و
در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است ومحصول بنول
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمده بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

جمع محصول ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاه این زمان وامرا که سلطنت هند را بباد دادند قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن نمیتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
بشکر عنایات واجب العطیات که همچنین دولت عظمی منت نصیب کردن صلای عام زنند
و مسلمانان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید هم می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقی ماند
والا اضمحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه را بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاده غنیم را مشوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شئ قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان زنادر و گاد که میدان پانی پت بود خیمه و سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف از
بانغ سالار دهلی به قصد قندهار شد بعزیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پشتر گردید در نیمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی برباد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده و در مدار باقی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهو راو پسر بالاجی راو دو گفتار

دیرا درش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین و مائة والف پرو بالی بهم رسانده
بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده
بود دراثر چند ملاقات کرده با تفاق رو بجنگ نصاری آورد نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوژه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست
خورده به فرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رسانده
جمعیتی فراهم آورده بار اجهای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار پسر جواهر مل
پسر سورج مل جاث که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار
بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائة والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر رو بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
دا فیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی سیوم
ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائة والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره او رنگ وعید
گرفت مؤلف گوید * هولکر بود دشمن اسلام * آخر آن مایهٔ فساد برفت *
عقل تاریخ مردنش فرمود * کافر موجب فساد برفت * بار هفتم در سنه
خمس و سبعین و مائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت سبب
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر بادو نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند نعیم مرهٔ که
از کشته شدن بادو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن مقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورج مل جاث در ذی قعده سنه اربع و سبعین
مائة والف قلعه اکبرآباد را از قلعه داربادشاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکهه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه سعی که کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته در
دار به مسند حکم نشاندند و روی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به تصرف
آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را آزار بسیار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معهودهٔ خود باز نهضت فرموده و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال ساخت
خبر آمد که اقوام سکهه که در ضلع سرهندی که سرزمینی است قلب و در نواحی سرهند محل آلا جاث
مرزبان قریب دو لک سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نود کروه راه را در عرض
دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه
الف جنگ رو داد و غازیان کفرشکن نقشه ریختند و از نهاد اعدا میان بر آوردند قریب
بیست هزار هیچ پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض بعلم
الحق است غنیمت گرفتند میر اولاد محمد ذکا خال عمره تاریخ این فتح چنین یافته
حبذا فتح شاه درانی * برگروه شقی لقبی * سال تاریخ فتح گفت ذکا * مژدهٔ ظفر
نصیب درانی نجبی * بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
درانی را که از نجبا اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکهیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
وزیر شاه درانی بود که هر چه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة و الف عبد الله خان ایشک آقاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده
عبد الله خان بعد فتح خواجه کیچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی آن به سکهیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کیچک را اول قید کرد

سپس او کشمیر بر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه و چه جاگیرات منصبداران ضبط نمود مشار الیه جوان خوشروئی متصف باوصاف شائسته قریب الاسلام بود جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخوراند و در هر ماهی دوازدهم دیار (؟) دیگهٔ طعام نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و وارد و صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی را که با هر یکی از ینها ده ده کس از مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او ملا حجراست بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست

تیرت از سینهٔ من دل زدن آید بیرون ✤ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون ✤

دوم محمد علی خان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان توم مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر برادر خورد متین گاهی قلندر و گاهی فتنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم محمد علی ملقب به پنپه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان دنبی از راه کوهستان جمو بتسخیر کشمیر تعیین کرد و سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را بمشق تیغ جلادت ساختند در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون باجمعی که همراه بودند صف آرا گردید ✤ حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاوردن هزیمت یافتند سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید ~ کشمیر گرفت بار دیگر * سلطان احمد بزور شمشیر *
فرمود زبان تیغ تاریخ * او فتح نمود باز کشمیر * و در سنه ستة و سبعین و مائة و الف شاه
درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت *

آرزو سراج الدین علی خان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا و در تماشاے
خوبان معانی تمام آرزو است و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع پوشیده نیست
که از طبقات سلاطین اسلامیه هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را بترویج قواعد اسلام مشرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصر است و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی
رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه بالاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
کنبو و نظامی هر سه در دارالخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روزبروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهاے
عنادل گردید وجهش اینکه سلاطین تیموریه هند دست تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوائم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بنحویکه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائره وار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دویدی تا بنجبا و ارباب کمال چه رسد از انجمله فرقهٔ شعرا
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و وقوعی
خبوشانی و مشفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد ولاتحصی که تاریخ آنها تفصیل
تصریح میکند از هندوستان زایان و در عهد اکبری شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرائی سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی
و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام
صاحب لک بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشهٔ شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و
میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لطف قریب
جلوه‌گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه
مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی وغیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری
و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی وغیرهم در
ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهآبادی و سراج الدین
علیخان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعض
معاصرین اینها شاهد سخن را بپایهٔ کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب ولها را از زمین به آسمان
رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه فتنها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی برکشند
و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری
شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنه احدی و مائة و الف واقع شد
ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رسانید و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اثنی و ستین

ومائة والف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسیده در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر وا دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر سبیل گذارش
وسع نهاده در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزاء خیر کرامت کناد او در سنه اثنین
وثلثین ومائة والف از گوالیار بدار الخلافة شاهجهان آباد آمد و صحبت او با انندرام مخلص بنابر جنسیت
موزونی گیرا افتاد و مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار پادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بتقدیم رسانید و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز وتیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه میرساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرده و در اواخر محرم سنه ثمان و ستین
ومائة والف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد که هفتدهم
ذی الحجه سنه سبع و ستین ومائة والف در گذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه بنام
اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را شرف ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ شد
و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
بفقیر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با او بانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه در ماهه بدو خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال او قریب رسید به بلده لکهنؤ آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت حق پیوست اول او را در لکهنؤ امانت گذاشتند و بعد چندگاه بقیهٔ جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید خان والاشان سراج الدین علی * شمع رونق بخش بزم گفتگو * زد رقم آزاد سال رحلتش * رحمت کامل بروح آرزو * وقتیکه فقیر را تالیف سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخرکار بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن بشاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب باصواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هنڈوی جوابی او فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مغفور برخی از نتائج طبع خود اهدای دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است

لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید

کند از منت دام و قفس آزاد مرا	ف	بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما	ولہ	خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما
بوقت عهد بیا آرزو بتان گفتند	ولہ	توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما
حیرت و پا در آرزوی چمن در برم مرا	ولہ	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف	ولہ	که باز خویش چو گل بر کنار رو بکشا
سوال از من مخمور صبح حشر چه شود	ولہ	دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا
حسن پیدا از عشق گردیده است	ولہ	ظاهر است این که یوسف و یعقوب
نوخط بتان سبز ما سخت غافل اند	ولہ	چون نگهبان که خواب رفتند ابتدای شب
شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	ولہ	عالم آب است این والله جای زور نیست
بیکسی دیوانگان را قید دیگر بوده است	ولہ	دور ساغر حلقهٔ زنجیر ما افزوده است

دریده جامهٔ یوسف کشیدن دامان | وله | مگنه زجانب سر پنجهٔ زلیخا نیست
شیخ زنار بخ جهان آگهم | وله | کعبهٔ تو کنه صنم خانه ایست
در گره بستیم چون تخم حنا | وله | شوق پا بوسی که ما را در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزومند است | وله | بیان بهلهٔ دل ما بهیچ خورسند است
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند | وله | چو شیخ شهر سگ نفس با شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد | وله | اگرچه چشم بتان را مدام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر | وله | کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است
تا خوش نمی شویم بحرمان هیچ چیز | وله | بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست
نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ | وله | انچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
چو آن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن | وله | قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
زبال خویش کند قد پوش فاخته ام | وله | کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شده در باغ زبیداد شما | وله | این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل زبه شدنت در خجالتم | وله | بیدردهای چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی کز و رنگین نمایم تیشه کو | وله | ضعف بستیر سم تجمل ازروی فریادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند | وله | اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم زخویش اگر آن نگار فرماید | وله | جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ز دود آه کنم طرح سنبلستانی | وله | به طیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود | وله | زخم شمشیرت برسم ارمغان بردا شتند
همچو آئینه وکانها همه سوخته شده است | وله | یوسفت کیست که امروز ببازار آمد
نشنوم گرچه درین باغ بسی نالیدم | وله | آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر | وله | همین قدر ز من خاکسار می آید
ناخوانده نامه بر سر عاشق زدی بناز | وله | پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد | وله | دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما آن مه نو خط   وله   از شنا ز خوف کم نبود

شکار افگن دران صحرای پی نیرنگ نتوان شد   وله   که چون طاوس منقش صید ترکش بسته میگردد

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر   وله   کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد

آرزو بسطر با سطر زدن بیحاصل است   وله   هست بیجا اینکه خوبان چین بر ابرو میزنند

گر دمار اخوش گرفتاری دل او شاد باد   وله   خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر   وله   بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

ای که میخواهی مراد در محفل شاهان بری   وله   مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین   وله   کز سیلهای خانه خراب است یادگار

این دل که هست باعث خاموشی لبم   وله   قفلی بود که بر در خود از درون زدم

ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است   وله   چو توپ میروم و روی بر قفا دارم

نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی   وله   سبز شود گر مرا ابر بهار سوختم

عندلیب نوحه گر چون من کجا است   وله   آشیان بر نخل ماتم بسته ام

جستجوی دام دارم منع پروازم مکن   وله   میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

راحت درین چمن گل خیر فتادگی است   وله   چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود   وله   شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

صنما قصد جان من داری   وله   دشمن منی خدا شده

در سر صیاد سودای متاع ناله نیست   وله   تا کی ای مرغ قفس بیجا دکانی چیده

ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم   وله   شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی

داشت در عهد مسیحا زهمه علم هنر   وله   هر کرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میدانند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوشتری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از
مستعدان عصر برآمد خوش فهم و نقیضه سنج بود و در شعر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
عهد سلطنت باعتبار زینت خصوص در ایام اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف وفات یافت ازوست

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ز فیض خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان ارادتیست و چند سال اخلاص و
بندگی تحقق انجامید کمال اشفاق مرعی میفرمود و سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانیده محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد
بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه بخشیگری او بحال ماند و کرورگیری
شاهجهان آباد و دیگر از خدمات سرحاصل ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد مابین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ ساورگنج
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة والف رو داد و تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد الحال سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش باوج اقبال روزافزون واقع از دیاد پیوسته
قلمی در روشن باد و تنها یاد انتهی کلام آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده آنچه را دعا بقا منافات دارد ظاهر است چه نجم الدوله در حالت حیات او
[illegible] سال بود [illegible] پسر دوم مؤتمن الدوله میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی [illegible] عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان وستین ومائة والف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار
بیگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس وستین ومائة والف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم
بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراسته است ✤

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی سپاهی شیوا زبانان می‌نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سخن‌شناسان دکانی
میچیند شاید سید فیاض روح القدس را تأییداتی افزوده و دری از عنایت خاص بر روی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخت اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصراع سرو سهی آموخت اگر آزاد را هم سرودستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب از اینجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره بی صد و پنجاه سال
تخمیناً پیش از این نام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدت تکلم فرموده که

فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ✤ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ✤

بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ✤ هرچه گویم عشق زان بهتر بود ✤ عشق امیر المؤمنین حیدر بود ✤
و مسیحای کاشی گوید ✤ علی باشد کسی کش عشق خوانی ✤ محبت ضربت مستانهٔ اوست ✤
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر ومائة والف
مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب فقیر
منتهی بعیسی مؤتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و لهذا
میگویم ✤ گرچه باشد مؤتم الاشبال عیسی جد من ✤ عیسی جان بخش شیرانم باد انفس ✤
یعنی مؤتم الاشبال یتیم کنندهٔ شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و نیز میگویم

سراپا تیغ ستم گشت و گفت از سر ناز ✤ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد ✤

تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینهٔ فیض سرمدی میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
بطفیل عالی وی است و دوم [illegible] میر عبد الجلیل [illegible] و اسمه السلسبیل که لغت

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب درآمد سوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامۀ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت با برکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکه معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد باراده ملازمت علامۀ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة والف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلده طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بسیر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر معموره در عشره
ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایه انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة والف از راه بهکر
رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم و درانجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی در
بلده اله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از انجا راه
راست اله آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور بورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایه نشاط عید اندوختم و چندی درآنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
بگلگشت بلگرام شتافتم سوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از اله آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود بهجوم آورد سوم رجب
سنه خمسین و مائة والف مطابق کلمۀ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت بر وجه

نور دیده با ماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه ماه در مکهٔ
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم رسانیدم
سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ـه عید فطر است بدر پیغمبر * شیئاً لله گفتم بمن یاور *
این عید و مدینه بخت من طالع من * انشاء الله مکه و عید دگر * خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمه
سالم می‌نویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود آباد ساخت
اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
رباعی مذکور گفته مؤلف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف (۱۱۵۲) مطابق سفر
بحر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختیم و چند بار
بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه به شصت و یک کشیده و آفتاب زندگی لب بام
رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را به شعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم پایهٔ
قلم را خا بندم و سرگردانی اورا در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامهٔ وار کشان کشان به سیر بتکدهٔ معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
که ساحر فکرت تنها برین افسون دمیده بلکه بسیاری از کبریاء دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص ادا میکنم
و با آن افسون خوانان بابل پیشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمسازم نغمه سنج پوزه‌ام با خوش
نوایان حجاز هم آوازم دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است و محافل
عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ـه

شنیده اند بتان یمن کلام مرا | نوشته اند بر آب عقیق نام مرا

در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروخته ام

واز شاگستری رباب دعل قدر خرد بی نیند وخته مگر وقتی سازراه آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنار راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم
این رباعی گذرانیدم ؎ ای حامی دین محیط جود و احسان ✤ حق داد ترا خطاب آصف شایان ✤
تخت بدرگاه سلیمان آورد ✤ تو آل نبی را بدر کعبه رسان ✤ نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و
راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات
خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ؎

ای تهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را ✤ کرامت کن نهال آتشینی یوانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را ✤ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
گریبان را نظر برشتی مهمان نمیباشد ✤ ببر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل بکن از دست مردم آبروریزی ✤ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولہ

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✤ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✤ میفروشد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✤ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب بر میخورم ✤ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✤ گیرا ترا ست از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✤ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✤ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✤ بی زر و زور کرده اند مرا

ولہ

تا تبسم بی حراست مشامن ✤ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✤ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
جدا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون ✤ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
نمی دواد چشم یار دل ز خم دیده را ✤ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش وبید و وحشی دل را اسیر کرد ✣ تو چاکری گرفت غزال رمیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو ✣ ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است ✣ آزاد کرد پیر غلام خریده را

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را **وله** پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسند است شاه را ✣ بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بجز جناب مقدس کجا برم ✣ این لعل آبدار سزد بادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی ✣ یک تکسوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب گشته ام ✣ با وصف اضطراب وطن کرد چاه را

ای معالج دیدهٔ گر نرگس یار مرا **وله** بر طبیعت هیچ او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری ✣ هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا

ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی ✣ عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا

دارد براه دیده جهالت سراغها **وله** در چشم پیر سد خط چند از چراغها

باگل پیام گفت ز برگ گیاه ما **وله** شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه ✣ هر چند خورد سال بود بادشاه ما

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را **وله** آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

ناتوانا نیست روز ناتوان روشن شود **وله** گر کتان را افگنی در آفتاب ماهتاب

بادشاها خاطر آزاد را آباد کن **وله** تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است **وله** تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است

توان رساند ببالین حضرت صیاد ✣ ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است

تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایست ✣ چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است

جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم ✣ ترا نواخت مرا آه در جگر باقی است

هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است **وله** سرمه در دیدهٔ اعمی چه قدر [illegible] است

دل با علو همت خود از جهان گذشت **وله** بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

کردم بیان سنگ فسان طرفه قصه‌ها ✤ روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت ✤ بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

وله

خطیکه گرد رخ او دمیده مذموم است ✤ حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را ✤ همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

وله

گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست ✤ دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس ✤ یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست

وله

از پرده بار دیگر دلدار برنیاید ✤ خورشید حشر پیشش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد ✤ از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

وله

سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد ✤ جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئنه در پیش یار دانائی ✤ خوشامدی شده جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف ✤ چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

وله

از گردش سپهر ایاغم بجا نماند ✤ هی هی زگرد باد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند ✤ صد حیف وقت نشهٔ دماغم بجا نماند

وله

توکل را نظر هر روز بر قوت خدمتی باشد ✤ همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

وله

زوال دولت اهل ستم امان باشد ✤ سر گرفته سپر از پی کمان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط ✤ که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم ✤ کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت ✤ چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد ✤ که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که با زبروی زمین فرود آید ✤ اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند ✤ هنوز غنچه مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدرنشینی گزیده داند ✤ پسند خاطر آزاد داستان باشد

وله

زاهد ساده پی راه خدا میجوید ✤ نور از سجدهٔ قبله نما میجوید

چون ورقی که دوانده بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو قد خاک مرا بجوید

وله
دارم دلی که عشق تمنای او کند + آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
اسبال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اا گرا داغ که برچیده بو کند
یا در نمود مدعی من قول مدعی + یکبار لازم است مرا رو برو کند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانهٔ که کوے ترا آرزو کند

وله
سر زلف تو برزمین باشد + رسم صاحبدلان همین باشد

وله
اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند + خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید پرلاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

وله
حلم باید که بهره ار فزون تر باشد + در فلزات گران تر زهمه زر باشد
اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

وله
لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند + ساغر آب خضر را بسکندر ندهند
وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بسمندر ندهند

وله
دارو بیوقت درمحفل قباحت میکند + ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار + رنگ زرد در گل باین معنی اشارت میکند
ای که پیری زهد و خواجه نتوان صرف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

وله
آه بیسوزیکم و او نظارهٔ ما میکند + آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

وله
عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نشود + شانهٔ عاج ترا تا زهم ید بیضا نشود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فروکش در شکنج زلف او برجا نشود

وله
دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر + قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

وله
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز + میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده کرد کعبه بدور صف نماز

وله
دلی که زلف نگاری بود شبستانش + زشاه هند فزون است شوکت شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش ✢ غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم ✢ نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است ✢ که خاکروب شوم بر در دبستانش

ولہ

شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود ✢ داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز ✢ از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

ولہ

کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب ✢ مکن که نیست حاصل ز روی زمین ترا جز خاک

ولہ

سبز شد از فیض جاری دم هوای پرشگال ✢ محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی عارض را بزلف آراستی ✢ عامل معزول را از مرحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم ✢ تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان ✢ جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی ✢ خاربستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها هر قدر نوریکه دارم قانعم ✢ شان خود افزون نمی سازم از گدائی چون هلال

ولہ

سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم ✢ چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گرد سرش گردم ✢ ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

ولہ

دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم ✢ بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا گردند با دولاب همرنگم ✢ حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

ولہ

کشیده اند ز رنگ حنا ز تصویرم ✢ خط شکسته از خوشنویس تقدیرم

ولہ

کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم ✢ که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا ✢ که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آنجا دما روانه شد آن شمع اقدس را ✢ بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

ولہ

چشم بر لطف تو دارد درخت بی سامانیم ✢ ز آتشین تیغی اتوکن جامهٔ عریانیم
شبنم تا اهل دارد وحشتی از آفتاب ✢ ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره ✢ آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم ولہ گرد آلی ریخت جامی میفیہ تولا در برخاکم

رسید موسم گل راه گلستان سر کن ولہ چو گل زر کیسه ترا هست صرف ساغر کن

غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می + برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن

اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون ولہ بسرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون

بیا ای ساقی پاکیزه طور ای سبز رای من + چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون

کنارم بود آن خورشید عالمتاب اشرق + قیامت شد که از آغوش مخالف کرد سر بیرون

منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من ولہ دیر می آید چو عیسی صاحب جای من

سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام + حالتم چون ماه نو پیدا است از سیمای من

بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند + دست خار را تقرف نیست بر مینای من

شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او ولہ اظهار کرد لعل لب آستین او

دل که شد واقف اسرار میان من و تو ولہ نیست دستاس که او هست از آن من و تو

گشته را گرد سر قاتل او گردانند + خلق حیرت زدهٔ رسم زبان من و تو

دلنشین افتاد ما را علم از آئین او ولہ عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او

ماه من امشب شنیدم که مهمان که ولہ گرم رفتی از نظر شمع شبستان که

سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام + ای غزال بیمروت در بیابان که

من هم آخر در و سند چشم بیمار تو ام + ای بقربانیت روم در فکر درمان که

تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است + طفل شیرین حرف من شور دبستان که

خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی + خیر باشد والۀ زلف پریشان که

ز جانان در کمند وحدت خود میکنم یادی ولہ درین مندل نشستم بهر تسخیر پریزادی

چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا + کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی

الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی ولہ کرامت کن مرا چون شاخ سنبل هو بهو دستی

نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم ولہ گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی

تو پری دیده سراپا منظر می آئی ولہ مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بگیسو و لبهای محبان چه خرابی دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آئی
بیوقت برنخیزد از ساز من فغانی	ولہ	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتوانند که سنا ید ید بیضا احدی	ولہ	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	ولہ	به تیغ دار سر شمع را زیاده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
یکی بلبل مشتاق چمن میکردم	ولہ	با طلب لب بوسی پیرهن میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لہذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند

سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا	قولہ	سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا
	وشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان	
نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را	قولہ	که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجهٔ حافظ سه چیز مذکور است آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابلهٔ سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در صحن مسجد بر نزدیک کعبه اند

مرا شفا پدید شد در مدینهٔ نبوی	قولہ	که آب خضر و خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم ازان خاک بیماران را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده بر دل هلال الماسی	قولہ	که در مواجهه مصطفیٰ است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدائی خاصیت وادی عقیق شوم	قولہ	که گرد ریگ سد افش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر

عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند | قوله | سرعت منطقه از دائره ها افزون است

سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست

اشکم به عشق آن بت هندو برآمد است | قوله | دریای گنگ از بن هر مو برآمد است

معتقد هنود آن این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده

خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید | قوله | فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید

ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بارها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است

حذر ز آفت ممنون خویش باید کرد | قوله | که آفتاب ز بیداد ماه میگیرد

ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود

اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد | قوله | که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد

مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در و بینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ظاهر شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
ـــه مرا از قبله نما این سخن یقین گردید * که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد * درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانهٔ فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بعد صوری جدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معاملهٔ مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد و ازینجا است که اگر شخصی به بعد صوری

عاشق شد چای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل و ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائرهٔ هندی خطش | قوله | از سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد

دائره هندی دائره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوشش | قوله | ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز

سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکه تصحیح کنی کز پی او دگر مرو | بیت | در نظر سبکتگین عیب ایاز سیکنی

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | بیت | چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین لعل ایاز یافتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند و اجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیهٔ کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن محمداً یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت اَلَیْسَ قَدْ عُبِدَتِ الْمَلَائِکَةُ وَ اَلَیْسَ قَدْ عُبِدَ الْمَسِیْحُ فَیَکُوْنَ هٰؤُلَاءِ حَصَبَ جَهَنَّمَ یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام

پس میشوند اینها همیمهٔ دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اجهلک بلغة قومک چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمهٔ مَن که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود و اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذهٔ فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته در
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب باختصار عبارت ثبت میشود و
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق می پذیرد آزاد

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او	ز خوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه نسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علی خان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ز خلق آنچنان برد پیوندرا ÷
که سگ دانه بیند خداوندرا ÷ و حاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و یا بید رجال

گوید گوید داغ سوز که واسوزی از غمش	خود را تمام سوختم و وا نه سوختم

و میرزا صائب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند ÷ این درد را بداغ دوا
می توان نمود ÷ و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب است
که میفرماید قیاس زور می میتوان کرد از خمار او ÷ که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا ÷ بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمراد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب درمیگیرد والا خوب درنمیگیرد نشاه می را بآتش اول
و خمار را بآتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد

از و حکایت واسوختن بمن بکشند	نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت ÷

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت ✤ چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب کردم ✤ میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است ✤ گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است ✤ معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتهی مجیب گوید سینه
کتاب گفته اند نصیر همدانی گوید ؎ ترتیب سینه پرداغ بوالهوس نخوری ✤ که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد ✤ و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
از ان اطلاق قرآن برو نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم ✤ که
به صهبای کهن باز جوانم کردند ✤ معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است چو اسنے دوباره
سوامی خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامیؒ در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است ✤ معجزان نبی ممنوع است ✤ درین بیت لفظ
خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن ✤ بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب ✤ معترض گوید اطلاق

خانه‌ای آشیانهٔ طیور نیامده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید مرا در محبت از چمن بیگانه
بیسازد * که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه بیسازد * و کاتبی نیشاپوری گوید استخوانها
ضعیف است پناه دل زار * خانهٔ بلبل نالنده ز خاشاک بود * و محتشم کاشی گوید
مرغ دل محتشم خسته را * خانه کمان خانهٔ ابروی تست * و شیخ علی نقی کمره گوید
بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی * تزلزل فتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی *
و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه بیسازد * چو قحط گل
بود بلبل با آب و دانه بیسازد * و سلیم طهرانی گوید سبد گلفروش را مانند *
خانهٔ بلبلان این گلزار * و کلیم همدانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه‌اند *
چشم بستم پیش ازین ور دیده جامی خار نیست * و آمیدی رازی گوید ای
جغد به ویرانهٔ من خانه نسازی * ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی * و اسیر
شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است * که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل * آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب * ز خانه ماند درین نسخه
سرخی سه باب * معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید اگر نه فکر عقیق دهان او باشد * کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند * آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنه ۱۱۶۸ ثمان و ستین
و مائة و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت * که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت * معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی * خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را * و وحشی یزدی در واسوخت گوید نو گلی گو
که شوم بلبل دستان سازش * سازم از تازه جوانان چمن ممتازش * و نوری
هرمزی گوید نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست * پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست * در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید نهاد و پا

در آب و قدح میانهٔ برف * چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس * و محتشم کاشی گوید
ـــه سرو جوان با همه آزادگی * پیر غلام قد دلجوی تست * و ظهوری ترشیزی گوید
خیل خم تو کشور جان را فرو گرفت * چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت * و میرزا صائب
میفرماید ـــه ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است * پیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را
آزاد ـــه ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری * ندانند هر کسی گلگون صهبا
را اعتذاری * معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیراکه هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
که مراد از آن فرد اعلای دل است والا همه مردم دل دارند و همه صاحب دل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ـــه ز
تمام بی ظرفت از جا در نمی آییم * شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم * و نیز میرزا میفرماید
ـــه دریا دلان می از دل خم نوش میکنند * آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است
آزاد ـــه آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری * چون غنچهٔ گل پاک بر آید نفس ما * معترض
گوید حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید میرزا صائب
اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ـــه ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است * فراغ
بال درین گلستان میسر نیست * و نیز میفرماید ـــه از جوش زبان غنچهٔ من تنگ نفس
داشت * حیرانی روی تو مرا لال برآورد * و میرزا بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیبی
میگوید که ـــه هر طفل غنچه بسبق درس صبح نیست * هر صاحب نفس مسیحا نمیشود * علما
نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل است و بر وقت شناسان پوشیده نیست
بیت ناظم تشبیه قوی است زیراکه مشبه و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
قسم بسیار است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کرده اند و
جواب ادم قلمی میشود آزاد ـــه آزاد از سواد وطن سر سری مرو * صد بار گر نگه زده باز کن نگاه

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگه زدن مسموع نه شده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ؎ نگه چون بر جمال نازنین زد * کله بر آسمان سر بر زمین زد *
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت باآنکه مصداق این
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائة و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و
همانجا آسود مؤلف گوید ؎ شیرازهٔ نظم میرزا خان * هم مشرب فکر او مباهی * تاریخ وفات
او خرد گفت * پیوست برحمت الٰهی * میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیبی صحت
خانه یافت آزاد ؎ گره ز ابروی خود وا نکرد قاتل من * شهید این و کمان مهره است بسمل
من * صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت ست
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ؎ مرغ دل صاحب نظران صید نکردی * الا بکمان مهرهٔ ابروی نمیکن *
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ؎ چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او * بکمان مهرهٔ ابرو
چه کبوتر زده بود * و خواجو کرمانی گوید ؎ مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد *
چه کمان است که پیوسته کشد ابروییت * و سلمان ساوجی گوید ؎ هر کجا مرغ دلی بال
گشاید فی الحال * بکمان مهرهٔ ابرو ز هواش اندازد * آزاد ؎ عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد * بداغ بی هنری برگزیده اند مرا * و له دیوانهٔ سیاهی چشم ترا طرفه بلا است *
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت * موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی یا مستعمل نمیشود چنانچه
هر دو درین مطلع میرزا صائب است ؎ آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است *
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است * فقیر شاید هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
؎ دیده نیست که حیران تماشای تو نیست * قامتی هیچ ستان تو عجب حلقه ربا نیست
و له سرو از نهیب فاخته موزون نگردید * نفس سوختگان طرفه اثرها دارد * ترجمهٔ
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه هشتم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جهان فانی را وداع کرده در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ؎ موسویخان
ز کلک گوهربار ❊ آبرو داد شعر و انشا را ❊ گفت تاریخ رحلتش آزاد ❊ کرد جرأت
وداع دنیا را ❊ سالوح گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الفاظ ناشخص
میتراشند و عصارهٔ تحقیق همین را بنوک کلک ظالم ترکانه میتراشند و مع ذلک این هم است
که در سهر خود زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
مینویسانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند همین معنی خاطر خود را یک گونه
تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ب صادقت صنوانا علی الوعاء ❊ فذکرت اخوانا من الجرعاء
ودعته وفوادی اسیر فاغتربا ❊ وله ❊ وبعد ما لی علم انهما ذهبا
صفقت ایدی ان لا یفارقنی ❊ قلبی ومن بیوتنا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم ❊ یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی الثیاب ❊ وله ❊ واذرفت اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزور ان یقبل ارضها ❊ سقی الله ایاما بجوم السحائب
ترینها الرایا الیها لتلتشی ❊ وصورتها فی القلب فرتبة لازب
رحم الاله طوق الاثلاثه ❊ وله ❊ ازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یا نسا ردوینا ❊ طلبت سلمی بجنبة الخضرات
یاتین تمشی الی محل جلوسها ❊ الیوم یوم الحظ للنظرات
یبکیک یا سلمی حمام اللوی علی ❊ وله ❊ تفقد حالی فانهی قول ثالث
یا الیها المنی روحک سارتة ❊ وله ❊ شفقت المحب علی ما فیک من عوج
ثبت خطک عنی الیوم متسقا ❊ وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب فلاعن کی لا یحتج ❊ ولا عیون بها الاهوا ولم تنج

العلم فی بوو تهار بانجی	وله	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوز ان وجد ثه سلی	+	وتجعله نلیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قبیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوحها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من حلیت دماء	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحافظ الخمر اید حین تحفو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم راتة ابن قتر	+	فهل انا نقیف سے علی لواحی
ولا ارتاد من جد واک ورا	+	سوا سے شرتہ الماء القراح
نهست فوادی مقلة سکرانة	وله	من بعد ما سفقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریة	+	یاللقیامة ان یکن صحاحا
حقوق علینا للریاح الصوائح	وله	وصلن الینا بعد سلمی الفرائح
سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشدائد
فان شئین یحرقن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قمریة تظل اراکة	وله	ولنبضنا یبکی حمام شادی
قالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الانجاد
قالت لقد فضحته بحبک فاستفق	+	اخشی ابی واخی وکل النادی
کثرت نواظرتی بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قلت مطوقة علی ید صائد	+	وراتیها رضیت بقتل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ابنه سنة الصیاد
هملت عیونی یوم سارت اینق	+	بترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طائحا فی اثرها	+	جرس تکسر فاهتدی من هادی

لقد وجدتني جنوة العيد في منى — وله — ونرجو من المنان ان تتقبلا

سريت كرما ارواح دارة صندل — وله — واهدت الى المعهد ع لقمة صندل

اجبت قتل غزلان التلال — وله — بها لها زينتا بهم الغزال

نصف سيف اللحاظ على لطفا — + — فيا لجلال كاسبة الجمال

تزعزع في غصون البان غصن — + — فكيف انال يا اهل الجبال

الا هم الهوى فيه سرور — + — كما في وصفها وقت الدلال

رايت الامس في قفص سجوعا — + — يحن الى الجداول والظلال

يقول من الذي انا ليسر ا — + — يعقلني لطير خاء العوالي

سلمت غزالة دارة الآرام — + — اهدت الى المشتاق منك سلام

فعل النسيم الرنثي بهجتي — + — بانفعل الارواح بالاجسام

تخشى المفاتح ان يداوي غائبا — + — لله غائبة شغفت اسقامي

الصب في يد والغرام فراسته — + — مصلية سقيت لصوم خمام

فاذا تمكن منه فهو مندل — + — نيطت علائق عيشه بصرام

تالله لا اودع الغرام بعلة — + — يزداد ان امر على بطام

جيزولي في ضلوع المغرم — وله — تالله خير من فواد مولم

شاهدت ساجعة على يد صائد — وله — نقلت الى قفص من الافنان

قالت وندرت وصفها مسلسلا — وله — هذا جزاء العيش في البستان

سقى الله الفنا غنيا سجوما — وله — وزاد غصون روضته نموا

فهل شجراتها حملت ثمارا — + — وهل ثمراتها بلغت ادا

وهل ارتاح فيها مستظلا — + — وهل القى بها ظبيا عطوا

اري فوادي ذكر النجد يشجنه — وله — يا ايها القوم قولوا كيف اسليه

يا غيث عفرك المبارك حته — وله — انت المفيض على الخمائل ريا

ان ونحن الظماسون كرامته — + — سماك من ارجى السحاب وليا

لفظ ولی ایہام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی اللہ از مخالص فقیر است در مدایح نبوی

بتمت مخضبا وجہا قمرا وله مشققا معجزا من سید العرب

احسن شوقا الی الندامی وله حنین جذع الی الحبیب

بالبیتیہ تجلت بدر خطابہا ✣ ان تفر حین بنطفک المترقبا

او ما رأیت غضنفرا وحشیة وله عجبا کلمت النبی المجتبی ✣

سرت الی الصبا من نحو کاظمہ وله حتی ظفرت علی فوج من الکمد

ان الصبا لذوی الحاجات ناصرۃ ✣ وبالصبا نصر المختار من ادو

بشیقۃ اشبہت فی مسبہا شجرا وله دعاہ من ہو ہادی النجم والشجرا

ایا عارض البطحاء اضحکت وابسا وله لانت رؤف بالغصون النواضر

افضت علی العطشی مبادا مغیثہ ✣ واظللت راس المصطفی فی الہواجر

احمامۃ البطحاء انت بہا من وله وانا المقیم بموقع الاخطار

فتفقدی من نار عن جیرانہ ✣ ہذا العمری مسلک الاخبار

او ما سمعت وانت من ام القری ✣ بحمامۃ خدمت نزیل الغار

واذکرنی حمام فوق غصن وله انا شید الحصی بید الرسول

خلیلی انا نازعون عن اسحے وله قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل

یا حادی العیس رفقا بی ومرحمۃ وله اذبت قلبی وحق العیس بالنغم

ای بزی سائق الاظعان انجشہ ✣ نہاہ عنہا النبی فانہا یدۃ الامم

اری وبیضا سری من نحو کاظمۃ وله لشیم موسمہا الریان عطشانا

یجول البارق الخفاق بردمتہ ✣ مستسقیا من کریم نعاث ظمانا

رجعت عن حسن مخضوب البنان الی وله ذی اصبع وبیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحدہ بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال وعطاردی است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد ہمکر فارسی بود در عہد دولت خواجہ بہاؤ الدین صاحب دیوان بہ اصفہان افتاد و بوسیلۂ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ؎ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که وسه و دون و وسط ؎ دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ؎ ییضه بره سپید چون بیضه بط
در وی ز سیاهی نبود هیچ نقط * از گله خاص ما نه از جای غلط * چوپان بدهد بدست
دارندهٔ خط * اشعار مشتمل بر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح
بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت
به یک بیت میکند تمام قصیدهٔ با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود

؎ زیادة المرء فی دنیاه نقصان ؎ و ربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که ز دنیا است همه نقصان است ؎ سود کان محض نکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل ؎ اگرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام ؎ دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورد

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ؎ با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیشش بگو ؎ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ؎ یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد ؎ با رخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی ؎ خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حورپری چهره گرت دست دهد ؎ نام جنت نبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد ؎ در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران شد بدخواه تو راست ؎ از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است
خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست ؎ از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر
خداوند تخلیص شعر اشاخ بیگانه را با نخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شعاع غیر را به

ارزانی داشت و ازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

ے کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او … با شیر در دل آمد و با جان بدر شود

و حافظ گوید ے عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم … با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

و ازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید ے چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا * تا ببویت ز زمین رقص کنان برخیزم * حافظ گوید ے

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین … تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم

و امیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد و باسلوب مضمون مذکور چنین گوید ے از پس مرگ اگر بر سر خاکم گذری * بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم * و مطلع سلمان ساوجی درین زمین این است ے صبح محشر که من از خواب گران برخیزم * بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم * این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود و میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ے مهلت عمر کم و فرصت خدمت تنگ است * مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم * فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند و میگوید ے بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم * همچو فواره ز جا گریه کنان برخیزم * بر سر تربت من شور قیامت افگن * که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم *

شمع سان منتظر قتل خودم زود بیا … که پر و بال فشان از سر جان برخیزم

کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد … مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم

گر تو ای مهر جهانتاب بر آئی ز نقاب … بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم

ساقیا عقل مپیز جگرم را خون کرد … جرعهٔ کو که من از سود و زیان برخیزم

وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد … طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحهٔ بلندی گسترد و در عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از و خواندند بادشاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبداشت و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

بساطی سمرقندی

مطلع اینست ـ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریزند	مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ بر این مطلع مبارک آمده که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد ـ

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ـ

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر	که پرورده است چون جوجه با آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ـ با آنکه
چون چراغ سحر شد جوانمرگ * هم دیر زیست ـ زود میر ما * دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ـ در خلوت دوست جان نگنجد *
شادی و غم جهان نگنجد * چشمت کشد و لبت دهد جان * مرگ آید و در میان نگنجد *
اینجا چه تو مرو خودفروشی * رخت تو در این دکان نگنجد * ما را چه مجال ره که همت *
سر نیز با آستان نگنجد * وصف رخ او کنم بخورشید * خورشید در آسمان نگنجد *
ما خانه خراب کردگانرا * در دل غم خانمان نگنجد * با دوست گزین کمال یا جان *
یک خانه دو میهمان نگنجد * فقیر هم دست و پای زده این مین اطی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ـ در قالب خاک جان نگنجد * این مرغ در
آشیان نگنجد * آن می که بود بساغر ما * در شیشهٔ آسمان نگنجد * در پرده نماند حسن شوخت *
چون ماه که در کتان نگنجد * یک شمه ز آرزوی وصلت * در حوصلهٔ بیان نگنجد *
سودای متاع عشق دارد * سودی که در زیان نگنجد * وصف تو برون طاقت ما است *
یک حرف بصد زبان نگنجد * با سرو شما بهم آزاد * در گلشن ما خزان نگنجد * مضمون مطلع
این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری
از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید ـ

رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود	ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

بر شکم خندهٔ آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خندهٔ غلطید
بگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لب دل تشنهٔ من اگرت جان ببرد	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکویی بسپرد
صبحدم چون سبق باده بوب گیرد	وله	طفل اشک از مژهٔ من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشتهٔ تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من بسگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را تا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در عجب شدم	وله	کز جوش اشک خانهٔ چشمم چکیده است
گفتم نشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغیر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشرهٔ سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میر علیشیر فرستاد

دختر رائی که بکر فکر من اند	ط	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بغیبت شهرت داشت برنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفات نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنا بر حیاتش انهدام پذیرفت
فی ثمان و عشرین و تسعمائة از طرح سخن می اندازد

ترا که تکمهٔ لعل است بر لباس حریر	ط	شده است قطرهٔ خون منت گریبان گیر

کاسه‌ای چون دگر انجم سر بکار نمی‌بود	وله	تا به مشغولی آن بیت قراری بود
هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا بآن تقریب پیش آیم و دعای او کنم
سخن سازم و ره جانب کویش فگنم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم
اگر دستم رسیدی دربدی به سنگ خاک خود	وله	ز شوقت تیره دم بر سینه اندوه خاک خود
در چمن گریه‌کنان بی گل رویت بودم	وله	یاد در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او برآیم	وله	تا هر که بیند او را در چشم او درآیم

باقیای نائینی

ذکر باقیای نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت‌گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان‌نامه در سوانح سنه ست واربعین والف می‌طرازد باقیای نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را سنجیده بمبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود بادو داده در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد ادراک این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن می‌بندد

که توان در گل مصنوع رخ یزدان دید		معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید
چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شگفته‌ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بنیرنگ دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور تربیت یافتهٔ والد خود است و در حضور والد رشد بسن رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحهٔ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ‌گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصار تعریف آن قاصر است والد او اعتنائی می‌نویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت مصراع اول با ابتداء بنا و در هر بیت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد از اتمام صلهٔ وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیر آباد و منصب جلیل القدر ملک الشعرایی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرموده و اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت به سلک ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش	ص	گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نموده و تحسین بلیغ فرموده از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید از این تاریخ هزار و سیصد و بست و یک بر می آید شاید در بیت سابق تعمیه باشد و الا صدور اینچنین خطاء فاحش از ملک الشعراء پای تخت ایران گنجائش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از سواد خنده بر بیاض نشسته اند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه چنین غفلت بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابهٔ عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ سنهٔ دیگر و مقصود از عمارت دیگر باشد و الله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف رداء عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی	ص	چون خرقهٔ گدایان هر پاره از جائی
گشته زبیم غافل تا ابلی نشاه نیست	وله	چون گل تمام پاک تنی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی هست	وله	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و عسل موافق به عدد		یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر می‌برد روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق دماغ لاله قهوهٔ ماست میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیالهٔ قهوهٔ ماست * امیر الامرا پنجهزار روپیه صلهٔ انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنباند

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل	بیت	سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد

ومؤلف گوید بیت رساند پایهٔ معنی بآسمان ششم * بلند طبع شناسد کلام بیدل را * منشاء فقر چیزی دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس و ز بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم بصبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنابر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی ورد صلهٔ عطای همت امراست ورد صلهٔ همت فقرا دوستان بینهما میر عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید بیت بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند * ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امراء عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین وثلثین ومائة والف بر کشور دکن مسلط شد نامهٔ طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش | من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش

میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید سرو سرکردهٔ ارباب سخن * از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد * میرزا بیدل از عالم رفت * میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش تمام شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من باین نیت که
آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را گشودم سر صفحه این مطلع برآمد

چه مقدار خون در عدم خورده باشم | که بر خاکم آئی و من مرده باشم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزها می غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سررشتهٔ
موافقت زبان درست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلاً میرزا مخمسی در مرثیهٔ فرزند خود دارد و در آنجا گوید

هر گه دو قدم خرام میکاشت | از انگشتم عصا بکف داشت

خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان ایشان که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رسالهٔ داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاطاً انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد و اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد و کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بمزار او دیبا شد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتباع فقیر درآمده و در بعضی زمینها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ؎ چو نگین نشد که فرو روم بجو داز خجالت نام او

نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی ؎ همه را بوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود سر و کار غلط سبقان ز علم و عمل بفسانه زدن ؎ ز غرور دلائل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن

اگرم به فلک طلبد ز زمین گرم نه زمین فگند ز فلک ؎ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان ز عذر و بهانه زدن

و در بحر طویل گوید ؎

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو | ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن ور مژگان فراز کن ؎ ز خمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن

بادای تکلمی په فنون تبسمی ؎ شکر پر اقوام دهنکی را گداز کن

داخل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ؎ که تواند زدود از من دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از خندیدن بهم دوزد مرا ؎ خنده‌ها بسیار کردم گریه آموزد مرا

تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را

چون اشک چشم حیران مشکن قدم بدامان وله تا آبروی فرو ریزد از حنا نتوان برون آ

رنگها گل کرده‌ایم اما در آغوش عدم وله بیضهٔ طاؤس زیر بال عنقائیم ما

نزاکتها ست در آغوش مینا خانهٔ حیرت وله مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

برتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی وله گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما

چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی شبنم وله از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما

طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد وله بجز حسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آواز فغان گر یک طپش رخصت دهد وله چون پر طاووس در پرواز گیرم دام را

نیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا وله شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا

بر سپید بختی خود ناز دو عالم داریم وله سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما

صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند وله گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها

به بیابانیم وقت است گر شور جنون گرید وله که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را

بروی شاهدی بی‌مطلبی گر چشم بگشائی وله دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان را

نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را وله که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را

پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد وله پر واست گردش سر را آسمانها

یک قلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم وله هیچ نقشی نبرد ساده گی از دفترها

مرده ام اما ز آسایش همان بی بهره ام وله با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها

نفس در صحبت دو خاصیت بلطف دارد وله که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را

در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار وله آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را

آنکه از نفس مایهٔ جمعیت روزی است وله چون مار نباید همه پا کرد شکم را

امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها وله که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا

صورت بی معنی هستی ندارد امتحان وله عکس گل نظاره کن اما مبو آئینه را

این نتوان بود ز همواری ظالم وله در راستی افزونی زخم است سنان را

مارا به غم عشق همان عشق علاج است وله مهتاب بود پنبه تا سور کتان را

ندانم از اثر کوشش کدام دل است وله که میکشند بپا بوسی یار گیسو را

غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند وله مکن به زشتی روح زشتی خود را

در حق انصاف ابنای زمان وله داد تحسین میدهد دشنام ما

کسی چه شکر کند دولت تمنا را وله بعالمی کر تو نی نالم میکشد مارا

خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم وله آخر انباشتم از خود دهن بدگر را

آرزومند تر اسیر گلستان آفت است وله نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	گر رسد گرد کدورت دامن آزاده را
آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را
ز جوش ماهتاب این دشت در کیفیتی دارد	وله	که گوئی پنبه و میناست در زیر فشار شب
عالم این است حیرانی مژه بر هم زدن	وله	خانه از افتادن دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ما زجای حیاست	وله	و باغ عالم پا در رکاب را دریاب
همه غضنفر و تسنیم تا بجای خودیم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سماجت ارباب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب
توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست	وله	اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست
گر نه از اهل صدق دامن پاکان مگیر	وله	آئینه وردی ز زشت کافر و ز رخ جدا است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بتغییر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصراع اول چنین اولی است **مصرع** خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است	ص	شش جهت دیوار و ما را از گریبان چاره نیست
بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند	وله	مپرس و رنج مستقبلم چه حال گذشت
زین چمن با درد چیائی قناعت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است
سن از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب گشتن گهر اینقدر ز شرم سخاست
دل شیفتهٔ دیر و حرم شد چه توان کرد	وله	تنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست
ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است
جهدی که ز کلفت کدهٔ جسم برآئی	وله	هر دانه که از خاک برون جست نهال است
نگه از بیرنگی که پی ی داغ تو گردد	وله	چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است
راز ما صافی دلان پوشیده نتوان یافتن	وله	هر چه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است
یار اکرم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چنار یارب دیدن ز دست تا دست

وله
مفت آن قطره که زین بحر تسلی نخرید
بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

وله
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است
چشم زخمی مرسادا آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن
سر موی اگر از خویش بر آئی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد
ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

وله
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست
رنگ میگردد دگر و شمع ما پروانه نیست

وله
در سایهٔ ابر و نگهت مست و خراب است
چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است

وله
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد
تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت

وله
خواجه تا چند به بند و به تغافل در گوش
شور هنگامهٔ محتاج و مانع انشار است

وله
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم
باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

وله
دل عمرها است آئینه ترتیب داده است
مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است

وله
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما
خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت

وله
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر
دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

وله
فرصت بهارتست چرا خون نمی شوی
ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدن است

وله
شوق فسرده از نگهی تازه میشود
یک برگ کاه شعلهٔ وامانده را عصا است

وله
باشد که نگهتی بمشام اثر رسد
عمری است نقد دست نیازم گل دعا ست

وله
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است
ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

وله
عشق هم داد تسلا فیما که چون مینای می
هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت

وله
اینهمه واهم خیالاتی که بر هم چیده ایم
نیست جرم ما تو هم چون هستی ما ننگ داشت

وله
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر
سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

وله
اوج دولت سفله طبعان را دوروزی بیش نیست
خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پا است

وله
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است
از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودای تبر از زحمت افلاس نیست
دست قدرت چون تهی شد با گریبان دشمن است
بیدل از اظهار مطلب چون استغنا مریز
آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن	وله	مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس ناید راست	وله	شمع بر قشقه و زنار چه ها سوخته است
دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا	وله	عجوز اگر خوشست آمد ز علت غرضی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد	وله	تشنگان را یاد آب آتش فروز آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند	وله	با خم شده قامت مکن ای تازه جوان بحث
صدای شکوه ز روشندلان نمی آید	وله	در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیریی که ز چشم تر نکشد قدح	وله	ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه	وله	کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم به خیال است سود بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد	وله	مرنا است بحرف فقر اثر شده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمی خواهد	وله	الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجا است	وله	بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن	وله	که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعلهٔ کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و حنظل در مذاق گاو خر بوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل کرمی دهد امروز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من زمی دارد
ای مائل تیغ و زبان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب زشت	وله	خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
ز بادوستی آن زلف تا بهار کجا هم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از شره غافل مشو که هیچکس اینجا	وله	بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

باخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است — وله — کینهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د

بر دوش غیر تکیه زدن هی کشان خطاست — وله — دستی اگر بگردن خود چون سبو کنند

تا حشر روسیاهی داغ خجالت است — وله — مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند

آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند — وله — پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند

با ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نئیم — وله — سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد

این غافلان که آئینه پرواز میدهند — وله — در خانهٔ که نیست کس آواز میدهند

هر که انجام غرور سر دامی بیند — وله — بر فلک تیر همان در ته پا می بیند

نکنی جرأت کاری که نباید کردن — + — گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند

جای رحم است گر آزاده مقید گردد — + — آب در کسوت آئینه چها می بیند

به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم — + — کاین گلستان حیا جانب ما می بیند

نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بهار — + — طلعت خویش درین آئینه ها می بیند

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق — وله — روز اول رنگ این اقلیم ویران ریختند

ازین بساط گذشتم ولی نفهمیدم — وله — که پیکر خم ما را که این ادا کرد

بهزار کوچه دویده ام به تسلی نرسیده ام — وله — ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسد

ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل — قوله — چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

ز شرم بیدلی خویش آب میگردم — قوله — مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد

گر مزاج کرم آن است که من میدانم — قوله — عالمی را بخطای من تنها بخشد

کسی را رسد تازستی که چون خط — قوله — بگرد لب یار گردیده باشد

بر صفحهٔ آتش زدهٔ عمر منازند — قوله — فرصت چه قدر سبحه شمار است به بینید

عمر باشد پای خواب آلود من — قوله — انتقام از سعی بیجا میکشد

دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست — قوله — در دست گیر آئینه کافر نمی شود

در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن — قوله — آنقدر گردی که تعمیر شکست ما کند

به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند — وله — که خضر نشأه توفیقش ز صحرای بهنگ آمد

گرد حسرت انقدر سامان بالیدن نداشت | وله | ما جهان یک نالهٔ ایم اما جهان کهسار بود
موج عزت و تمکین انتظار عجز ماست | وله | از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو ببوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب | وله | شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است زنار محبت را | وله | برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مهر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن | وله | کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود | وله | با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
سخن بخاک میندازد ز تامل گوش | وله | بر شتهٔ که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
دامن هستی بآسانی نمی آید بدست | وله | باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم | وله | بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ واژون نمی شود
چو شمع منصب ارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تا جش ز سر رباید خندد
جوش غرور را چو شمع حاصل مقصد است و بس | وله | تارک گردنی بجاست سر بقدم نمیرسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند | وله | ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع | وله | سرچشمهٔ آئینه ز گوهر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری کاستهٔ طول امل | وله | چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی پاس دل از هر چه ندارد گله دارد — وله — تا سودن دست تو هزار آبله دارد

نگذشته ز سر راه بجائی نتوان برد — وله — هشدار که پای تو همین آبله دارد

دور شکم اهل دول بین و دل زن — وله — کاین طائفه را تخم اهل حامله دارد

چنین که حرف طمع کردی آبرو جبه دل — وله — عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گردوانی بفشانیم و فرصتها گذشت — وله — دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافل نیم ز صورت واماندگان خاک — وله — در پای من ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ سوائی — وله — گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه زعمامه سنگین — وله — سر میکشد انجب الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب و جانیست — وله — فشار قبر چو آغوش یکدگر بود

مباهی خجالت باش گر عزم سخن داری — وله — قلم هرگاه گردد مائل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرائش اهل — وله — پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی — وله — تیر یکه ازین شست خطا شد چه بجا شد

مسکان را در مدارا نرم رو فهمیده — وله — لیک در سختی چو پستان زن نازاده اند

از نامه سائی آخر با هیچ صلح کردیم — وله — با دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

وقت تنازادر و داغ هم غبار تماشی است — وله — بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار — وله — جام میخواهم درین میخانه یک طاؤس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود — وله — درد دل خارا را آب لعل گر بیرون شرار

زحال ما بتغافل گذشتن آسان نیست — وله — چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد — وله — بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاؤسم بچندین رنگ محو جلوهٔ — وله — نقش داغم دیدهٔ از نیرنگ صیادم مپرس

هیچکس از داغ بی لفظی به پیشانی مباد — وله — چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هر چه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی — وله — همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

لیکن بتغافل اگر فرصتی نگاهی هست — وله — شرار کاغذ ما کرده است سامان رقص

ما چه دلی زگرد ره فقر ستاب — وله — خاکستر است آئینه را طوطیای فیض

دل نه قدر آه فهمید و نه پاس اشک داشت — وله — سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع

فقر ما را اعتبار بی کم از عالم تیغ — وله — که برش ها است بقدر تنگی در دم تیغ

سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست — وله — تا توانی عالمی دارد تکلف برطرف

تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن — وله — چون گلوی شمع باید بود خنجر برطرف

لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است — وله — آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق

وبال دوش کسان بودن از حیا دور است — وله — نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ

نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج — وله — بر روی آب محال است ایستادن سنگ

زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست — وله — میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک

نشهٔ عیش مباشید که در بزم جهان — وله — شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ

با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل — وله — رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل

تا گهر باشد جدا دریا کشد ننگ حباب — وله — حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرع

* شوخ تا انصاف من پیچید از گلزار گل *

تا می زجام همت بدست میکشم — وله — جز دامن تو هر چه گشتم دست میکشم

تا هوس بی نیازی مهر لب سوال است — وله — کم نیست حاجت اما طبع گران ندارم

چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم — وله — طاوس پر افشان چمن زار فنائیم

چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد — وله — چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم

بذوق پای بوست هیچ جا خواهم نمی آید — وله — همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم

همه عمر هرزه دریده ام خجلم کنون که خمیده ام — وله — من اگر بحلقه رسیده ام تو برون در نشانده ام

دیدهٔ مشتاقی از هر مو ببار آورده ام — وله — نخل بادامی ز باغ انتظار آورده ام

سودیم سراپا و بپای نرسیدیم — وله — از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم

تا خفت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید — وله — چون سایه بصابون صفائی نرسیدیم

با آستان تو عجز غبار من این است — و له — اگر سپهر شوم جز بخاک پات نشینم
تو در ابتسام بیش امکان من تبسم نکردم — و له — خلقی بخنده نازد و من گریه هم نکردم
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم — و له — حیف از دلی که با ماست آه از کسی که ماییم
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم — و له — نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد — و له — مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست — و له — مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را — و له — در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل — و له — بیسه گردیم اگر سر بگریبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل — و له — چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب سوختن است — و له — فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم
وصال گر شمر دیده‌های بیخواب است — و له — من این امید ز آئینه بیشتر دارم
مغفرت مزد معاصی بوده است — و له — کیست فهمد که چه خدمت کردم
تعلق از غبار چشم بیرون نمی خواهد — و له — برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم — و له — از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
احتیاجم در اظهار نزد — و له — خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم — و له — اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم — و له — چون آبله سر در قدم راهروانم
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد — و له — در سایهٔ مژگان تو گردند شهیدم
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل — و له — زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند — و له — باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
کس مباد آفت نصیب انتظار — و له — سوختم تا شمع این محفل شدم
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت — و له — این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن موییم تماشا خانهٔ دیدار بود — و له — تا گشته صرف رنگ چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از فکر پریشانی چه سان آیم برون
وله
مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر
وله
همان تبسم خود میکشد نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان
وله
چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم چو خم بجود نیاز
وله
اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان غنچم کرد
وله
بتمنای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارا نه نمودی
وله
عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد
وله
لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهاد

شب که آئینهٔ آن آینه رو گردیدم
وله
جلوه کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دو چارم گردید
وله
بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد
وله
چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

گردی چند جدا از نظرت میگردم
وله
باز می آیم و برگرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج
وله
تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

ابروئیکه بود عاریتی روسیهی است
وله
جمله زنگ است اگر آئینه بر دارد

آسوده ام درین شت از فیض نارسائی
وله
گر دست کوتهی کرد پائی دراز کرد

عمریست زاسباب غنا هیچ ندارم
وله
دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش
وله
بیش ازین ما هم بتی نامهربانی داشتیم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین
وله
از ضعف چون هلال بیک ماه رفته ام

زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم
وله
خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

دردیم شور دو عالم غبار ماست
وله
اما زیارت لب خاموش کرده ام

چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد
وله
چو سایه آئینه را که من ز زنگ برآ

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد
وله
چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطا

باز از جهان ز حسرت دیدار میرسم
وله
آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت
وله
فشار ریخت برون آبگینه از س

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او وام | وله | ذخیرهٔ کرکند بیهمانی بگلم
گر بصد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است | وله | دردل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی مفت نیست | وله | تا سری داریم باید درد سر بردا شتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | کف کشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا وام وحشت است | وله | افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان
زفیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن | وله | ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم ترکردن
حیف است محرم دل گردد فسانه مایل | وله | آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب | وله | یارب ز چشم ما نه شود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | * | اینجاست بزمگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ هوا فقت آخر گسستنی است | * | باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خوبین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان حسد انگمدارد | وله | نفس جنون زده می آید از تفنگ برون
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زرگر خاک میگردد فزدن
بازچه صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو | وله | رنگ شکستهٔ که نیست قابل گردگاه تو
ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | * | کیست بجود نمیکند با زرد ستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون رقفا می تو | وله | ای رفته از نظر چه خاد اشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کردهٔ | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کردهٔ
بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی | * | عقده بی را میتوانم گفت بی دم کردهٔ
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفت
چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست | وله | بد ماغ پوچ مغزان چه قدر هوا نشست
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم | وله | که هر سو میم سری از عالم دیگر برآورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه ازان یوسف که در چاه هش تماشا کردهٔ

ز جا در آمدن از حرف پوچ چیست حیا کن	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز جا نه برآیی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آیی و باران نکنی
بهر که مد و گره از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر ببری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند الفت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را بحرف زن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بخاک از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پیشانی
دیده داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترشرو کار من افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیمویی
نکردی ای صبا برهم زدن هنگامهٔ جمعم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کویی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب تیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی های ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش بپیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمهٔ نی نبود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجویی
ز بس شکست و در ندید هیچ جا که دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزا در کدخدایی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکره

تمام غزل اگرفته این بیت از آن است

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ بهزاد در حق دانا دو عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید بهزاد قوام کرا زیک تخم زاده باشد بخیر میر غلمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف وافیه است هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده شد در شاهجهان آباد سنه اثنین واربعین ومائة والف ببرابستان قدس خرامید و در جوار مزار سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والافضل در سرو آزاد فروغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا | له | یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد | + | بستند بر غزال فتن محمل مرا

ولہ
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا | دو عالم کرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش | + | اگر جیبم همه سرگشت دامانی نشد پیدا

ولہ
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس | می نیست گر بکام تو بشنو فسانه را

ولہ
حلاوت ریزد از گنج دهانش سخت میترسم | مبادا طوطی خط سر برون آرد از آن لبها

ولہ
صبح دیدم زسد هستی خود میگذرد | یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا

ولہ
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش | در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها

ولہ
ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را | تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی | + | دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری | + | کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را

ولہ
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما | که شام چون شفقی شد سحر بود ما را

ولہ
وقت پاشستن زبس شیرین تحرک میکند | میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا

ولہ
از ما نمانده هیچ زخون ریزیش و لے | در دست او به قدر حنا مانده ایم ما

ولہ
بیخبر تا می نه آئی بی نشان تکرار کن خود را | همین یکحرف باشی گفت اقرار کن خود را

تشنه بجز و بریم اما مکان خاص هم داریم
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم رواجها
سر بسلطنت غیرت بر و بر پوست تخت من
آمد بهار می نخورم در چمن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید
هرگز بسیه خانهٔ لیلی نکند میل
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است

وله برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
وله اگر در وحشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
وله محبوب ما همان است که گرد و پسند ما
وله نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها
وله که کردم تکیه در زیر نگین خود دلا تنها
وله دولت بکام شد نروم در وطن چرا
وله که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
وله صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
وله بیخبر پیر شده می قدر عصا را دریاب
وله همچو زلف خوبرو یا شم زیر تا پا شکست
وله ای بیخبر خدا طلبی خیر حاجت است
وله گنبد و دستار زاهد را ازین بنیاد نیست
وله بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
وله که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
وله و بسایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
وله الله اکبر است ز الله اکبرت
وله سر همه را در پا ببرد و شعلهٔ آواز اوست
وله چون کمان وا ماند آغوشم که هی نخچیر جست
وله باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ـــ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست لعبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت لی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار نجیب

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال — وله — همچو گل جامهٔ احرام بخود می مالد

یاد یک موی کمر افشاند سرتا پای من — وله — آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد

من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت — وله — آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود

شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را — وله — تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود

آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد — وله — در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد

رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد — وله — چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد

ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد — وله — اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد

قیامتی است ز جای بلند افتادن — وله — ز بیم روز بدی تحت جاه نتوان کرد

ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت — وله — که در نماز ز یار رو سیاه نتوان کرد

چه قدر فرق میان من و زاهد باشد — وله — من خدا دارم و او نام خدا میدارد

من آن روز که دیدم در قدش معنی میان گفتم — وله — که این مصراع وقت انچه میدارد همین دارد

گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش — وله — آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد

لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی — وله — که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد

تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید — وله — هر کس که سر نکرد فدا در رسن کشید

کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ زلف — وله — وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند

بی نیازی عطسهٔ دارد که گر زندان زنند — وله — صد چو کوثر از دماغ خویش بر رضوان زنند

گرد یتیمی گهرش بسکه شد بلند — وله — دریا تمام روی زمین میکنم قیاس

بختی ندارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش ❊ — وله — حنا گر پای او بیبوسد از روی بر در ننگش ❊

پرسید از ملال طولی طبعی که من دارم — بود خوابیده تر از جوهر آیینه آهنگش

وله

چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خویش — جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

وله

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان — منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

وله

آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم — رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم

وله

می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط — یارب بگریه یاد بد اندیش رفته ایم

وله

زهم نمیگسلد رشته تماشایم — زبسکه بانگه او نگاه می پیچم

وله

عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او — تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

وله

کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام — کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

وله

ازین وحشت که من زعشق او دیدم افتادم — ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم

وله

دوش تا رتبه منصور بمن میدادند — بر سر دار دل گم حوصله غم میکردم

وله

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است — خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

وله

نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست — منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام

وله

عاقبت دل زین جهان پرخطر برداشتم — دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

وله

از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم — امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

وله

دیده و دانسته سنگی را معبودی گرفت — بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام

وله

جز از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم — دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد درخت من

وله

هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام — این پیشه ندارد بجز اتاب برشتن

وله

کی کنم پیمان آن غنچه باور بعد ازین — دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

وله

بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار — نسخه اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

وله

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد — بار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

وله

محال است این که گردد عالم بالا پسند من — نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من

وله

دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم — مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

وله

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود — خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویشتن کمی دیده برافزودم من
تا نفس هست غم دنیی و عقبی باقیست	وله	دو جهان ندروم مرگ که آسودم من
حسن شهری دیده هرگز نداری ره بدیه	وله	میرزائیها خراب افتاده بین یکره بدیه
حالت با بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
بهستی از سجود عتبهٔ دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه میدارمی بر و برسم زن سنگی
لغزشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ترودی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بود و بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح ادهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود طلبی ترا صله دهم ملا گفت لک تنکه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنکه میطلبیدی دریغ نمیداشتم و لک تنکه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنکه بود و در فتح بروچ که میرزایان کردند گفته ـــــ

	اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند	
	کردند چو فتح بروچ از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند	

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بسر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزر کشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش اینست ـــــ

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو		زسنگ سخت ترم من که زیستم بیتو	

قصیدهٔ ترابی که بوسیلهٔ آن بزر کشیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش اینست ـــــ

گذریدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر آزر زبان
نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امراء دولت
تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آورده‌ام که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ
میرزایان فتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان
ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین
بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه
عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بفوجداری
ماندو و مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه سپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن
رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر
متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسیده در سنه تسع و عشرین
و مائة و الف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آخر عمر با مبارز الملک سربلند خان
پوتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه
ثلث و اربعین و مائة و الف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از صله پایان نسبت
برامی بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده
نظم کرد تراب باین رباعی جواب دا نمود رباعی

گویند که هجو کرده عار جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نگیرد قرار	خراب آسائش مگر در دامن محشر کند
نکهت گل رساند پیغامی	بسید ماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

میر ثابت الٰه آبادی

ثابت میر محمد افضل الٰه آبادی استاد زبان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیامد و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصانی داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزادهٔ همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن والا دودمانیست در الٰه آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علماء فواره کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی فرس دم سلونی عما شئتم میزد و صنادید شعراء عصر یکقلم ازو حساب بر میداشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و تبرزبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و اورا با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه روداد نیز شاگردی از میر که تمام عمر بمین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهارصد بیت نظم کرده عجب قدرت طبیعت بعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است ؎

	محرم است دلا سیل خون دیده ببار	⁂	زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار	

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة والف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا میان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در نیولا که تذکرهٔ واغستانی رسید او سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک می‌نویسد چون واغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص ارزو می‌نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مددی براقم حروف میکرد و قول واغستانی بصحت اقرب است تا ہر الفاظ تاریخ قلم میرزا مظهر مانده مولف گوید

له استاد زبان کرکرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه بعضی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشته چو صبح وصال تو شمع جان مرا　له　ببر شهد پروانه استخوان مرا

شمیم زلف تو از داغ دل بر آورده　+　چو بوی نافهٔ چین موکشان فغان مرا

ز بسکه داغ مسلسل زعشق من بارد　+　غلط کنند به گلزار استخوان مرا

طفل پیری که می‌بندد پر پروانه را　وله　گرم صحبت می‌کند با خود من دیوانه را

میکشد بی پرده تصویر انقاش چیست　+　آشنای صورت خود میکند بیگانه را

پیچد زبان و روز حال تباه ما　وله　دارد چو عرضه داشت گره مد آه ما

دشمنها چیست نسبت خونریز دل بیتاب را　وله　کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را

خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت　+　دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را

تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما　وله　دارد زبان برنگ قلم استخوان ما

بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم　+　چشمی نریخت اشک نزد و فغان ما

شد تشنهٔ صد زخم تمنا جگر ما　وله　شمشیر تو آورد قیامت بسر ما

شکر خوشگوی شیوهای تیر دلستان ما　وله　تراشد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما

اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی‌بندد　وله　چو کلک میصورت آشنا کن ناتوانی را

شفا از لعل جانبخش تو خواهد چشم بیمارت　وله　فرنگی لائق کار جدائی دیدهٔ عیسی را

صاحب کلاه کی علم سلطنت میخورد　وله　از خون صید نیست حذر شاهباز را

تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون لاله ام　وله　در رشتهٔ دل بیضا ست این گلدسته را

آسمانم خار چشم ناتوانان میکند　وله　همچو برگ کاه گر از خاک بر دارد مرا

چون آن طفلی که از مکتب سوی خانه می‌آید
تا راه نظارهٔ بتان رفت
زبان ابلها و بلاغت خواهم کشت ثابت را
ای بهمن از نور یقین بهره نیابی
دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت
با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود
دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد
نازم آن کاتبی چیست قلم کار ترا
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام
کهکشان را زاهد بغیر خدمت میکند
آن حیرانم هر جا میرسد وا می کشد
مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد
در قفس هم گل زخم بسرم زد صیاد
نمی بودیم یا حرف آشنای کاش در عالم
به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد
از ره ناز بچو نم سنگی نگینش
هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم
بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را
تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد
انار باغ بهشت است روی خندانش
چو زنجیر است زبس حلقه در گوش تو اعتصام

وله گل و لالهٔ جگر اشک مرا در دامن است امشب
وله چون شمع ز راه دیده جان رفت
وله نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت
وله زنار تو چون شمع اگر جز در بدن نیست
وله از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست
وله در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست
وله تا بنگه ما الف خط غبار است
وله که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت
وله در اول قدم بسرم شام غربت است
وله این کدوی خشک می در جام عشرت میکند
وله هر کجا افتاد محمل خواب راحت میکند
وله شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
❁ خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
وله سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد
❁ خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد
وله عقده در کار من آبله پای افتد
❁ گر چه در پای تو دامان قبا می افتد
وله که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
❁ چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید
وله بگو در سر بجا یکش صورت نمی بندد
وله گل گل شگفت یار دو طرف باغ باغ شد
وله کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش
وله گذارد سر بپای هر که قربانی سرا پایم

برنگ شیشهٔ ساعت ز دست خشکی طالع | بجای می پر از گرد کدورت گشته مینایم
وله
از حباب باده کمتر نیستم در بیکسی | میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
وله
شد گرچه شکسته استخوانم | چسپیده به خنجرت چو دسته
وله
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند | کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سید زاده ایست با شیوهٔ سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما در ایام حیات والد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار غوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائة و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده حوالهٔ آن سید زادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به نرمت گذر مرا | از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
وله
چون دانهٔ عنب که بچسپد برگ تاک | از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
وله
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او | پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
وله
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار | چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
وله
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم | نرمی که کسی را بکسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبر آباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبر آباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید و

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت و اعتقاد و ارادت داشت مدفون گردید یعنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مرد اسلام خان لا اجاه اسلام خان طبع موزون داشت و الاخلص بیکرد و می پرداز

وحشتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش	ع	لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است بخشی سیوم بود بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال هفتدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بحضور طلب شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید و در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در رتبهٔ بغی افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و همت بتربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از دست

بجز خاری که مجنون وحشت در دل	ع	بپایان جنون خاری نه دارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را	+	محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عمدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا صرهای زر آوردند و بگرد او گذاشتند چون نزدیک بسر او رسید برخاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا بقد او رسید

شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است و اصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دارالخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت و دارد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در دهلی در سنه اثنین و اربعین و تسعمائة متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است و در نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ❁ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات خود وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من درویش کن	وله	یعنی این درویش را قربان و خویش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی	وله	بر وی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
مست کز چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان	وله	گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن نخل دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد بما هم دشنام	وله	واقف حال نشد داد مرا دم به غلط
زینت سینه ام صد چاک شد ای تیر ستم	وله	مبادا در رود تو بیرون قند از سینهٔ چاکم
زلف نگار و توبهٔ ما و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
[illegible] قتلم کنی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا　　ولهٔ　　بخند و گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

ذکر حسن غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان را بلآلی ناطقهٔ می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است

دانند جهان که قرة عین پیمبرم　　شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است

ابر رحمت سر درازان ست چون جیحون فرست　　تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولے　　مدحتی آوردم ایک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد نیستم در بند آن　　از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاوارم که گویم احمدا　　بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی * الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستادهای بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بالضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور نتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بجهت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد　　عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآوردم ز آئینهٔ دل　　کآئینهٔ دل ز آه روشن گردد

ولهٔ

ای شاه زمین و زمان بتو مباد　　سعدین سپهر را قران بتو مباد

آسایش جان نیست جان بیتو مباد	رباعی	مقصود جهان توئی جهان بیتو مباد
از دود دل پر غم ای باد بترس		وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی	وله	ای آینه سینگیست از آه بترس
در خدمت کس گرنه ام پشت خم	وله	شاید که زمن روی نگردانند هم
چون من سر خود ندارم از بیغرضی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

۲۰ خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بنجال هند و تخش سمرقند و
بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای اذ کاسا وناولها درداده مولوی جامی قدس سره
میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مولف گوید
چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت ازینجاست که
میگویم ~~~ مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند ٭ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ ٭ اکثر اشعار
او تقریبی است مولی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر
داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو
میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست ~~~ عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند ٭
رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم ٭ از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت
در عهد او شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سر چشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده
گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته معزز و مکرم
و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او
عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوة بفعل
نمی آمد این خبر بمیر فضل الله انجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان
منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم
نمود خواجه از توجه میر فضل الله انجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود
برخی را صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از
شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند مستعد
خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند باوجود
آن حال خواجه در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا به آشوب آورد خواجه یکباره از آن سفر
متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزاند وداع نکرده ام ایشان را دیده در
ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ــ

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمود شاه بازگفت سلطان فرمود چون خواجه
بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم
نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع
امتعهٔ هند خریده برای خواجه به شیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ــ

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رسانید انتقال و در سنه اثنین و تسعین ثمانمائه واقع شده و در
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یکعدد تاریخ است صاحب آة الصفا مینویسد
شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه
آسیر است شیخ فیضی اکبر آبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ــ منم فیضی که
در میدان معنی * چو من چابکسواری تیزتگ نیست * بجلد شعر من از پوست آهو
بجای مردم ناپاک رگ نیست * بدان میماند این پاکیزه گفتار * که در دیوان حافظ نام ...

شیخ محمد یحیی الٰه آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر رسیده

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی		چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ		کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی هجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است وازین لفظ سبب اینها عدم این لفظ سبب جود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن مجید لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در ورد مناجاتیان و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمناً بقلم درآمد

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غمازم اگر سرخ برآید چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
پی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ع دع الدنیا متی ما تلق من تهوی واهملها حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده این ابیات ازان غزل است

بهرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بر دلها | که میدانم بعلمت شانه سازی حل مشکلها
نباشد خانهٔ رنگین دنیا جای آسایش | سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
ز من تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم | چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را | که قاتل سبزه تُبرد از تیغها بر خاک بسملها
الا آزادا حبها وعمادو قسا اعرضها | ودع الدنیا حتی ما تلق من تهوی دمهلها

درینجا ضمیر احبها راجع به معشوقه است که اصل ورد کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائه علم عبارت جا و دانی زد قاضی قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که برا هل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقهٔ خود گرفت بطریق هبتا و خود و ابار خود و باقی را بر فقرا و فقهاء حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب اصفهانی خریده و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رجبه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالبعلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رجبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نفهمید اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه بایاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ناسره انجام میدهم

وآن سنی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه ورباط سلطان غیاث الدین تا حال قائم است وفقیر در ایام اقامت مکه معظمه بتخصیص رفته آنرا دید

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است ومهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت ودر شاعری نام برآورد حسّاد این بیت او را بشاه طهماسپ صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد | ورنه کی آن نامسلمان راغم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیدهٔ در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته وجناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ما سلف مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد اینست

مطلع: تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما | بهیچ خانه رهم نیست الشه دوسرا

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تیکچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست **حیرتی** قصیده گذرانده مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آئینهٔ غیب نماست | هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید

خسرو کشور اقبال محمد صالح | آنکه سر تا قدم آراستهٔ لطف خداست

هفت هزار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده درحالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست ومرغ روح او در پرواز آمد سوزنی گوید سال فوتش چو خواستم گفتند ٭ او بجاه صفر ز بام افتاد ٭ امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی واز خاندان مورخین است وصاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند وخان آرزو گوید اصلا ماوراء النهر بوده وبعضی از تون گفته اند ومعلوم نیست که حیرتی کاشانی واین شخص هردو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب یکی است تونی باعتبار وطن اصلی وکاشانی باعتبار مدفن وبودن او از ماوراء النهر بقول نقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام **حیرتی** است

چو سر نوشت مرا کلک کردگار نوشت | خط غلامی خوبان روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی سر خویش	وله	که خود را هم نخواهم همسر خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه در دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بران صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	با این ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دوم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه بشمعی سروکار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف این است
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد ؛ و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم ؛ فروغ تجلی بسوزد پرم ؛ تمت هذا شمع
بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت بشمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف گوید مصراع اصلاحی
دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم اینکه حرف
شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو ظاهر
اشق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح
و شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورده اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

حسرتی خواهرزادهٔ بیکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زیدیه زبان

زبان او را قطع کردند باوجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود بگفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ه

افتاده ایم زپا ای سبتان سیاری ما	قدم بنهد و به بیند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بود	می با که زدی شمع شب تار که بود
وله بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
وله ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
وله اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
وله نشسته بر سر کویم دم خاطر شاد شش	اجل شتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
وله یار برافراخته قامت رسید	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
وله میرسد آن شوخ شهیدان عشق	مژده شمار اکه قیامت رسید
وله جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وز تو بدلم تیر جفا می آید
وله گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	حرفی است کزو بوی وفا می آید

حسن بیگ شیری شاعر خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بسیار خوش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد او هم خان کوکهٔ اکبر پادشاه و جمعی دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضاً قصیده در مدح خان اعظم کوکهٔ اکبر پادشاه بود نظم آورده و بیست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

بهتر زاهل سخن چون گفتم بیان سخن	اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

و قصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرده از آن است ؎

شبه دشتهاست ریگ روان — فیلهانیش که در صف هیجاست
گر پی غرق کردن اعدا — هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت ؎

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند — گفتم قصیده‌ که پسندید هر که دید
زین سان قصیده‌ که نگاه نوشتنش — آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار بد و کار من نبود — زان شاخ گل بپای قلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ز من — نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده غرق بحر غم — کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیرے کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه
مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض — زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا — هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایهٔ جمعیتے که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق پیدا شد حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بدایونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن مے گرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست — در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خلد گردد ناامید — آنکه سنجیده و با شک گرم و آه سرد ماست

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و بعد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی فر التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر پادشاه و شاهزاده اعتبار کلی بهم رسانید و سرمایه جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکر صاحب ذخیرة الخوانین گوید خان خانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ۔ ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست ۔ ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله
تا کی بغیر یار و من سر گران بود ۔ با دوست انچنین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت هر نج از و ۔ شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل ۔ که مبادا دیده باشد نظر عنایت از تو

وله
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه ۔ بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات ۔ رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد ۔ بسکه در هجران او گاهی غم بو کرده ام

وله
ترا هرگز گریبانی نشد چاک ۔ چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفو زدیم و شد چاک ۔ این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده ام ۔ یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی ست که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور زیرکی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبه کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدّت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرا
وقت مثل عرفی و حیاتی گیلانی اتفاق افتاد شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید در ایامی که حکیم نو آمده بود فقیر از و شنیدم
که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوری یک بداح گفته او را امیر بادنجان که مصحفات
کاف تصغیر ۱۲
زمانه بود و تشبیه بیداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین
طریق که هرگاه در تبیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا
به تبیشخانهٔ شیخ ابوالفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهرا این پندار حکیم ابوالفتح در اوائل مشق سخن باشد و بعد از انکه ترقی کرد باوستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب که در
جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید یکه یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی
فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی
بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری ما را زود از خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی
و انوری و کمال اسمعیل شاعری که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفرج رونی است
اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود
حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعمائه
اما خان خانان از امرای جلیل الشان عهد اکبر و جهانگیر است و در آن دولت عظمی بمنصب
امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون داشت
و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و سوز و نان
ثناگستر خود را قنطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته ع خانخانان عهد کالنعاش طبع را رخصت شگفتن داده داشت چون اعتماد
بر شعرا صله بیش از مدیح گفتن داده در سنه ست و ثلثین و الف این گوهر گرانمایه از دست
روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد وجه خود که محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه است
دفن گردید ملا عبدالباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابیست ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیراب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سفالی بود و وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار تلاش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان تفرج را رفت و مدتی در انجا با آشنایعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانے از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در انجا گذرانیده در سنه ۹۸۶ ستة و ثمانین و تسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمدنگر بسر میبرد یکے از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعة و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا و ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتے بنهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ؎ چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر ٭ بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار ٭ شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار ٭ بحر تا بخشش برون کفهٔ میزان چرخ ٭ شاعر سنجیدهٔ شاهی رقم زد روزگار خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیفاو واضح میشود از النفائس

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید ؎ که هر که کرد گنه از من انتقام کشید

ولہ

دردل من درد افزودی و میگوئی منال ؎ آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز

ولہ

خاک کوی تو ز سیل مژه پرنم کردیم ؎ تا غبار ستم از رهگذر ما نرسد

ولہ

در بلای عاشقی دل یاری من میکند ؎ جان فدای او که جانبداری من میکند

ولہ

سینه‌ام نگشاد خود را گرچه می‌پیچم ز جور ؎ تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی که نداند دوستی در وصل چیست ‌‌ — ‌ خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
ولہ
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من — شادم که نیاید دگری در نظر من
ولہ
ترسم که شود یار غمین غنچه شود شاد — ای باد مکن جانب آن غنچه دهن

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان مشهور بود و از صحبت ایشان بسر و بقدر کسب علمی نموده و نغزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البرمیبرد و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیاتش منقطع گردید رباعی مذکور اینست

رباعی
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست — جان شد گرو روزی و رازق ضامن
آنکس که دهد وظیفهٔ رزق خداست — دارم گرو ضامن من پا برجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و مائة و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلای عصر مایهٔ علوم برگرفت و با شعرای معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة و الف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در اینجا از آشوب زمانه که منشا آن وجود قهرمان ایران نادر شاه بود ضعف الینت اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از اینجا بجزر دیگر بان آورد و در آن هنگام علی قلیخان الیه

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ نزد میرزا اسماعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر ته که از بنادر ملک سند است
ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز به بندر ته راحل حلول ساخت و از ته بر سر سیوستان و
خداآباد گذشته ببلده بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه اربع واربعین ومائة والف بود فقیر
نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر بر نزدیک واقع شد
و باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود و فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور برگردید بعد
اقامت چندروزه آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمه نادرشاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان واله مختفی شد بعد رفتن
نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی ساند
اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک امیرخان
متخلص بانجام سیورغالی سرحاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن ماده توکل
فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

شناس سیرتی است تمنای مردمی	از دیو لاخ هند که انسان نداشته است

شعرای شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چندروز در آن بلده وقفه نمود و از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقی
شده به بنارس رفت سپس ببلده عظیم آباد پتنه شتافت و قصد بنگاله نموده به بنارس عود کرد
و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم براه
داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده بهمین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اعتراض
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید

دل بی تو چو شیشه شکسته ‖ در گریه های های است ما را ؛

خان آرزو گوید لفظ های های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس مسموع نیست سند می باید های های و های یا های های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی در قصیده منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آورده میگوید

در موج خیز دامن کش کناره نیست ‖ همچون حباب کشتی نوح است بی بقا
سلمان بدست ارزن اگر دیدم چنین ‖ بگریستی بحالتم آنکه به های ها

شیخ حزین گوید گر انجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من ؛ اگر می بود با من وه که گرمی آفتابش را ؛ خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛ اگر ناخدا جامه بر تن درد ؛ درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود والا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید در بدخشان لعل گر از سنگ می آید برون ؛ از شطیرا می گلرنگ می آید برون ؛ و تقدیر جواب مثلا چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ؛ گر میکنی به صائب بیدل عنایتی ؛ و تقدیر جواب مثلا بکن باینجاست و نیز میفرماید وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است ؛ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ؛ و تقدیر جواب مثلا بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ؛ میرود وقت بیالیم اگر می آئی ؛ و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است میرود وقت که از من خبری میگیری ؛ و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جزای شرط مقدر است ای فلا تحزن و متنبی گوید وان تفق الانام و انت منهم ؛ فان المسك بعض دم الغزال ؛ جزای شرط مقدرست ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط

بیت که محتاج جواب باشد بلکه بمعنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمهٔ لو که مرادف اگر است بمعنی لیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو یعمّر الف سنة می نویسد لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد ع دارند خلق
بسکه بصاحب زر اعتقاد ۞ هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است ۞ بعد از آن میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است ۞ ع هر
کس که گشت مالک دینار بوذر است ۞ مؤلف گوید ار مضمون بیت بر زر است و زر این بیت قلب
واقع شد زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت شفیعای
اثر ع حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند ۞ تا زر نقش بدستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل
صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید ع چند دیگران زنند آبم برو ۞ در وصالم آرزوی
یک غش است ۞ دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضر است برخی نتایج طبع او درین محفل
تکلیف داده میشود ع جنون را کارها باقی است با مشت غبار ما ۞ که بازیگاه طفلان میشود
خاک مزار ما ۞ نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا ۞ می برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا ۞

بسر گسترده دارد ظل عالی حسن نازش را	وله	مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ماسبکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم [illegible]	وله	پیچیده ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنقدر ارزانم که خود می لب تا نم همانی	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند خیز تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قیل و قال عزلت جمع تر گردد	وله	بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
گروه از دردسرم گوشهٔ عزلت فارغ	وله	خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی	وله	بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن ما
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
حسرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم	وله	بدامان نسیمی بازکن مشکینه کاکل را
نهند گشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است بشب روز زندگانی ما
دهقان نبرد حاصل از یوم بر ما	وله	سروییم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم	وله	سر ما بقدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است	وله	وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس پوشان است
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گر ید بیضا ست که هست
نبود لایق حسن این همه بی پروائی	وله	داد دل گر نتوان داد مدارائی هست
هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولاد بود
مشهد پروانه هست عالم بالا	وله	کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد
تسلی میکنم جان را بابروی عرقناکی	وله	گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون	وله	لب چو پیمانه پر کی بصدا بگشاید
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی	وله	نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد
مشنو فسون بد که در تیره خاک هند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تهمت آلودهٔ عیشیم که گلگشت ندادیم	وله	پر و بال نگشودیم که صیاد آمد
گذشت از خود گل شبنم وز خیمه برگردون	وله	بدولت میرسد هر کس که از همت برآرد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم	وله	بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

بسیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایهٔ ما کم گذرانند
چرا با ردن نازک کنم ناز طبیبان را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین دگر در خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را	وله	مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد
صبا میگرد از گلشن بمرغان قفس لطفے	وله	دماغ آشفتگان را عطر گیسویت نمی شد
به بستان آمدن خون جگر را شیر میسازد	وله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد
ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم	وله	آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار
در سینهٔ من بسکه شهیدست تمنا	وله	دستیست که بر روی هم افتاده نگارش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان تست	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش
گاه گاهے دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینهٔ مزار خودم
مهمانی شب بگوشش رفته بودم ناله مزد	وله	سگش نزدیک شد نشنا شدم آواز کردانم
در آب دیده یا در سینهٔ پر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم
چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط	وله	پای شکسته بود بدامان فرو شکستیم
تا هوا ابرست ساقی باده در شیشه کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن
تا چند حزین بدشت گردے	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینهٔ زانو بجا مانده
ز جوش شوخی رنگین خامهٔ تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم چون مژگان خونبار است پنداری
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچهٔ یارست پنداری
ز غیرت میطپید دل در برم شیون کنان هر شب	وله	سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حسن بن غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کائنات دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است س ۵ یا ندیمی بمهجتی افدیک قم وهات الکؤس من هاتیک و مطلع عاملی اینست س ۵

یا بدیع الجمال ندا اخیک	تسلی المبتلی بحر فیک

مؤلف گوید اهوی یعنی وحشی از باب ضرب یضرب بهمین جا بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده دار مطلعش این بیت

هی سلمی جمالها کیفیات ٭ فی العیون المراض بالشفیات

و شیخ حزین قصیده او در جواب قصیده لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ٭

یا حاوی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی ثم اسئلی
الرسم والرشم والدارات داریة	لم یبق فی الحی من طلل و لا طلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	احسابهم خلقت او جابلا ثقل
این الجیاد التی اراهم لقیت	الوهاب دار الهدی کالاعین النجل
این الهدود التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل و الجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن پوشیده نیست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانه عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از وجه یا معلوم آخر شیخ بورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است بمعنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران را گویند و ورکاء بر وزن فعلاء وصف مؤنث است یعنی اثنای بزرگ بالای ران و در قاموس و غیره ورکاء وصف انسان است و بغیر انسان هم آمده باشد اگر ورکاء وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد و وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف است کاش بجای حاوی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که اقرء متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید اقرء علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی آرند وزن خراب میشود بلی اقرا از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بلا تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قرء علیک السلام و اقرأک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقرء سلامی سلیمی خواسته باشند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقرء بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیده لامیة الهند دارد اینجا دو بیت مطلع اش ایراد

ع سبحان من ازرق العشاق فی الازل ٭ و زان ناظرة الغزلان بالکحل ٭ بعد اتمام خزانه عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خاکدان جهان
برچید و در قبه که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع
علامه عصر و شاعری خوب ٭ افسوس که از میانه برخاست ٭ تاریخ وفات او نوشتم ٭ فوتا

حزین حزین دل ماست

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک و جده او سیده دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت به هند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در
عهد محمد فرخ سیر به سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم
و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایه اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بیست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه رو آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم بامسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندیده همین نام مقرر کرد و در تکمله نسخه
تذکره قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخه تازه کرده ام تالیف	که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او بود داد معنی و لفظم	او بود در مزدان آن سخن

حکیم بیگ خان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر درآمد و به شاه عبد الحکیم
ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت
و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در اینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف
برهان پور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه در میانه
پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق به نخیه اسبابی که بود همه را بغارت بردند
غنیمت شد که مضرت جسمی نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام به بالاپور
رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصدی به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر کردند فقیر قدری
زر به سبیل هندوی به هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است انتقال مکان
کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولاپور رقعه دیگر نزد فقیر فرستادند
فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقه عنایت
الهی مسافت دور و دراز را قرین سلامت قطع شده بوصول اوطان خود سرمایه انشراح
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانپور و هوشیارپور واقع جوار
از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید
حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنه پسر ملا حامد نامی ختنه بالا زاده یافته که پیش فقیر نقل کرده
و در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو فرستاد
مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول انتخاب نمود آخر
و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطر رسید بر حواشی دیوان نوشت بعد

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هردو عزیز باهم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده بخیر ذکر میکند و در مردم دیده بتعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود وقتی غزلی در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک ٭ طرفه شوری این غزل حاکم بلاهور افگند ٭ خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاد ؎ نسبت شعر زار تبه ٭ گر تو یا ایهم پسندی حاکمی ٭ درین لفظ لطفی دیده ما هم هست انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی اعتراضات بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی آورده میشود مثال اول حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن ٭ چنین گر بی تو ام از چشم حیران دود می‌خیزد ٭ خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر دود گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد از او روزن نمی‌توان گفت و اگر مراد از آن چیزی است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد آمده چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود گریبانم ٭ ازین چه سود که در باغ گشته اندامم ٭ دودکش را معاوره اهل هند گفتن دود وارتها و زبان دانی بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عودها مش پریشان میشد دودکش حمام مقاسش داد مم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند که آماج خانه تودهٔ خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آن را در هندوستان خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان گفته خاک توده زمین با جنش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تازه مشرق دل مطلعی دگر ٭ خورشید شد ز شرم برنگ سها گره ٭ خان آرزو مینویسد خورشید

گره شدن ناما نوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان
گره شده است مراد در دل تنور شما مهر شرم بر لب اظهار مانده است ؛ طوفان را گره زده
و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید ؛ گره گشا چو گره شد چه کار بکشاید ؛
مراد تاثیر این است که گره گشا را گره زده ستاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن
چه قسم ناما نوس شد مؤلف گوید عجیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت
نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ؎ آه سردی از لب هرکس که میگردد بلند ؛
آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره ؛ حاکم ؎ بگو بزاهد ما کین نشست و خاست چراست
ز حرص و آز گذشتن همین دوگانهٔ ماست ؛ خان آرزو می نویسد از ترجمهٔ حرص است دوگانه
ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب
کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ؎ گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید ؛ سفتی شهر
که یک زن بدو شوهر ندهند ؛ حرص و طمع یک چیز است و دوئی ثابت نمیتواند شد مگر بتکلف
حاکم از ارباب جوائز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشهود
مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آینهٔ تار خویش را ؛ در خور کنی معاینهٔ دلدار خویش را

وله
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی ؛ زان رو که شب نپرسند احوال خستگان را

وله
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا ؛ چون شود خم قد من جام شراب است مرا

وله
بر درت چند بجون شرح کنم جامهٔ خود ؛ پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا

وله
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم ؛ شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا

وله
در موسم خط حاکم از و چشم بپوشم ؛ در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را

وله
از در مران بحرف بدان ای نکو مرا ؛ ناکرده امتحان مکش ای تند خو مرا

وله
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام ؛ به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا

وله
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب ؛ آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

وله
نیست ما را بر امیران جهان حاکم نظر ؛ از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر او را | وله | صدای ریزش خونم بود دیه پدر او را

حاکم برنگ غنچه به گلزار روزگار | وله | تنگی ز دل نخنده برون کرده ایم ما

با قامت دو تا چه تهی دل بکشتی | وله | مینای باده لائق طاق مزار نیست

فلک با این تن کاهیده شکیبایم ساخت | وله | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

حیرت زده ام غنچه خموشی سخنم نیست | وله | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق | وله | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

از چشم تو بیمار دل خسته محال است | وله | بیمار پرستاری بیمار نکرده است

کی بسر گوشی زلفت رسید | وله | نافه چین دهن بود ار راست

دست بر دست رقیبان ز حاکم گذشت | وله | آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد

مستان می وصل تو گر آرزو کنند | وله | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

تهمت دزدی دل را که بندم آخر | وله | هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد

گشتم [?] ز دولت از سر یک [?] بپابوسش کردم | وله | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

سیه مستی [?] نظر هر گوشه میخانه دارم | وله | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

همرهم از گردش ایام به تنگ آمده ام | وله | صبح گرد اشده ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم و افتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفه روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمه سلیمانی خاکستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و در دولت ابلوجاه [?] سر انتها [?] می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه نقل آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا سنه [?] و خمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد	ورنه یاوشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد خواسته است و
قصور در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من یا وشاقی گفته بودم بیار یک نقطه مگس فضله
انداخته یا دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از بادشاه
طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر بکند
در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ
علیه عربی به مدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عربیت
نیز قدرتی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را هجو
رکیک کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد او بعضش این است ؏

داد مرا روزگار مالش دست جفا	باکه توانم نمود نالش این بیوفا
بر تو انم گرفت یک پر کاهی ز ضعف	گرچه بصورت یکیست وی من کهربا
از غم سعدی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لکد حادثات سخت شکسته دلم	نیست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجه هجو استاد پیش آمد شروان شاه
خاقانی را هفت ماه در قلعه شابران بعلتی محبوس ساخت و در ان حالت تصدیعها بسیار
کشید معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام
مدح دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ؏

اگر بگوهر رسیدی روایت سخنش	زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرد و در هجو الفاظ شنیعه بکار برده اینها
قسم هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی [illegible] ؏

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار	حیف آیدم [illegible]

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست

شهوت چو انیسیم تهمت ناچریم هم … چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم

چون هما اندک خورد کم شود تیم وانند ومن … چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان شیوه با … زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش تر او بدیع ادا زبد طول است و در آن کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهره‌بان روزه داران … جاندار و سه خلعت سواران

از سهم تو در نقاب خضرا … مستوری صد هزار رعنا

شکل تو بعالم سپنجے … تاریخ حدیقهٔ ترنجے

دارد ز تو روی مهر بنان آب … گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

زرپاشی و ناکشاده گنجے … تب داری و ناکشیده رنجے

گر در خفقان چو شاخ عرعر … گر در یرقان چو چشم عبهر

نو خط ز تو شد عذار عالم … آخر یرقانی از تو شد هم

هر ماه به پیک رایگانے … خلعت تو دهی و داستانے

یا خلعه بده بنیر و ستان … با داده خویش باز ستان

و آین قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج … بنیاخت دو کفه سه کنج

از چوب و رشته در میانه … میکرد عمود بازیانه

دیدم که ترازوی بیاراست … دو کفه وششش علاقه شد راست

یا باد شدم در آن ترازو … من زین سو باد بود زان سو

با دار چه باصل خشک و تر بود … از من بوقار چرب تر بود

پس باله بوزن همسر آیم … گر باد بسنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر در شقه بچرخ چنبرے … خیز نگر بسر قاهی برقعهٔ صبح بر درے

پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر … بر صدف فلک رسان خنده جام گوهرے

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

زهره بپرورد از فلک نزل و صبح میرسد — صبح به گردد اربکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آتشه — او ز بدر جام اگر زانکه سپیده برسی

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل بزوال ورکن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه دلاف عیش سرو بود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

پیرو شد بید از عقل که ناخوش بود — بر سر رند مغان بسم رستم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار بار باد و زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گزران دل است نوبت غم داشتن — جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی ست خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

تراچو شمع ز تن هر زمان سری روید — وله — سری که درد سر آرد بریدن است هنرا

اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وله — وقتی که رفت سوی فلک فوت شد دوا

نقش امید چون تو اندیست — وله — قلبی که زد لم شکسته تر است

چون مار از قفست جهان گاه از درون — وله — از اندرون گشنده بیرون منقش است

تا چشم تو ریخت خون عشاق — وله — زلف تو گرفت رنگ ماتم

منم آن مرغ کاذر نفس ورزد — وله — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه غریبی ست که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

وبال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکستر
بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و هلم جرا خان آرزو گوید ع بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی ست ٭ شوق چون سوزد من عشاق را دل میشود ٭ گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان اینها
پیدا نیست میگوید جای سمندر هند است و آتش پرستان هند بصورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند اینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم
لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بالباس تکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود
بارها این حالت مشاهده افتاده ع شنیده ولی بود مانند دیده ٭ ققنس از بی جفتی خود را می سوزد
وستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید ع خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده
سوزد زنده جان خویش را ٭ خاقانی گوید ع گر مرا از من شنیدند این قوم سعد و را اندر زانکه
من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا ٭ اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور عرب
است میگوید ع وتنکر موتهم و انا سهیل ٭ طلعت بموت اولاد الزناء ٭ تنکر
صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این ست که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضاء ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند واحدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت
مذکور میگوید العرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض و کثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارد این که سهیل وقتیکه طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار مے
شود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیباشد و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت گفته
خاصه ضم سیکند و میگوید انا سهل علی اولاد الزنا خاصة باز این جمله را تفسیر جمله دیگر سیکند که
ای انفسهم یموتون حسدا یعنی حساد می میرند از حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور را اقتضا
سیکند که سبب موت حسد است والله اعلم

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش
شورافگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبه پتیالی از توابع دار الخلافت دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امرای عصر بود در حباله نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد
پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم
از خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کمالات
کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانید شیخ
را خوش آمد فرمود صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض کرد که شیرینی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپای من است بیار و بر سر خود نثار کن و قدری
از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق اقطار را شیرین ساخت روزی شیخ
با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی صاحب نفائس المآثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر را بنام سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن زر برابر جثه فیل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید

ـه بتاریخ همچون من اسکندری ٭ که کند سرکه آرایش دفتری ٭ ز گنج گرانمایه بی شمار ٭ بود سهم
بار بینش نه آن پیلبار ٭ مرا خود درین ره پدر شد دلیل ٭ که بست او ز رسم ترازوی فیل
شناسد کسی کش خرد رهنمون ٭ که از پیلبار است وزنش فزون ٭ چو میراث شد پیل زر دادمش ٭

ندیم باست زین سهل تر دانم ٭ شها گنج بخشا کرم گسترا ٭ معانی شناسا سخن دورا ٭ عمر
کز شصت بالا گذشت ٭ همه پیش شاهان والا گذشت ٭ بسی بندگی کردم از عون بخت ٭ کمر
بسته در خدمت چار تخت ٭ ز شاهان کسی کاو ظلم کرد یاد ٭ معز الدنا بود شه کیقباد ٭ وز آن
پس ز فیروزه چرخ بلند ٭ شدم پیش فیروز شاه ارجمند ٭ از آن پس که در شه ستانی شدم ٭
توانگر ز گنج علائی شدم ٭ پشته ٭ اکنون که اقبال همدم مرا ٭ نوازنده شد قطب عالم مرا ٭
چنین بخششی کز تو هم یافتم ٭ در ایام پیشینه کم یافتم ٭ کنون لابد از سحر سنج چو من ٭
باندازه بخشش آید سخن ٭ چرا کز پی بخشش پرداختم ٭ چو این نامه خاص کم ساختم ٭
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و آن جمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران باد که
شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بقدر
بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو رفت بعد از آن سنگریزه ها را وزن کرد گویند
که سی و چهار من بحساب شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن فیل باعتبار اختلاف جثه مختلف خواهد
بود خداوند فیلی که هنگام صله امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند
حقیر الجثه باشد زر خطیر هنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
بلبن در عهد او با شرکت سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان بود چنگیزیان اسیر شد و کفار تتار بر ملتان
تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را اسیر
کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
گریست که منجر بتپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین
کیقباد سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رسانید و تغلق
نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

رخت بست امیر خسرو چند ماه از زمان او دریافت و هجدهم شوال مذکور به سرای سرور خود امید
در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شد عدیم المثل یک تاریخ او
وان دگر شد طوطی شکر مقال تاریخ امیر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان
فردوس مکانی بابر پادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو در دهلی نمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح
مزار امیر نقش کرده اند وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر معروف از امیر بدست آمد ربع دیوان
را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپیده این اشعار از آن ربع جدا کرده به ترتیب
ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبال است این یا رب چه دولت‌های دور را ‖ که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله
نخواهم داد جان ترا هر درون زحمت ‖ پسندست اینکه گاهی بینم آن دیوار شهرا

وله
ز کشته پر شده شهر و کشنده پیدا نیست ‖ دهان تنگ تو پنهان شده‌ست چیزی هست

وله
ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است ‖ جام پر گردان که سرگرم از تهی پیمانگی است

وله
افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک ‖ دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله
چو ترک مست من آلودهٔ شراب در آید ‖ ز شور او نمکی در دل کباب در آید

وله
بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم ‖ که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

وله
مگر تو خود ز کرم بازپرسی دل ریش ‖ که من ز شرم تقاضا نمی‌توانم کرد

وله
من غلام شمایم ای خوبان ‖ می‌کشم گر هزار ناز کنید

وله
دل من زلف در رویت شد سیه چون نگردد ‖ شب ماهتاب دزدی که بجا نه در آید

وله
زهی عمر دراز عاشقان کز ‖ شب هجران حساب عمر گیرند

وله
گفتم انجام دل ای دل که گرفتار شوی ‖ عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آمد

وله
تغافل کردنت بی فتنه نیست ‖ فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله
جاروب آستان تو معزول شد ز کار ‖ از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله
نیست آن دولت که بوسم پای الا سایه ‖ پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله
دل که با خوبان بدو آشنائی می‌کند ‖ شیشه با خاره زور آزمائی می‌کند

مست آن ذوقم که شب در کوچهٔ لیلم دیده گفت ـ وله ـ کیست این گستاخ سگ کز نی گدائی میکند

تا درون نبود محرم شوقی نه شود ـ وله ـ سوزش عود از آنست که بوئی دارد

بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند ـ وله ـ هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند

ای باد صبح گاهی آفاق می نوردے ـ وله ـ گردیده نشان ده جائیکه غم نباشد

خدا برای تشنه لبان زان دو تن تشنه فریب ـ وله ـ که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرسوده است ـ وله ـ خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

نے مجال آنکه او را از دل خود بر کشم ـ وله ـ نی دلی خالی که درد دیگر کشم

بهشت گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی ـ وله ـ سرت گردم چه خواهی گفت با من هم چنان گویم

تا که با شمشیر کسارا سگ خود نام نهی ـ وله ـ این سخن با دگری گوی که ما هیچ کسیم

ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد ـ وله ـ گر سر بجز دعای تو کاری دگر کنم

چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن ـ وله ـ مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن

تو شبست ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد ـ وله ـ همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین ـ وله ـ آبحیات چون رود خیز و ببا که همچنین

من کجا خسپم که از فریاد من ـ وله ـ شب نمی خسپد کسی در کوی تو

ورق چون داغ شد ابتر نگردد ـ وله ـ چو داغم کرده ابتر چه داری

چونکه دیدم چشم غلطانت گریدم پشت دست ـ وله ـ کعبتین آنجا و نقش انجا زهی بازیگری

ملالتی بجز این نیست آشنایان را ـ وله ـ که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوشی تقریست ۵

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد / خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند / مهر نهان زحیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان تو به نخواهم کردن / بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

ور شوم زنده عشق از غم خوبان خواهم / تا بخدمت در گاه شه کشور کرد

رکن دین کعبهٔ ارباب و دل ابراهیم / که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تعریف ابر و بہار ــه

برآمد برو بخشش اگر زان پایہ در غلطد — بگیرد ہیچکس دستش مگر شاہ جہان گیرد

ایضاً بعد تمہید بہار ــه

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل بر نخاست — نیم شب کز خدمت مخدوم گیہان گشت باز

ایضاً بعد تمہید بہار ــه

گل از کم عمر شد کو باش را نے — کہ در خور کیست عمر جاودان را
نہال باغ شاہی رکن حق آنکہ — ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب بمعشوق

بچشم نورانی چرا گرید اگر سرمہ کنی — یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ــه

زبان کشید کہ شمع زبان شدم گفتم — ہزار خانہ بسوزد اگر زبان این است
کشادہ چہرہ کہ ماہی شدم بروی زمین — در ملک نمود مہ کہ آسمان این است

ایضاً بعد تمہید طلوع صبح ــه

بود نہان آفتاب آمدم کہ صبح — ہمدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم کہ خورشیدت کجاست — آسمان روی ملک جستجو نمود

ایضاً بعد تمہید بہار ــه

گر گلگشت باغ آید پیادہ چون روم بر زین — نگہ داری من بخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق ــه

از آن فرقی کہ کردہ در میان سوی و شانہ — زہی بالای شہر از مہر عشقی شہریار شین

ایضاً بعد ذکر محبوب ــه

ندارد روی آن نازک نگر با ہیچ تشبیہی — جگر در سایہ رایات شاہ کامگار آمد

ایضاً بعد رسیدن آفتاب ــه

خورشید جہانگیر مپندار کہ در رزم — شمشیر کشیدہ ملک الشرق برآمد

	ایضاً بعد تمهید بهار	
گل که باشد آبرویش از خوی پاک رسول		زیبدش گر جای بر دست مبارک جان کنند

	ایضاً بعد تغزل	
ز آب دیده هر آن رخنه کافتادم در چشم		دلم ز خاک در شهریار بربندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید امیر خسرو را علیه الرحمة شبی دیدم بخواب گفتم این عصمت را یک خوشه چین خرمن است شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت گفت با کی نیست شعر او همین شعر من است و نیز کاتبی میگوید گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان عیب کرد زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد در معانی حسن را بردار از دیوان کمال هیچ نتوان گفتن او را وزد پرورد او فتاد مراد از کمال خواجه کمال خجندی است و چون امیر خسرو و امیر حسن گویا توامان اند و مصداق انّ هذان لساحران چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخش میفرماید کاری که بود با تو مرا بیشتر برفت سر رفت در هوای تو این درد سر برفت و له ما را ز زلف او بموی پسند است فضولی میکنم بوی پسند است چه لشکر میکشی بر قلب عشاق صف مغلوب را موئی پسند است و له چشمت سوی من نبیند و باز جانان مگر از منت غبار است و له گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت و له نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست و له رسوا روند از سر کوی تو زاهدان بر سر سبوی باده بجای عمامها و له هیچ باد را اصل چون خلقت کج است در کج را فضل کج آید شر است آنکه میگویند آتش ره ترا زد و ر بهشت ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست روی من دید خنده کرد اری همه تنگی نیز کشاده شود تو آفتابی و من صبح میتوان دانست که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن و له چشم تو گهی رحیم و گه تند طرفه است مزاج ناتوانان و له از خویش بردن ره زد و رد دوست درون آمدی تا گم نشوی گم شده خویش نیابی

خواجو کرمانی نخلبند شعرا و سرحلقهٔ فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بسیاحت بجولان آورد وصحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت آخر دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ بدامن اعتکاف کشید تا عهد محمد مظفر بود آخر از در رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رستمستان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر از زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد در فرح او از افراط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائه مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درین مقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ؎

سنه ۷۵۳

کم کند خود را آنکه ظرف از غنا دریافتن		صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن

اول کسیکه خمسهٔ شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است سپس خواجو کلیات او قریب بیست هزار بیت متخصص بنواب آصف جاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغهٔ کتابخانه بعاریت گرفتم خواستم انتخابی زنم لیکن بنابر رجعی در دو هفته زیاده از هفته بیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد این مختصر بعد معاینهٔ تمام دیوان او چهرهٔ وضوح می نماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ؎

آنکه در هر طرفی منتظر اند او را	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آن است که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانشت
ذره گشتم بهوست سایه از من برمگیر	وله	آفتاب خاوری و سایهٔ گیسوی تست
سقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکبر ز دوستان مگذر	وله	اگر چه عمر عزیزی و عمر در گذرست
از سر شاخ است آبرو یم بهشتی کش نصیب	وله	هر دو چشم خویش باد ادم که مردم نرگست

باد و در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم | و له | ماه چون در برج آبی شد زیاران چاره نیست
خطیکه مردم چشمم نوشته ست چو آب | و له | محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصراع سرشک من که بلوح زمین نوشت غلط

راست گویم صنما بی قد تو | و له | کار ما هیچ نمی آید راست
گفتمش که چرا شکل تو از دیده نهان است | و له | گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه سپید شست | و له | چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش | و له | یا رب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که همره او | و له | با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان مشکین دام | و له | که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را | و له | که هند و قدر ترکستان ندانند
مست می عشق را نماز چه سفر با | و له | آنکه بیهوده بر و نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد | و له | مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید | | مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب | | بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجو است | | دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند | و له | فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه | و له | نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو | و له | جان بر شفوت میدهم گر این تفضل میکند
رندی گل برخ تازه یار مانست | و له | صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد | و له | کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد | و له | ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن | و له | در دریا برد و زیره بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند | و له | دیده یکیک همه چون آب فرو میخواند

از سر وا مپندیش که درت گر عشق	ولہ	علم نصرت منصور بجز دار نبود
بگذر از نرگسش که نتوان داشت	ولہ	چشم بیمار پرسی از رنجور
زلعلش بوسه در خواستم گفت	ولہ	نباید داد شیرینی به رنجور
بزر توان چه کمر خویش را برو بستن	ولہ	که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش
گفتم مکن ای چشم سیه عربده جوئی	ولہ	گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم
ازان هزار دهان تو هیچ قسمت نیست	ولہ	که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	ولہ	چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو	ولہ	لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران
زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن	ولہ	که وصف آتش سوزان بین مشکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	ولہ	زان رو که کج است طبع هندو
کردیم دل صدرنشین را سوی هجرش	ولہ	با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه
تفرجی که رسن باز میکند زلفش	ولہ	شب دراز بمهتاب میکند بازی
تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم	ولہ	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری	ولہ	پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته ازان است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست	امیران ناموس هشیار مست
همه نامداران گم کرده نام	همه کامگاران نادیده کام
نخورده می و سرگران از شراب	درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم برانداخته	دو عالم بیک داو در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمده	زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش | چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفهٔ شعرا عمدهٔ سخن‌شناس صاحب طرز خاص [illegible]

است نتائج نو آئینش بهیة الانزواد و خوبان مضامینش مستحق خواندن قرآن بیکاد و دیوان مثنوی مختصری
از میر بنظر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و بهند آمد و میر رضی نخست
احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانید و در آن مثنوی وصف کعبه کند

ز خوبی کعبه معشوق جهان است ــ بساط دلربائی درمیان است
بروی نو نیازان در کشاده ــ چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذر خواه زحمت دشت ــ بگرد آن تواضع مستوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصف آن روضهٔ
والا سخن پردازد

همایون قبهٔ سرکوب افلاک ــ بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز ــ چو ابرو طاق محرابش خدا ساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه ــ نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود نسخهٔ هند
رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری باهم بگل داشت ــ میان هند و ایرانم دو دل داشت
چو گل را در بغل پنهان کشیدم ــ در آن آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم ــ سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا ــ در آن گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش ــ فضای هند باغ دلکشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل ــ سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم ــ نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است ــ چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر افتد ز در خاک مرادش ــ محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور ــ بمردم پروری چون دیده مشهور

ز بس سبز است نخل بوستانش — پر طوطی بود برگ خزانش

رسیدم فصل خوبهاے ایام — هوا برد از سرم فکر سرانجام

بهیر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی ازان قصیده این است ؎

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است — خطی که از کف دست مبارکش پیداست

و چندی باشاهزادهٔ داراشکوه بسر برده و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ؎ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لک روپیه صلهٔ آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید ازانجا ره بحیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف بساط حیات درنوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرآبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را در آخر نظم آورده ؎ فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد ٭ ننواخت بهم سر خارج آهنگی کرد ٭ آن سینه که عالمی درو میگنجید ٭ اکنون ز تردد نفس تنگی کرد ٭ و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی مذکور نقش است رباعی

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز — کاید بزبان کم بسر عمر دراز

گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ — آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر درآمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را — گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله — نشد که بوسه بهای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله — ذخیره بدل ز چشم اشکبار رسانید — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله — غنیمت دان بهشت روی گندمگون که در محشر — که فردو طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله — بوی گل شد فیض بخش ای هوش فرصت بیخود نیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله — عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله — در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله — بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله — گر ز ابرو چین گشاید در دم بسمل بس است — خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله — دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله — مردم رنجور مرا روز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله — وصل یاران چون هدیه و شکر گریه بد نیست — گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

وله — مرا که خندهٔ گل سر بدرد می آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله — آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را محتسب صد بار با بستان گرفت

وله — با و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش — تا ز پروردهٔ گلستان زخم خاری هم نداشت

وله — نوبهار است هوا مایهٔ عشرت دارد — مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله — ای هما از سر ما خاکنشینان مگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله — چسان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

وله — پردهٔ عیبی وا ز دامن صحرا پوشد — هر که از سلسلهٔ اهل جنون سوا شد

وله — دولت بفصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله — چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک — که رهزن بکمین همچو آستین باشد

وله — تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دل بجا غنا بری رفتم ز نسیم	وله	شاید که پی بدیده گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغ آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب میآید
دل ز حسن جوانی داشت آرامی ندانستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد
مرد دانا به هنر زنده کاسدان گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم بجگر شکر که از من	وله	بر دامن آئینه غباری ننشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد	وله	کو به تعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه حسن چون عکس آئینه آبست و بس
پس ز وفات که یاد کند بجز غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شد به ماتم خویش
تنگ سا بر سر بیهنران دور فلک می گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بوی غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز	وله	یادم آمد طفل و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از باده‌ستی ز نمیگیرد قرار	وله	جامه در رنگینی پاره چون گل میکنم
غم و شادی مساوی دان و با گردون مدارا کن	وله	نی کم از قدح عادت بد رو و صفا پیدا کن
اگر میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد	وله	عمرم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عاشق آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آمده تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بود از الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس ... علی مردان خان شعیشه قندهار بود و پور به پاسی موحده و بکار قبیله است از ترکمانان چون علی مردان خان

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای
هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه
مینگارد که غرهٔ جمادی الآخر سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرضداشت
او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقید بار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت
خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق
طلا به علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان
اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کمندار و ران لشکر از اعالی
و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجائی فرستاد گروهی که بقید بار رسیده بودند همراه علیمردان خان
بهندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند
زر نقد عنایت فرموده فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار روانه نمایند
القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
و بست و دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر جنت آمال او منضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
با متیاز بسر برده و کارهای عمده از دست او سرانجام مییافت بعد فوت او علیمردان خان
خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتّه از بادشاه دهانید و خدمت میرسامانی
خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد مستقر شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعینهٔ شاهزاده
اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نور دین
قلیخان بقلعه داری دارور از توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف
او خاندان قلیخان منصبی و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ خجسته بنیاد اورنگ
آباد منتظم بود و در عهد شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمنیر و فوجداری محالات آن طرف
قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور
نمود و تعمیر و احداث نظام آباد بالای کتل فردا پور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف
او نواب درگاه قلیخان ولادت او بیست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائة و الف وقتیکه

والد او در سنگین بود و در انجا رو نمود ؎

شد سال ولادتش ز روی الهام — درگاه علی ز خاندان والا

نواب آصف جاه او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت اکثر خدمات حضور خود بعنایت سپرد و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصف جاه ثانی خلف نواب آصف جاه غفران پناه زیب و زینت یافت بمنصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بالسلوک پسندیده او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و جزئیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور راقم را اکثر بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آسوده می باشد از ینجاست که بتقریب او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست ؎

شرک محض است گمان من و تو
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم

وله

من و تو نیست میان من و تو
که ذوالفقار باو داد حق نبی جز او
براتی ما و شما این سوا چه میخواهد

در مجلس وزارت خان که در سنه ست و اربعین و مائة و الف دوباره بدیوانی نواب آصف جاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو نیر هم نور اسلام
از برای صلاح خلق الله

باسماع فضل نیز اسلام
باز رونق گرفت دیوان

در مصراع اخیر یکصد و زاید است نواب ورنگاه قلیخان بهادر در اواخر مخاطب بخان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع و تسعین و مائة و الف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای گتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هنردهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة و الف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بخش میا مرزا و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذو الفقار شیرازی سید رفیع المقدار ذو الفقار جوهردار است فضیلت را با شاعری جمع داشت و دبیر فلک را الطفل ابجد خوان می پنداشت قصیدهٔ رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته و وزیر صفت خورد ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده بیتی و شعر سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ع

بشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد است چمان سرو چمن دلدار
صبوح کرده در آمد بشیوه همچون منت	قد صنوبر چون زاد سرو قامت یار

دهان گل چو لب یار من کند خنده ٭ چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار و از این ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مخرج است ع شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من ٭ کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من ٭ الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک

نال چهره وضوح می افزود و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف صدر ابیات تمام
قصیده نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تشبیب (?)
مشقت فراوان است این همه بنسبت تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی
بتبع این قصیده قصیده غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرد و صنعتی چند افزود و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذو الفقار را صله قصیده هفت خروار ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش
نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده من بقصیده
سید ظاهر است ضیم (?) که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیده (?)
و گفت از امیر المؤمنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت
سلطان بتربیت حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه منظوم سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امروز از اشعار سید بحکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گفت
بیست و دو قصیده طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذو الفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او
در اینجا اثبات نموده شد

ای ز رای روشنت یکسان جزو تدبیر صواب		وی ز مهر خاطرت یکذره او آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آید نوبهار	ق	وز فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطره باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او		دیده بختش نه بیند [illegible] جز بخواب
گر نه تاثیر عمارت های عدل شاملت		چشم [illegible]
نام ویرانی جهان بر داشتی کاو جهان		تا قیامت [illegible]

نیست باور گر ز تدبیر صواب ز ر ختت زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب
در وزارت با تو سر کس را تقابل کی رسد زانکه داند عقل فرق از لولب با تو تراب
گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو غیبت بال او در عنبک حربان بسته گرد چون باب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد داختران را دست در دامان این عالیجناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم که هست عمده سبب از مسبب الاسباب
به روز رزم سر گردنان تو اندا او زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
بدین امید که بوسد زمین مجلس او ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشک سال کشت امید جز از سحاب سخای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصه ایجاد ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
نهفته روی جلالت ز دیده اوهام گذشته پایه تو از منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان نه کردگاری و هستی منزه از انداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال دعات روح قدس راست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سپاه اجل تن حسود تو هنگام انتصاب سواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیت بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را گه تدبیر گرد اندیشه لبان خورده الماس در ضمیم فواد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد در استخوان بد اندیش مغز گشت ماد

بروزگار تو در رختهٔ قصب مهتاب
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب
هنرنیا با بر رحمت تو نامزد آمد
صفای مدح تو در طبع روح بخش سنت
مدام تا سوی نزهتگه خطیرهٔ قدس
ز روزگار ترا باد روز و شب چکوم

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر
او ز من دورست و من نزدیک بینم هر دمش
خواندمش آئینهٔ جان او مرا نمود رو
نکهت گیسوی عنبر بیز مشک افشان اوست
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان
رایتش را شهریار اختران در اهتمام
خاطر اعدای او سرمایهٔ درد و گمان
اندران میدان که راند فوج دشمن جمع پنج
هست دایم امتثال امر آن عالیجناب
از جواد شاه دهر را اقبال و سد سدید
پیش فکرت لاف دستور شناسد ممتنع
خسرو دین پرور اشاه فریدون گوهرا
ذوالفقار آن گرز بان چون پلارک میدهد
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از دو سپر
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب

رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
اگر بنای تو باید ستارهٔ استمداد
نبات فکرم در ستر خاطر دو قاد
ورای نور کرامات در دل زهاد
ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز گردگار ترا باد سال و مه منقاد
در قضای نیمروز آور دستکار زکار چین
جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
این روا کی داشتی کردن نکورو مه اینچنین
شمهٔ از خاک پای شهریار آستین
آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سر گزین
اختران را بر جباه آسمان با بر سرین
وز نوائب ملک را تدبیر او حصن حصین
شاهد غیب ار چه باشد تا کجا باشد مکین
چاکرت یعنی کمین بندگان کمترین
هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد دست رو پنجهٔ شیر عرین
همچو روبه دشمنان را از دو دست شیر مین

در این قصیده لفظ سرگین اوفتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد ازمخلص اوست بعد تغزل

ازعلم مخدوم است این ورنه کجا وکی شدی — چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را رهزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکسا — ایضاً — شمه یا بند زخلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه یا بوسه زد — ایضاً — بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین دلستان — ایضاً — چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است — ایضاً — رای مولی بود علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرماست

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب پالی — چنان کز هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انمیعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده العاقبة واقی یافت جمعی او باشش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم — قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
مرهم جراحت سر دشمنیم و دوست — اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش — وله — زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آرزده از غم — میان جان و جانان نیست محرم

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت اوبیست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین

و مائه والف رو نموده چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود بنده را حق ایجاد — اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود — در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را از سنه اثنین و سبعین و مائة والف از بلگرام همراه در اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در اینجا رسید و بتحصیل او

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل جز امید مشق سخن نزد فقیر میکند و سلیقهٔ مناسب دارد
امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست ؎

میده هردم بزم خود هرگاه یار آئینه را ۔ دور نتواند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر ۔ ولہ ۔ بجای هر دو خاری بر مزارم زبیابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن ۔ صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
درطرهات ز دل بفلک شور میرود ۔ ولہ ۔ آواز زار نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشتهٔ خود را بداغ تازه ۔ ولہ ۔ بر مزار غیر افروزد چراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میزند ۔ ولہ ۔ بقربانگاه خود نم فی سبیل الله میزند
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو ۔ ولہ ۔ بلبل اخلاص خروست میان من و تو
گر کسی تیغ بکف از سر جان برخیزم ۔ ولہ ۔ پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی ۔ ولہ ۔ که بیرحمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بانگی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی ۔ سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم ۔ ولہ ۔ فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بسته کز نوک سوزن باز میگردد ۔ گشاد کار دل از نشتر فصاد می خواهم
حریف وحشیم چون گرد باد و این صحرا ۔ غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبدالقادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده ؎ نه من با غنچ بهشت
از عالم ایجاد میخواهم ؛ قفس داری مکان از خانهٔ صیاد میخواهم ؛ میر عبدالقادر مذکور از سادات
رضویهٔ نیشاپور است و درین عالم بخدمت قضا در روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره
مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب می فهمد سخن
خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکند ؎

الٰهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را ۔ نمک از شور محشر رحمت فرما فغانم را
بهدم دیرینه بیا شد موافق با مزاج ۔ در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا
در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است ۔ آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را دخور گردن کشی باشد — وله — گلو را از رشته جا بند وقت ذبح اشتر را

گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند — وله — از خون ناحق من مسکین وضو کند

کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود — وله — فتیله دور ز روغن شتاب می سوزد

نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است — وله — فیض پاکان از گدا از دل دو بالا می شود

عشق دامن زد بروی آتش دل مهربان — وله — آبیار بهار چشم تر نمیدانم چه شد

تغافل نیست گر برمن نیفتد گوشهٔ چشمی — وله — نمیدانند جدا از هم شدن مژگان گیرایش

محتاج چراغی نبود دشت غبارم — وله — چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

داغ حسرت را فروشی باشد از چشم ترم — وله — زندگی از آب چون یاقوت دارد گوهرم

نه در بینش عرق میریزم از جوش حیا بیرون — وله — بر شکلم دیدهٔ تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

چرا گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی — وله — شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن — وله — نباشد جز ستم گر پنبه را در شرر پیچی

حرف الرّاء المهمله

رودکی سمرقندی کاروان سالار شعراست و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر نوح بن سامانی او را بترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله و دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله بر گرفت احوال او را تذکره نویسیان بمفصل بضبط آورده اند در مرثیه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهر بیش بها سفته ع مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد ٭ جان گرامی به پدر باز داد ٭ کالبد تیره بمادر سپرد ٭ مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند

چنانچه شیخ سعدی گوید ع

زهجرت شش صد و پنجاه و شش بود	در آن مدت که ما را وقت خوش بود

و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند مستقیم بود و قتی قصیدهٔ از

از منظومات خود پیش مسعود سلمان شفیع (؟) شاه مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت

این ابیات ازان است ؎

شبی سیاه چو چاه از هوا دامن … زدوده گشت زمین راز مهر پیراهن
نسیم روح فزا آمد از طریق دراز … بمن سپرد یکی درج پر ز درّ عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم … چو گلشنی که نگاریده ابر و بهمن
دگر به هرچه گویم قصیده دیدم … چو از زمانه بهار و چو از بهار چمن
تبقنم شده چون کردم هوا و زمین … ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم همتا … بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان … فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات ازان است ؎

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن … چو نو شگفته گلی در بهار گرد چمن
ز گل که باغ بهنگام نو بهار دهد … بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم … درخت فن تراهست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت گشت … بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پاے تخت حسنات عمعق بر میداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزے پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه هست گفت خوب هست لکن قدرے نمک مے باید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که در جواب شعرے موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهاے مرا به بی‌نمکی … عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است … اندرینها نمک نه خوش آید

کفته‌ات شلغم است و باقلا بو ‖ تمکث ای قلتبان ترا باید

پادشاه را خوش آمد در ماوراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس پادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبق دو لست و پنجاه دینار پادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مدّاح ‖ دست من سبے عطار وا ستبینے
تو وزارات بمن سپاره و مرا ‖ مدحتے گوی تا عطا بینے

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر پادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین والف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بسم الله تاریخ برآورده و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بے نظیر است

عزم سفر کرد یار ما ز میان میرویم ‖ او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
ولہ
آنچه این نادان دشمن دوست با من میکند ‖ کافر کافر اگر دشمن بدشمن میکند
ولہ
سباد است من در خانهٔ بیگانه آشفتے ‖ همان در خانهٔ من به اگر در خانهٔ آشفتے
ولہ
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام ‖ نزدیک بمردن شده صیاد نیاید
ولہ
ایجاب لبخوبیت بیخبر آن سرو بالا آمده ‖ خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
ولہ
مسخر سازای دل مالک عشق و پادشاهی کن ‖ برو بر تخت رسوائی نشین و هرچه خواهی کن
ولہ
صف محشر خورد برهم که آیا کیست این قاتل ‖ که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
ولہ
چون شنیدی که ز سر کویت رفیعی شد بخاک ‖ هیچ رفتی گریه کردی عزا الی داشتی
ولہ
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اوّل ‖ اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
ولہ
سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم ‖ کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
ولہ
دمی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز ‖ هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم
ولہ
دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت ‖ چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیعی

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل بیست مدتی باقامت مشهد مقدس ذخیرهٔ سعادت اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبداء فطرت دست مایهٔ فنون بهم رسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام منصبیر آبادی ظاهر می شود که او بهمراهان نذر محمد خان بود و بهمراهان را در عربی سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شود ته رهگرای هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین سدهٔ سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر افلاک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و آو بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه ستة و ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مثنوی وصف باغ حیات بخش می کند

	انار دلکش این تازه بستان		بود بیدانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله بفرستاد در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفهٔ تعین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر در آمد سر بزادان معانی تازه تسخیر سکیند و در بعضی زمینها از دو تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد

	الهٰی یک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا		عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

ای غمت یکبار زما رنجیده‌ے	وله	از چه بی لطف شدی این همه در بارهٔ ما
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست	وله	بیادستم از سر زلف تو یادگاری هست
مرا که بی‌تو بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کوبیت نچید هم غنچهٔ	وله	هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
دست ارباب طلب را نیشتر زد	وله	دامن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر بجو بی خورشید خود ساز	وله	معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب	وله	تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
بعد عمری گر بکیتو پے سرافرازم نمود	وله	بر گلوی مرغ بی پر باعصای لنگ نیست
چو گیرمش سره روزمن بگر و اند	وله	نظر بطالع من گردش قمر این است
نیابم سخن از هیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دلم	وله	ببزم هر که در آید گدای خویشتن است
همیشه پیش منی و زبرم گریزانے	وله	که چشم سیر دامانجای خویشتن است
بستم دولاب دست انچه خ از من باز دار	وله	همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
در کمال سرکشی می بینم اشب شمع را	وله	ظاهرا پروانهٔ در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام	وله	می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست
چون خانهٔ که زره دنیا سازدش کسی	وله	ببین کر انچه گفته شود پایدار نیست
نه همچو سرو دگلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
اداکنم بسر دیده کار چون سوزن	وله	اگر بهیچ مرا ذوق کار عنقائی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاد است
زادهٔ عشقم بمجنون نی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان	وله	دین و دنیای اسیران محبت این است
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانهٔ پر شیشه را ماند جهان سیم دار	وله	جامه یکجا بند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر نداد و باغبان لطفی بمن — آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
و له
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد — کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
و له
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه — گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
و له
هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را — آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
و له
دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ — دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
و له
دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار — ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست
و له
هر دو در قدم گل نسوخت همره خار — ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
و له
چو من از قهقههٔ شیشه لب مے ظاهر شد — گر پی خنده کم گریه بسیاری هست
و له
یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم — که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است
و له
هر کسی بهره تواند ز قلم بردارد — از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
و له
خواستم بهره صحبت در قدم گل باشم — باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
و له
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند — گمان مبر که یکی از هزار میمانند
و له
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد — ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
و له
پاس اگر سپهر بود سر گران چه باک — چون برگشت ناز پدر می توان کشید
و له
در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود — زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
و له
من قفس از طرف بلبل گلزار که او — گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
و له
تا کسی به شعله ماند در طرز آشنائی — چون گرم پیش آید و با دوستان در افتد
و له
کمال خوبی آئینه بر زنگ را نازم — که گوید عیب خود را چون بمردم روبرو گردد
و له
مهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود — دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
و له
در طلب از کوشش بسیار کارم بس فتاد — چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
و له
از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند — هیچکس مرغ قفس را نجستی یاد نکرد
و له
انبساطش من نتوانم کرد و هم وقت وداع — اشک من پیش نگه یک دو سه منزل برود
و له
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت — میخواست که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر خنده که در رشته کشند | وله | هر دم از مهر نوازش دگری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تا پارت | وله | بکسی لعبر پایت سر او فسر و نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من | وله | از من باو بجز سر پا پی نمیرسد
پا با د پا و تحفه سواری نفرستاد | وله | خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم | وله | همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا یکی زلف درازت را | وله | مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از نگاهون شیرین مسیده | وله | ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام | وله | خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده درمیان دو رنگان بسر مبر | وله | چون آفتاب گنجفه بی صبح و شام باش
شد دلی که یار نمی پرسد از رقیب | وله | رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش | وله | شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد | وله | ورق انتخاب را ماتم
کسی نبود با دل من نور محبت | وله | چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم | وله | مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم | وله | که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم | وله | گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار می بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نور جبین | وله | همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلبرا یارای دم زدن نیست | وله | نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبان قامت او پند بردارد که لال | وله | در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر خم بسته شبیه است کار بستهٔ من | وله | امید هست که در بستگی شود دستکه
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را | وله | گر دل افسرده داری پای در خلوت منه
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند | وله | که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان | وله | چه گناه کرده یارب که بدر زبان نشسته

من آن نیم که بزم برشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی	
منکر آن قامتی زاهدم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

میرزا راقم

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او نقاد دیر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان بامر تجارت می پرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بقلمرو هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ ارزو برچیده آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین وقت و صدر دان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و نظیمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او بسر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریتا از و گرفت از خانه اش کسی در دیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم ناگاه نواب بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتاب خانه چون اوراق خزان برهم خورد درین ولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد و در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتدبه انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزل هاے طولانی بنظر از دو کمند اندیشه بصید مضامین تازه می انداز[د]

انتهی از سیاهی کلامش پیداست

بآن لب کرده ام نسبت شرابی ارغوانی را		سخن آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار	وله	سنگ می پویم بیاد او گل تصویر را	

میان دوستان دارد خموشی پاس آمیزش ... بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدائی را

وله

سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری ... که تا مژگان گشودم طفل اشکم سر دوید آنجا

وله

مرا ابتدای شوق تو دارد در بیابانی ... که یکدم زندگی راهست اگر صد شد شهید آنجا

وله

سیر گلشن بکشد گوشهٔ دامان ترا ... برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا

وله

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست ... رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

وله

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز ... خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

وله

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید ... ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را

وله

دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی ... ترسم که درد او نشناسد دگر مرا

وله

در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا ... خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا

وله

مرا آن شمع میسوزد بحرفی هر نفس راقم ... همان از شوق چون پروانه میبوسم ته پاش را

وله

درین محیط ز من چشم بر مدار مباد ... که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا

وله

ریخت در سایهٔ هما از هم ... استخوان بندی قناعت ما

وله

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است ... نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

وله

بطاق ابروی او شیر و نخی آرم ... خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را

سنا نیست از ادب همت خورده بین بودن ... نمیباشد نظر از زن طعمه در خور باز و شاهین را

وله

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم ... دقت دام است اگر بال و پری هست مرا

وله

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی ... غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را

وله

دست از فیض هنر شستم که مانند صدف ... کام خشکی مانده از دامان پرگوهر مرا

وله

نه پامالم کند از نارونی از خاک بردارد ... در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

وله

لب خموش در اظهار مدعا کافیست ... سوال مالش گوش است اهل همت را

وله

قبا دریده گل و سوخت داغ لاله تو هم ... درین بهار غنیمت شمار فرصت را

وله

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم ... یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا

وله

کرد دشمن خودپرستیها ترا با عالمی ... از تو بدخو میکنم دیگر نهان آئینه را

ازگلستان هوس گل در گریبان ریختن | وله | جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه های چشم تو آگاه نیستم | وله | باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت

وقت نشناس کرد بزم خجالت نکشی | وله | شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت جمع بودن احباب کرده ایم | وله | با بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

بیک نگاه توان پاس صد جهان آشتی | وله | بر رشته شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس | وله | بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست

میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز | وله | بازوا نشسته که امروز مرا فردا نیست

زبسکه گوش مرا حرف سخت سنگین کرد | وله | سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا | وله | همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش | وله | می توانستم بیکدست اینقدر ساغر گرفت

ساده لوحی بین که امروزش کنم نشناختگی | وله | صورت کاری که در آئینهٔ فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم | وله | نقل مکان دور تو از دیده تا دل است

از گلستان سیرسم جیب تهی در کیش من | وله | ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردن است

تا گرفتار جنونم نیست بی زحمت کسی | وله | کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است

از تو بر خود کشیدن یک نگاه آشنا | وله | کافری را در فرنگستان مسلمان کردن است

ز شهر پا نگذارم برون نماند مرا | وله | دماغ لاله صحرا نشین که سودائی ست

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا | وله | آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد | وله | کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

میرسد سر را بمن از تیغ تو مشق | وله | برگ سبزی به شگون می آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال | وله | تیغ دایم آب در جو دارد و خون می خورد

زمین گیرست چون نقش قدم بر آستان او | وله | چه خوش این پای خواب آلوده ره بیرون نمی آرد

پر پروازم گرفتاری خود میدهد دم | وله | طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

نباشد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن | وله | درون بیضه طایر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای رزق ترا در بدر کند	وله	یکقطره آبرو چه قدر خاک تر کند
برآ نگر تو ز حسن کنی ورنه آفتاب		شب تا سحر را نتواند سحر کند
بزم پیران سر به بازیچهٔ اطفال شد	وله	بهر این کودک مزاجان فلک استادی کند
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی	وله	لی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون	وله	مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد	وله	سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت	وله	در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو بما آورد و دل تنگی نکرد	وله	چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار دل بدخوی خویشم دوستان فکری	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بیرحم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر نگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن	وله	که هر کس دلنشین گردید صدر آستان باشد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار	وله	با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک پشت زمیان برداشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم تلخی هجران که زندگانی من	وله	خداز وصل تو اجر شهادتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان مگذر	وله	که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه میپرسی	وله	ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان بگیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی ببار رسید
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست	وله	رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زدنهای اشک من	وله	افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سر و گردن مینا ز کف مده	وله	هشیار ترک عیش دو بالا نمیکند
بدمستی شیشه دوست دگر پیمانه میباشد	وله	تهیدستی ندانند هر که در میخانه میباشد

چه غم‌ها که از پهلو دل ندارم	و له	دل بی مروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد	و له	دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد
شدم بجلهٔ نشنی عبث فسانه چو تیر	و له	کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر
امن چه باشم ز غنیاد یکه شوخیهای او	و له	دارد هم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	و له	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف	و له	آئیم مگر بمهر بهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	و له	تا میگرفت نقش تر آسنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	و له	ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	و له	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمی‌خواهم	و له	جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده‌ام	و له	میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم
چون جرس با بیقراران از زبان دل یکیست	و له	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	و له	من هم ز چین زلف تو فغفور می‌شویم
اثر از خاکساریم بگذاشت	و له	داد از اشک خانه پردازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	و له	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
غیبدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	و له	کمی در مهر با پنهانی او بسیار می‌بینم
بیاد هند از بس حرف سبزان بر زبان دارم	و له	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستن	و له	چها دیدم چه عضو رفته از جا تا بجا رفتم
پیش ازین پاس دل بدخو نمی‌آید ز من	و له	گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده‌ام
نمیشد لباس دلکشائی غیر عریانی	و له	گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	و له	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چه کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد	و له	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
هم وطن نمانده بیادم که سمرها	و له	بی آشیان چو طائر رنگ پریده‌ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا	و له	بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
بمشت خاک گر زسامان جهان میداشتم	و له	از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که زفیض ناتوانی	و له	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن	و له	نیست پر افشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبی است	و له	خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر بآهنگ بلند می گوید	و له	که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	و له	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر این است کدورت چمن صحبت را	و له	فیض باران بهار است زهم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد	و له	ز پیر بیمار مشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	و له	گشته در زندگی سنگ مزار خود نشستن
چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم	و له	نمی آید زمن زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد	و له	برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	و له	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن زگوشهٔ ابرو اشاره	و له	آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را	و له	هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر با گوشه گیران را بس است	و له	چون صدف یک کف زمین با مهتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت	و له	دستش زسایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه	و له	داغ را هر دم زسر گیرم شمار تازه
بس است عشرت بلبل نگاهداشت کسی	و له	که نغمه سنجی گلشن رسد بمنت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	و له	بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز زنقصان موج دریای امیدش را	و له	بنام سایلی هر کس که دارد مدّ احسانی
زدست دل ندارم یکنفس آرام میدانی	و له	چپ افتاده است با من دل خودم کام سپندانی
مپرس از عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا	و له	زداغ لاله می آید بیادم چشم آهوئی

نمیخواهد نشاط بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش است پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا یکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش وغنی بهکدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج میر محمد علی سیالکوٹی عمدهٔ شعرای پنجاب است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار یمین التفات او رائج و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود ولی تخلص میکرد از دست

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او		ره دور و دراز است ای کبوتر بال و پر بشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین هم طرح بود در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمیناً عمر کرد بیست و دوم ربیع الآخر سنه خمسین ومائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حوالهٔ آغوش گور کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت

رفت رائج بعالم باقی ۰ خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و سیر دیوان صحیحی وار دهجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است

ای حنا انگشت فندق بند و از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رساند

از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شست تو

خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت په په تم په په دگاهی

سبکفت سقف خانه پست و این شعر به بلندی میخواندا و عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی ‌‌ میبرد دزد دستش چرا مصحف مذمت میکنی

وله
زطرز آن نگاهم طاقت آخر ناتوانی شد ‌‌ مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم ‌‌ گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

وله
یک غزل شد تن زجوش فکر معنی رامرا ‌‌ هفت بیت شوخ و چسپست هفت اعضا مرا

وله
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک ‌‌ هر نگاهی که کند باز نگاهی است درد

وله
دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد ‌‌ هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس بتحریر چه نازد بره دور تو آه ‌‌ بگذرد گر زده و عالم دو قدم پیش افتد

وله
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت ‌‌ دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت ‌‌ خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
نبرد سایهٔ گم گشتگی سعادتها ست ‌‌ درین زمانه همائی بغیر عنقا نیست

وله
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم ‌‌ سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

وله
از هم نفس کور سواد است سکوتم ‌‌ طوطی چه کند آئینه تار است به بیند

وله
بگذار بخوبان دگر هم دل صافم ‌‌ من آئینه دارم بود آئینه من وقف

وله
نه غرور است که پیش تو افراخته ام ‌‌ گردنی راست بی تیغ محبت ساخته ام

وله
گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش ‌‌ عشق سیفر باید مرا بی کفر و ایمان رشتن

وله
تنگ است ننگ بیجگری تر کزاده را ‌‌ چندین بخیره دیدن عاشق زجا برو

وله
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی ‌‌ چند کس بی سپر فوج سه و سال شود

در مرثیه سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که سیوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی ‌‌ زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد ‌‌ پی فرمان روائی بر ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشاهره و صاحب افکار نادره ست شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر پسرے برد نواب اورا برین بیت هزار روپیه صله بخشید

نقم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	با آن محیط کرم گرچه آشنا شده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیر الامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاستقلال بر او قرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوبی سر انجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود در گذرانید نواب آصف جاه غفران پناه و وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امرا عصا از حساب برسیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی و خمسین و مائة و الف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابلهٔ نادرشاه رفت و داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هرکدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد مییافت و مباحثات علمی در میان مے آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که برروی تو می آید

میرزا جعفر راهب اصفهانی

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی پیشی از اقران می ربود زندگانی بکمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا بآئین اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائة و الف واقع شده فقیر هرگاه از ملک سند به کشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام قلی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علی قلی خان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هردو عزیز استماع افتاد در مینولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالے اخلف الصدق میر محمد یوسف

[راهب ...] حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی بفقیر فرستاد و در انجا می گوید که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راهب ملاقات دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار بیت میشد اقسام سخن دارد از غزل وقصیده ورباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده ودیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ست وستین ومائة والف رونمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب صد حیف زین جهان رفت و مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد

چه سان سنجد کسی با خال وخط ابروی جانان را		نباشد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در بتکده دور از لب لعل تو کجا بهم	وله	این طرفه که مسیوئیم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهر بار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده بود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی کرناس گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان وحکیم الملک معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت وخطاب عماد الدین خان سرافراز گردید و بمصاهرت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند حشمت تخلص دارد و از وست

با چو ر کشان نام نگیریم و فا را	وله	پرورده در دیم نخواهیم دوا را
از آن در پهلوی خود میکنم دل را نگهداری		که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگرداندم

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

زلالی خوانساری

می افگند در حرف الزاء اسمی صاحب صلهٔ نظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رقم پذیرفت سبعهٔ سیارهٔ او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصدبندان خیال را در دایرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است

کواکب می نمودی در زمانه	چو چشم گربه در تاریک خانه

وخان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی

در ظلمت شب نمود کوکب	چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه	سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرای آن زمان نماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین باب نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد	درماندهٔ این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که

تو لی رنگ سبزش کاه دیدن	ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه زمزمهٔ غزل سنجید و دماغ عشاق را رسایی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغلهٔ غزل انداختند و سوز سینه و داغ دل را انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو برای ملاحظهٔ او فرستاد شیخ از استیلای ضعف پیری نتوانست رسید سهر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان این فصحای ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را بانواع آرایش افزودند آنکه بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل دارد و از ان مستفاد میشود که باسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود ؁ ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص ابو احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کوسپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطعه ازان خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک شمس الدین رقم نمود ؎

احوال برادرم بتحقیق ... دانم که ترا خبر نباشد

از غایت فقر و ادبم اورا ... شلوار بپای در نباشد

خرمای بطرح میدهندش ... بخت بد ازین بتر نباشد

اطفال پزند و مرد درویش ... خرما بخورند و زر نباشد

انگه تو محصلی فرستی ... ترکی که ازو گذر نباشد

چندان بزنندش ای خداوند ... کز خانه رهش بدر نباشد

ای صاحب من بداد او رس ... لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و نگیرند و خرما ازو باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم انداخت و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضه آورده ام تا حضرت

شیخ به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشائخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالے افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالے کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که از تلامذهٔ راسخ خان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت

در هر تن بود که سے نهی گوش	فوارهٔ فیض اوست در جوش

رو باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا انجال کرد و در دهان شیخ ادنتا بسیار بهم بر آمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی دفتریست معرفت کردگار طرفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتری و کلمه است اندازند ترکیب درست می شود غالب که اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا یئس الانسان طال لسانه	کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جر و قطیفه بلی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد وارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعنا را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در ینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ بسیار انبوه الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پارهٔ نمک از نمکدان شیخ است ع

گمان سخت کژ او آن لطیف بازو را		که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را
حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم	وله	گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را
خاک پایش خواستم من بارگفتم زینهار	وله	من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را
خبر من برسانید بمرغان چمن	وله	که هم آواز شما در قفسی افتاده است
غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت	وله	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	وله	پیر نگردد که در بهشت برین است
محال خواب نمی باشدم ز دست خیال	وله	در سرای نشاید بر آشنایان است
خواهی که دگر حیات یابم	وله	یکبار بگو که کشتهٔ ماست
ساربان آهسته رو آرام جانم محمل است	وله	اشتران را بار بر پشت است ما را بر دل است
بچشم رفته یارا که می برد پیغام	وله	بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	وله	خصم آنم که میان من و تیغت سپر است
بسر و گفت کسی میوه نمی آرد	وله	جواب داد که آزادگان تهیدست اند
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد	وله	تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	وله	تا دگر بار که بیند که بما پیوندد
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت	وله	که را نسیم به نسیمی گزان دیار آید
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست	وله	خبر نداشت که از تو چه فتنها زاید
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی	وله	بعد از هزار سال که خاکش سبو شود
ماجرای دل نمی گویم بکس	وله	آب چشم ترجمانی می کند
شهر بند هوای نفس مباش	وله	سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاهد اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن	وله	خون ایشان که روا داشت که صید حرم اند
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم	وله	بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم
از دشمنان برند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	برنگردم که صبغة اللهم
غم زمانه خورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم کدام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک تو انگرد ولی	وله	گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن
بحیرتم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شمایل موزون
گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه
شاخیکه سر بخانهٔ همسایه می کشد	وله	تلخی برآورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی	وله	نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرا میروی	وله	نیک بد عهدی که بی ما میروی
زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده	وله	تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارا کن
من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
زنار بود هر چه بهمه عمر داشتم	وله	الا کمر که پیش تو بستم بچاکری
گر چو خورشید نه بینم کاشکی همچون هلال	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی
بخندد و گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو — وله — اگر بسایهٔ دستور اعظم ایران

ز خلق گوی لطافت تو پردهٔ امروز — ایضاً — که دل بدست تو گوئیست در خم چوگان

چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین — وله — بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان

خط مسلسل شیرین عارض جانان — ایضاً — بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان مناع اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت لو و لیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید ٭ سرآمد فضلای زمانه دانی کیست ٭ ز راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان ٭ شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن ٭ جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان ٭ قریب چهل سال به ثنا گستری امیر حسن نویان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که سلالهٔ ابوین مذکورین است پرداخت و نام اینها را تا بقاء العباد ثلاثه بپرتو انفاس خود درخشان ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء اعراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت منجمله قطعهٔ اول است

قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت — انبساطی مینماید بر امید رحمتت

قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را — طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت

در ثنای حضرت عهد جوانی گشت صرف — نوبت پیری رسید اکنون با مر حضرتت

گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود — چند روزی بگذرانم در دعای دولتت

علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم — می برد در دسر من بنده را از خدمتت

گفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب — چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد — بنده زین پس اگر از جمع جدا خواهد بود

مدتی مالک ملک شعرا بود بحق — زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود

پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید — بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده — هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه به تعیین باشد — که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعه سوم

دیگر آن است که محبوب جهان مقری شاه — آمد از بندگی شاه که میفرماید
مر و بگو بندهٔ دیرینهٔ ما سلمان را — که بخواه از کرمم هر چه ترا می‌باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه — داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است ز دین بین اگر آنچه کند — ذمت همت خود شاه بری می‌شاید

قطعه چهارم

دیگر از خرج بر و دخل کمش قرضی چند — هست و قرض است که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست — قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند — گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ــه هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است همچنان باشد بنام او مقرر همچنان، و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرض است این بیت بدیه رقم زده ــه

وعده این بین که در ده روز درست است — بدهندش که التماس وی است

و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه‌اش رساند فراش صبح لگن طلب داشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد ــه

شمع خود سوخت شب دوش ز تیمار بمرد — اگر لگن را طلبد شاه ز من می‌سوزم

سلطان بیت را تحسین نموده لگن را باو ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط [illegible] پیش بفیر آورده و بمعرض ابتیاع درآمد کاتب نام خود ناصر بن برزجمهر نوشته و اتمام کتابت [illegible] سنه احدی و تسعین و سبعمائة بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه [illegible] سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب [illegible] قطعهٔ طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه ولایت می‌کند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت
ازان قطعه بقلم می آید ه محل آیت اعجاز پارسی سلمان که کرد ناطقه پیش ومش بعجز اقرار ز دید
بر سر شاخ گل سخن اصلا چو هزار طبع چو او عندلیب خوش گفتار بطریق شعر با نغمه گشت وبعد
از وی بهر وخت دست قضا بر درِ سخن مسمار نماز شام دوشنبه بیست از صفر بوده که نقد عمر
بکیسهٔ صبح کرد نثار لبا او از قرارست سال تاریخش چو کرد میل بسوی بساط دار قرار
ومحاذی مادهٔ تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان وسبعین وسبعمائه وازینجا
مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع وستین وسبعمائه وبقول ناظم
تبریزی سنه خمس وثمانین وسبعمائه خلاف تحقیق است واین نسخه اشتمال بر قسام سخن دارد لیکن
صرف منیت فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت می‌کند

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما — آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
وله — گرفت دامن من اشک بر درش بنشاند — کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
وله — شب فراق چو زلفت اگرچه تاریکست — امید دارم ازان رو که صبح نزدیکست
وله — داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر — تقصیر اگرت می رود از جانب ما نیست
وله — گفته باد سحری با تو بگوید خبرم — این خبر پیش کسی گو که شبش را سحرست
وله — چندان گریستیم که من بعد اگر کسی — آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
وله — جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد — از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
وله — صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد — بخت بیدار من از خواب گران باز آمد
وله — چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک — جان ببر در کف کو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف [illegible] چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر خشک

وله — سکهٔ وصل الصنم نیست درست سر [illegible] — [illegible]
وله — خانه در کوی مغان [illegible] گفته — [illegible]
وله — سنبلت را تا صبا بر گل [illegible] — [illegible]
وله — با خاک آستانهٔ [illegible] که ما را — کاری اگر برآید [illegible] برآید

مدتی گردش این دائره بار از هم	و له	ما چو پرگار جدا گرده بهم باز آورد
همه فریاد دل ما رسد از دور بیار	و له	یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد
در فراقش ننویسم نامه از دست من	و له	خامه چون می گرید و خط خاک بر سر میکند
افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی	و له	شب بود دور دراز همان جا فرو کشند
با قد تو صنوبر در چشم من نیاید	و له	او کیست تا قدت را قائم مقام باشد
سپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	و له	بکسی سپار دل را که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت	و له	آنچنان بر دهانش زد که دهن پر خون شد
سیاه چشم خود را ولیکن دل بسویش میکشید	و له	سرکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشید
شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل	و له	شاهد آنست که این دارد و آنی دارد
دیده ام طلعت زیباش که آئینه دارد	و له	اینچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان را پیش معشوقی سبیل	و له	خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول
هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا	و له	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول
چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد	و له	از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول
ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال	و له	از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	و له	گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو	و له	گر سراپای چو پرگار کنندم دو نیم
مرا هر زخم شمشیرت فشان دولتی باشد	و له	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم
شکسته بسته چو زلف تو ام روا داری	و له	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان	و له	من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون سهی ذره پنهان آمدم	و له	لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم
ما چون قلم بخواهیم از دست سر کشیدن	و له	از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن
من سزاوار هم بخون دیده و دل لاجرم	و له	در کنار خویش می بینم سزا نحی نشستن
بهر طرف که تابد خورشید من عنان را	و له	چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند	وله	آئینه را بر دار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و بر افتاده نفس خوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین بتابی
هر که سر زده مانند خامه راند آخر	وله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوابی
لعل حیات بخشت روح الله است کرده	وله	در دور چشم مستت احیار می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر مدد ندهد	وله	بر نخیزد صبا ز جا رستی
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب مستی
تو با حدیث نکردی مرا بگشت محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی	وله	همایون عرصه کارد بسوی شان رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد * سلمان مخالص خوب خوب فراوان دارد و منجمله آن این چند مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

باد صبا جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست	ایضاً	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد	ایضاً	نیم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضاً	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضاً	اگر پناه بخشتی بچتر ظل الله
سودای است و رنه چرا میکند دراز	ایضاً	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا و هست بر رخ و در دولت شاه	ایضاً	فتنه آن به همه وجه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضاً	که بوسه برد ز دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشه چشم تو می بینم مگر	ایضاً	فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید است شم آمد بنظر چون جام می	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر صبوحی
زان بگردان فلک زآتش خورشید نگرید		داغ کردند بنام شه خورشید جناب
چو بدید کنون سلیمان تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی

سلطان سیلکی سیالک موضعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر میان برسته
آزاده‌ای بود روزی که ملا قاسم کاهی را دید و پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا یکسال
خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما از دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرمود
انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل به دو سال
یعنی به دو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدای میتواند شد الا
این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه
با شعر مناسب داشت چون علی قلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپیه و خلعت در وجه صله او فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را
برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن
توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شد که فیل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون در عید و شهید بسیار نمود مولانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
اگر به همه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی
را گشادند این غزل بر آمد ؎ دل خطت را رقم صنع الهی دانست * بر سر ساده رخان حجت
شاهی دانست * سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ؎ هر که دل را صدف
سر الهی دانست * قیمت گوهر خود را بکماهی دانست * خان بسیار بسیار خوش حال گشته
تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلیخان مخاطب
بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه بودند و وصف

سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خان زمان بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچیده جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراسته خود را بایراد بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خان زمان است ه صبا بحضرت جانان بیان کن بود آنی نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی بود از اشعار بهادر خان است ه

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ مردان بود	مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ	میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمای معانی نخست به تنا گستری اکبر بادشاه و شاهزاده ها و امرا دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و پسرش میرزا غازی بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ه

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه	همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم	که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
هر آنکه خود را ارزان بها فروخته ام	چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیدهٔ مرحمت فرمود در ایام اقامت بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والے ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف بریلغ قضا در رسید ه افگنده بادشاه سخن چتر سنجری بتعمیهٔ اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فراگرفته شده ه

این امید است بجان جمع دل بیکسیٔ ما	ه	که شمع صدر نشین یا کشد از سینهٔ ما
هر کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن	ولہ	[illegible] است که پروانه ام [illegible]
تو خود و ما خوانده ای شوق [illegible]	ولہ	[illegible]
[illegible]	ولہ	از گلستان [illegible]
[illegible]	ولہ	[illegible]

اگر غفلت نگاهم دید گستاخانه بر رویت — وله — کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد

اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد — وله — ز لطیفهٔ دل ما چیز دعا نمی باشد

شرم باد از اهل مجلس سخن سنجیده را — وله — تا یکی نا خوانده آید چند بی رخصت رود

جمعی که از تقرب او گفتگو کنند — وله — ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند

با خود زار زوی شهادت رسیده ایم — وله — خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند

شمع وصلم نفسی بیشتر از صبح افروخت — وله — وقت کوچ آمده چون خانه بیابان کردم

میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم — وله — سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم

به پیر گم شده فرزند گو که گفت ترا — وله — که اعتماد بهمراهی برادر کن

از مخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ — ـــه

ای مثل در فنون عیاری — خلعت دودمان پرکاری

سیر دوری کنی ز نقطهٔ صفت — بی شبیبی ز خط پرکاری

برگ خواب غنچه برگذری — که نه بیند بخواب بیداری

در رهٔ پویه تو افتاده — برق بر خاک همچو زنهاری

نیستی مرکب سلیمان لیک — زیر پا سورا انبازاری

نه براقی و پی سپر از سمت — شغل باره را وحید یاری

نکند سایه ات همهمه هیئت گر — شرف ارزان [illegible] داری

شاه لولاک احمد مرسل — کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل — ـــه

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید — آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را

من معتکف درگه شهزاده سلیمم — با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب بمعشوق — ـــه

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف — مدام جور تو بر دوستان بود جاری

زمانه چند دل آزردن از تو آموزد — یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

سنت حلال کنم لیک بر نمیشاید		زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهار

ابر هزدور خداوند بهار		باد محکوم سلیمان زمن
بخسرو گو که شیرین دید اصطرلاب آئینه	وله	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود

خسرو گو که شیرین دیده است از شانهٔ گیسو ۞ میر سنجر قطعهٔ هفده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا ۞		ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سفرائنی گوید ای خط اول شب را زده بر صبح دوم ابروت چشم سیه کرده بجون مردم ۞ پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینهٔ لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهرا تصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنهٔ اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد و دیگری تعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم ۞ او پرتو فکر می افشاند

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم برو زده	وله	دل می برد از آن که بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله	بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

سعیدای گیلانی

سعیدای گیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر بود
و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه
دوران اکثر تماشای جنگ افیال بسرت می اندوزند بست و نهم ذی قعده سنه اثنین واربعین
والف دو پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو عفریت منظر در عرصه
کین گرم ستیز گشته بتصادم خانه شکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند و عربده کنان از
پیشگاه نظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمان روای جهان
بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش رانده بدیدن این شگرف
آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده بر جبلت قهقری قدمی
چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را ودر دیده از نور خشم و غضب هر لحظه
حملهای عظیم و حرکتهای عنیف میکرد دران بدستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ
زیب که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آثار چپیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید و بر وی ز جا یک سر موئی بتزلزل بیش چنان سیل یکسو نشده
تمکین سرشته زبس جوهرش نجنبید جز نبض از پیکرش و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت کشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید بکیفیت فطرت دلیری نمود
بستی که بکیفیت بروی نمود درین سن اگر بودی افراسیاب همین گشتی از دیدن فیل آب ز نظارگیان
[illegible] خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین پس از جراحت
نزدیک تر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
دندان زده اسب را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین بر روی زمین آمد و بچستی و چالاکی
از دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بآن صوب توجه
فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سائر سعادت گزینان جلد خود را بیشتر رسانند فیل
[illegible] بال گشتن [illegible] روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو باد
آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشیدند و بخطاب بهادری نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر
برج خلافت را بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که بمستحقین و صف سخن طرازان
فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رستم آثار برگزارند و دامن امید بجز اهل عطایا
برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای مرواریدها را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و با مرحمت خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان ~

آنی که سریر آسمان پایه بود		بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود	
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود	

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیتی منصب عالمگیری
و بشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافت شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ست
و عشرین و مائة و الف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات
الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن برلب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سر زد ~ ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را که
بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را ~ قضا را ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند ~ ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را که آتش میزنند از بهر
یک نخچیر صحرا را ~ مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره
این مطلع فضل الهی را نیز بصله بخشید مؤلف گوید الاسما تتنزل من السماء قضای اسم صیدی
ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد
بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود و یک
نخچیر مناسب آن نیست مؤلف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی اراده
شکار قمرغه و این معنی در شکارها اکثر مشاهده افتاده و درین صورت کلام سرخوش صحیح

باشد گر نه بستانند کلاه سرخوش ست ~

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما		قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما	

سرخوش

بتاریکی کسی گم گشتهٔ خود را نمی یابد | وله | عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را

کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق | وله | همچو شخصی کاید از دست چپ او کار راست

روی زمین باد به پشت پلنگ شد | وله | از بسکه چشم های غزالان براه اوست

باشی بسر حساب گرا سی همه دم | وله | وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم

در هندسه نه را چو مضاعف سازی | وله | هر چند که بشمری نه آید بر قسم

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسهٔ نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوشش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است ع

نانو سروپ ہی جگت ایرم یار | جیسی گو منھو تو وکی ناوی ناو بیچار

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زمین سخندانش سنبلستان کنعان یوسف خیز کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست در هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بهیچ نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران بتبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده و خزائن را بکلید سخاوت بروی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است دران مدت از خطهٔ گجرات آمده بود بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر را که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دو چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده کس ع که آفتهاست در تاخیر و طالب زیان دارد ع باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای بست پنجهزار هون طلا که لکه و پیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن انجمن بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سرکهج گجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما ‌‌ بتازیانه افشاند گرد هستی ما

وله
طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست ‌‌ کم برد بر نهال که آن دیر سال نیست

وله
از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت ‌‌ کز دل گره سخت برین تار فتاده است

وله
زمانه جبر ستم آزار است خوی تو دارد ‌‌ همین سزاست کسی را که آرزوی تو دارد

وله
چه شد یارب که امشب در دلم تسکین نمی‌آید ‌‌ ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی‌آید

وله
از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز ‌‌ دوست را مگذار تا شرمنده دشمن شود

وله
هر شبی تا روز در محراب مے باشم ولے ‌‌ در درون خرقه پنهانست زنارم چو شمع

وله
عجب دارم ز استغنای آن شوخ ‌‌ که می‌آید چنین بی خواست در دل

وله
چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم ‌‌ گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله
مرا گوئی دل گم گشته‌ات پیدا کن از خوبان ‌‌ چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم ‌‌ بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری ‌‌ که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازیست اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او برآورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ستة و خمسین و تسعمائه جوانمرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت و صله نیافت بنابران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف [illegible] که شاه یک مرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد ازان [illegible]

شریف تبریزی

یافت شاه بعد از استماع هجو چنین گفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صله قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بندی کور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی ازان در تذکرهٔ ید بیضا آورده مطلع ازان است —

کسی بچشم کبود تو کم نمود ار است — چرا که آینه را در حجاب زنگار است

ولہ

جز خون جگر بتو ز مژگان چه گشاید — زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

ولہ

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم — ببد عمری که ز جانان خبری می آید

ولہ

بجاست خوبی آن گل طرفه حسن بی بدل دارد — که در وصف رخش هر غنچه جزوی در بغل دارد

ولہ

دلم چندین فسون از چشم مژگان خطا دیده — فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

ولہ

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر — نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

ولہ

شمع را دیدم بدر از شب وصل آگه است — صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

ولہ

آنچه دل را هم آن بیوفا در هجر بود — آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

ولہ

داد از دو دلم تر ساخت جانان چشم فتان را — برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

ولہ

آخر چه شریف است الصبا رو پیش یار — گو که امروز رش هران از در که فردا میرود

ملا ایمانی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند —

ز دیده بس که خون فشاندم که نظر کنی نکردی — بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دهم شنیده هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم — ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل — ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کرده ام ابد ل بتو شرح غمزهٔ او — خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری — بجز این نماند چاره که سفر کنی نکردی

واقع اینکه شیخ سعید الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر [illegible] حسن ایجاد ساوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیده ام — ز دیده بس که چشم آنم که نظر کنی نکردی و از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد ات عجیبه و [illegible]

از موزونان عصر گوید ؎ گله آه از تو دارم که چه کرده تو با من ٭ بفلک ترا رسانم که اثر کنی نکردی ٭ آیین

مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ تمکینان ارقام در عهد شاه

طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی

را جواب میگفتند ؎ ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی ٭ شب نشین که تا باز ایستد چشمم

زخون پالودگی ٭ شکیبی این جواب بهم رسانده ؎

گلگل شده پیراهنم از درد بے پالودگی		گلهای رسوائی شگفت آخر از ین آلودگی	

خواجه سعید گیلانی دو لبست مثقال طلا با و جائزه داد وفاتش در سنهٔ احدی وسبعین وتسعمائه

رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد ؎

	بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر دامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را	
	چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری	
	با خیال روی او آسوده ام شب تا به خواب	وله	دم عنزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن	

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمه صفاهانی در بارهٔ سخن رنگینه و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ

غوثی مندوئی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم شکیبی با

از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نواب قلیچ بیگ

و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه سندوکه

اقامت کدهٔ راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندهٔ تعارف قدیم تازگی پذیرفت

و در سال هزار و هفدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال

او در میان آمد زبانی او بقلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره

برافروخت برخی علوم در شیراز و تحصیل در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای

سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لاهور آمد و از آنجا در کشتی

بند رجبول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان به احمد آباد گجرات

بر دو در آن وقت خان خانان بدار الخلافت آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

شکیبی تبریزی

شکیبی اصفهانی

بخدمت خان خانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت
خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بمساق دکن در خدمت
او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسرونج از توابع صوبهٔ
مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد
زیارت حرمین شریفین بتقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار
و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل هند
انداخت چون ببرهانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی
در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و هفتم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری
صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغالی گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافت
برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت
حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر آلهی همدانی گوید ؎ روزیکه کشید
کلک تقدیر اله ٭ بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه ٭ گفت از پی تاریخ آلهی ناگاه ٭ وا ویلا
وا مصیبتا وا شوقاه ٭ شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه
کامیاب گردید این ابیات از آن است ؎

بیا ساقی آن آب حیوان بده ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت که در هند بود او به ظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد مرا بر در میرزا جان برد

و چون خان خانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه
اکبری آورد شکیبی مثنوی در فتح نظم کرد این بیت از آن است ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد و میرزا جانی
نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم نمود و خان آرزو از ماثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ؎

هرکس که سود خود طلبد در زیان خویش — سودا کند براهزن کاروان خویش

وله

در دست ستاعم نه طرب نرخ چه پرسی — دانم که تو نستانی و من هم نفروشم

وله

تو غنچهٔ سحری و من چراغ صبحدمم — تو خنده برلب و من جان در آستین دارم

وله

لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم — شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا

وله

آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم — گر نور نظر شوند کور اند ز هم

مانند دو شخ که رنگ شان مختلف است — پیچیده بهم و لیک نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعریست صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین سنه احدی و الف در صلهٔ این بیت ؎

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست — بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ؎

شاها ز کرم جهان منور کردی ٭ ملک دل عالمی مسخر کردی ٭ شاعر که بخاک ره برابر شده بود ٭ برداشتی برابر زر کردی ٭ آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در قدم شانی اشعار فراوان نظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را بزر وزن ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هرکدام را بصیغهٔ شاعری با زر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هرکدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی که فخر علمای فناجیه است

اورا دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجیده بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم
پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره بمبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه بمبلغ همسنگش شش هزار روپیه و جگناته خواننده مخاطب بمهاکبراج در جایزهٔ دوازده دهرپد
که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه
و رنگ خان خواننده بمبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار بمبلغ همسنگش هفت
هزار روپیه و هاسون درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع
بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان مهارت این
فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم هاسون درویش مشهور بود که برای چنین جراحات
نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات
ملتئم گشت و بعد از بست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس
گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف
نشر وسے زاویهٔ خاک گزید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن باین شیرینی میریزد ؎

چه خوش است باد و زلفت بهر شکوه باز کردن		گله‌های روز هجران بشب دراز کردن
دیگر برای گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک رسوا بس است
ممدوح گر بجایزه قارون کشد مرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت کج کلهان مایل است باد	وله	این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بهند آمد همین جا در عین جوانی سنه سبع و ستین و
الف گرفتار هادم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاک زاده
شانی ؛ از وست ؎

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم		کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید
شاهد بی نمک من که شر البشر نام است	وله	گرمی صحبت او کرد کبابم چه کنم

شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن و شیفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که
معاصر است اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ؎

سیجار البشید ایان عالم الفتی باشد   بجز شیدا نگوید شعر گو کس درزمین من

از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشاء شیدا فتح پور از توابع اکبرآباد است ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت شیدا قصیدهٔ در تتبع قصیدهٔ لامیهٔ انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجائزهٔ گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاهجهان در ذیل بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماهوجبی از سرکار صاحبقران متوظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری   حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل می   پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال   بیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر

بوصف می بده سر زمن این دو مصرع خوش   که گشته در دو زبان همه صغیر و کبیر

اگرچه لفظش عام است معنیش خاص است   بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر

چنانکه سلکش اسرار مولوی جامی   که بهست گفتهٔ او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می   به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر

هزار کفر چه نسبت بود که به زمی   سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

همین نه تنها می صرف آب انگور است ❊ بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه کش شده سرگرم هست بادهٔ او ❊ اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مراچو شاه براند کجا توانم رفت ❊ بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه نبکاشته اشکم برخ کاهی ازخون ❊ مژه ام بسته بهم چون پر ماهی ازخون

فقیر گفت پیشش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه میریزد سرشک از دیده گریان بسته ازخون چون پر ماهی بهم مژگان ما ٭ خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن متعذر شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتامل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من ازبسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته بر بیگانه افتاده که سامان نکاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی ازخون ٭ از اینجا واضح شد که تعریف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تامل زیراکه مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو تامل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او اینکه این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیراکه در زمین چنین مطلع گفتن متعذر شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکری ای طفل سپاهی ازخون ٭ بر زبان تیغ تو آورد گواهی ازخون ٭ تا شود کشتهٔ آن شوخ سپاهی ازخون ٭ دامنش رشک چمن باد الٰهی ازخون ٭ صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد ٭ چه قدر

ما به خود در تن بهای از خون؛ گل سیراب شود دیده؛ پیش رخ او؛ رو نماید به طریقی که سیاهی از خون؛ قتل
عشاق بدین حد چه قیامت باشد؛ سیلها شد به سر کوی تو راهی از خون؛ بر سر خود ندرم غنچهٔ لالا
کردم؛ چشم پوشید چرا از خدمت شاهی از خون؛ آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود؛ سرخ
گردیدم از پیرا کلاهی از خون؛ و تتبیر اولاد محمد کاظم عمره هم این غزل انشا کرده

کرده دامن خود سرخ کلاهی از خون — باز از قاتل بی‌رحم چه خواهی از خون
بدلی شد که تمنای شهادت دارم — میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون
خون خورد طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود — سیده سرخی منقار گواهی از خون
نبض بادهوس ز تهم طپیدن دارد — ترشود دل نشتر فصاد الهی از خون
نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهد — ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون

میر عبدالقادر مهربان اورنگ آبادی نیز این دو بیت نظم آورده

چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون — هیچو گل داد مرا خلعت شاهی از خون
بسکه چون غنچه خورد و گذشت از سر ما — ترشد دامن آن شوخ سپاهی از خون

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در حین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و واو و یا هم
دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش به صد هزار رسیده خدا داند
دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است — نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخه‌ای که بدست آمده مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از آن جمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیرالمومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیدهٔ مطلق در مدح آل عبا
رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه
مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف آن قصاید را
بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند با اقتفا و تتبع

اختیار زمین سخت سیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگرچه در تنگنای لفظ معنی را از زور فکر گنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل نقط دیگر رشید تا ردیف دال آورده و چیز است او آمد بعقلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما فراغ آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با این همه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند ٥

بی تو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و کشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا گلی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله

ز حسن دلستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله

چو سیمای قمر تو بر چهره ام رنگ وفا است — تیره کی گردم در آتش گر ببیند از می مرا

وله

کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله

سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل به نشیدلیم شیخ و شاب را

وله

ترا به یوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله

زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون نه اردمرا

وله

میشود از شانه شیدا زلف را آراستی — زیر دست ناکسان بودن شگون ادمرا

وله

گر ترا ما در ایام نه ز ادمی چه شدی — ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله

همچو می هرچند تلخ و آتشین خوئیم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله

نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن نگاه را دریاب

وله

شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله

کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله

کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان لبابۂ دیوار بود دولت را — ولہ — چہ نعمت است کہ بر بازوی ہما بستند
شیشۂ ساعت جدا و شیشۂ پری جدا است — ولہ — نیم ساعت شیشۂ پری اگر شد بس بود
بی او لبم بلب دم شمشیرے شود — ولہ — ساغر بچشم من و دہن شیشہ شود
صد چاک دلش گشت ز اندوہ چو شانہ — ولہ — ہر دست کہ محتاج بدست دگری بود
جان من دست من از زلف تو کوتاہ بود — ولہ — چہ کند آہ اگر سوی گریبان نرود
میرود سر زدہ اشکم زدر خانۂ چشم — ولہ — ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید
بسکہ با چشم غزالان سر و کار است مرا — ولہ — شہر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبحم جان بلب از مہر دمسازی چنین باید — ولہ — چو شمعم پا بجا در سوز سربازی چنین باید
یک بوسہ بمن بخش کہ گویم بحلاوت — ولہ — این میوۂ تر نخل برومند کہ دارد
ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد — ولہ — بوصف روی تو ماہی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون — ولہ — کہ پل بدوش نہ بار گران دریا شد
بوالہوس در بزم ادبی من دلیر ہیاکند — ولہ — بیشہ چون خالی شود روباہ شیر ہیاکند
ای آفتاب رو تو کجا سے کہ صبح شد — ولہ — آخر چگونہ رو ننماسے کہ صبح شد
یک غنچہ ناشگفتہ نماندہ است در چمن — ولہ — ای دل تو ناشگفتہ چرائی کہ صبح شد
نکو عاشق کہ ہر دم طرۂ یار دگر گیرد — ولہ — چسان بارگیران ہر نفس بارِ دگر گیرد
شب سیاہ و مہ بچو ناخن از انگشت — ولہ — کسیکہ در خم گیسوے یار پنجہ زند
آگہ نشد کسی ز بہار و خزان ما — ولہ — مانند گلبنی کہ بویرانہ گل کند
تو از ہر خال خود رسم جدائی از چہ آموزی — ولہ — ببین بر ابروی خود چون بہم پیوستگی دارد
سر زلف تو ناگہ آنچنان گیرد دل عاشق — ولہ — کہ مہر را ابر یا در خواب کس را سایہ میگیرد
بمژگان اشک من طفلی بود نوپا بسرہ ماندہ — ولہ — کہ تا خیزد ز جا انگشت دست دایہ میگیرد
منم آن طفل تہی باز کہ از نرد مراد — ولہ — حاصل با حقتش مہرہ شمردن باشد
ز دست خار خار دل ز مژگان سیہ چشمی — ولہ — چو ماہی خرقۂ دیرینۂ من پر ز سوزن شد
بی زخت در گریہ ام چشم از سیاہی شد سفید — ولہ — سر بسر مژگان من چون خار ماہی شد سفید

گرچه عنوان خطت هرگز نقش فرزند مباد — وله — نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید

ترا ز سنگدلیها چگونه تنگ بود — وله — که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود

حدیث شوق بجایی نمی‌رسد هرگز — وله — زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود

می‌پرستان که به پیمانه دل دوست هم اند — وله — چشمها اند که مخمور هم و مست هم اند

همچون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم — وله — تیرها خورده به پهلو همه از شست هم اند

بحال دوستان پرداختن اولیست در نخست — وله — چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب دادن آن

سرو آزاد بغم راستی از دست نداد — وله — سرو هر چند که شد پیر قد او نخمید

عذرخواهش صفر باشد بر رقم چشم پوش — وله — مفلسی گر خنده بر حال توانگر می‌زند

صدا چون بوالهوس بیند نماید رنگ پر رنگ — وله — که بر صراف چون چشم افکند قلاب سیلی زد

زلف گر زنجیر عدل آمد چرا — وله — نیست جز بیداد و بیداد دیوان حسن

درافتد گر بروی جبهش تا دانی بدانجائی — وله — بآن ماند که مژگان [illegible]

آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر — وله — بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیده المنقبه

بیا ای غزل‌گو غزالان سرائی — تو ای گل نه با بلبل غزل‌خوان سرائی

نوای لبت تا بگوشم من آمد — ندارم سر خویشتن از بی‌نوائی

ز خوبان شهر و غزالان صحرا — فدایت همه شهری و روستائی

چو آب و هوا ناگزیرست وصلت — که در چشم آبی و در دل هوائی

بلرزندگی من بسیماب مانم — با بر زندگی تو به از کیمیائی

اگر نرگس از چشم مست تو لافد — ز کوران نباشد عجب بیحیائی

تو گر آفتابی که بر من بتابی — وگر نیز خوابی بچشمم نیائی

تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم — بجز تو کسی در خور آشنائی

ز زنجیر گیسو کلید ار نیاید — تو پابند گیسو چرا دل کشائی

چو پیش حکیمان برو دل نوازی — چو حرف سفیهان بجز جانگزائی

جدا از تو بیسوزم آری بسوزد
چو از انگبین موم یا بدر بالے

بزلفت گر بگیرد بالاے سرکش
به پیری مرا سبحه و هم عصالے

بده وعده وصل دیگر بشوخے
چو از ناز و با خوی خود بر نیالے

بدین پختگیها عجب خام کارے
بدین سخت روئی عجب سست لالے

نپرسی چرا من چرا دست دارم
نگوئی که با من تو دشمن چرالے

نیائی برون از دل تنگ عاشق
که وانسته افتاده در تنگنالے

بفرمان تو سر نهادند یکسر
مگر نائب شاه فرمان روالے

جهان پادشاهی که باشد مسلم
بزرگی و قدرت بر او جز خدالے

علی ولے سرور سرور عالم
که چتر خشش ستا پد بآن کبرالے

ز بیم دم تیغ او کینه جو را
کند هر سر مو بتن اژدهالے

بسر پنجه زورمندش نباشد
کسی را دل و دست زور آزمالے

اگر عدل او نشکند دل ستم را
کے از سنگ آید برون مومیالے

ایضاً

کاشکی دست من زبان بودے
تا بهر کار کامران بودے

چه شدی هر کجا سخن رفتے
پای انصاف درمیان بودے

گر نرفتی بر آسمان عیسے
زین خران باکه همزبان بودے

راستی گر داستے پیداشت
سرو چون آب جوروان بودے

گر نیامیختی بدون غالے
مغز بیرون استخوان بودے

فلک از جنبش ار بیاسودے
دل آسوده در جهان بودے

گل شدی بلبل از بجور دۀ تر
تا خردمند خرده دان بودے

گر بودی تمیز ناکس و کس
کاه را نرخ زعفران بودے

نشدی هند مسکن طاؤس
مار را خانه اصفهان بودے

جوهری گر نداشتی شمشیر
از چه در بند امتحان بودے

لب خشک و زبان خشک چنین سرفرازان را	ز روی جهل کسی هیچ با مرو نادون با هم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده است و نباشند آب و آتش بیگمان با هم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او انجمن آنچنان با هم
وصی احمد مرسل علی ابن ابی طالب	که آمد با پیمبر چون دو پیکر توأمان با هم

از مخالص اوست ؎

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	ماند به سر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت شیر

شیرخان در تذکرهٔ خود می‌نویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی ببیت موجود است که مطلعش این است ؎

رمز دهن تنگ تو بشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته‌اند

حسن مطلع غزل این است ؎

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو را زبان چو خامه نه بشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز نبود لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود و غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطا نمی‌کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می‌آید و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن این بیت است ؎

گر گشاید بو صبح او دست بر سنبل کند	ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده ؎

من بحبث حرف آن خال و زنخدان سر کنم ٭ ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید ؎

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند ٭ دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی ٭ چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید ؎ بزر بابم داستان کاکل است ٭ گر نفسها دسته بندم سنبل است
ور دکن چشم فسون ساز بتان ٭ باج خواه از ساحران بابل است ٭ صاحب برهان قاطع
مینویسد بابل بر وزن قابل شهریست مشهور بحرلی است در کنار فرات برجانب شرقی واقع
شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تأمل است در قرآن مجید بکسر با آمده
و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر و الخمر و صاحب برهان
قاطع خود میگوید که لفظ عبری است پس سند ضم با از کلام [illegible] عرفی شیرازی بابل
رانکه با در اشعار خود بکر آورده بیتی از و اینست ؎ دل ما را بفسون جادو بابل ببرد
هرکه از مهر و فا جان ندهد دل ببرد ٭ خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام
شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود ؎

حسد بر شعلهٔ ما را بآب می بافند ٭ کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی بپروا بیدل ٭ بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار البیار فصاحت است و طلای عیار فروش معدن
بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع روی دست بازارش پدرش صرافی
بود از بخارا او را بمکتب نشاند و بتربیت کوشید چون بسر حد تمیز رسید پدرش دکان حیات را
تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار تازه رواج
یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی بهم میداشت و خود هم گاه
نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید

؎ مسند نشین خانهٔ عالی مقام فقیریم ٭ آمد ز مبدأ فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار اوزبک پیش دکان او بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان بساط

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد تا انصافان بدشنام و ناز با از
اذیت ها رسانیدند شوکت بفغور آمده همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش استغنا و بینشو و که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو این بیت
شوکت است ؎

شهر و صحرا پیش بود یک سبزه زار حسن سبز
بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
درویش بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده عجب پایهٔ بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعدالدین
بسر برد انجام شکرآبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمدی خراسانی در گردن سر به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل که خارج حصار آن شهر است
سپاسی اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بسر برد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود لهذا اهزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احدی عشر و مائة والف بعد انتقال در خطیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده که در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا ز دم آتش ز گلستان رفتیم
کردم از برگ سفر بال و ز بستان رفتیم

میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان سر و پای من لیسه فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که روزی یکی از ظرفا که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را / هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشته و تصویر کرده یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما پیش چشم هما عینکی کشیده و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بردم می‌نمود و طبائع را در شگفتگی می‌آورد دیوان شوکت حاضر است قدری طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده می‌شود

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را / که گل ز بین قفس دلنشین بود ما را

بیرون نرفته جیب سر ما از غبار ما / باشد ز موم آینه شمع مزار ما

چسپیده اند چون گل رعنا بیکدگر / از شیشه خندهٔ تو خزان و بهار ما

وله
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر / دهان از نیشکر شیرین بود انگشت خایان را

وله
بشرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون / مهر از چشم پری زد دست این گنجینه را

وله
از کسی نبود درین محفل تواضع در نظر / مصرع برجستهٔ من بنماید جا مرا

وله
قلم ز نشاط نامش ز دست می‌افتد / بجای نامه برد هوش ما کبوتر ما

وله
ترا با حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید / چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را

وله
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان / شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

وله
بود امید شکرخنده ام ز بدخوئی / که تلخ آب عقیقش ز زهر دشنام است

وله
صبح پیری یاد بید و عید خورسندی نماند / خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

وله
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می‌برد / بلبل ما را گل تصویر از جا می‌برد

وله
منقلها بین قوت گرفت از ضعف پیریها / قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

وله
می نظاره تنها بیکسی هم بزم خویشم کن / ترا در خانهٔ آیینه بیشتر ترسم که خواب آید

وله
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود / گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

وله
چسان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش / که می‌آرد بموج آب نگین را شوخی نامش

وله
محیط شعله خطرناک و من ز ساده‌دلی / ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

وله
عهد شباب رفت می سال دیده کش / سازد مطابق ابروی پشت خمیده کش

وله
نخلد بار رسد نسبت روحانی سن / آن سفالم که ز خاک قدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نمیباشد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون — ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

ولہ — مفلسم بیناکشتم شوکت ولی گل میکند — جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
ولہ — بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او — بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
ولہ — زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد — کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
ولہ — دور روزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت — چرا کم میهمانی چون می نه شیشه ای ساقی
ولہ — نسبت بیکسی ورندیم گذشت درست — زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زبان حال واقع شده شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف اصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار چراغی که از چراغ درگیرد شعلهٔ اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه الف و مائة [illegible] و الحال در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از مواید فوائد والا بهره ور چندین در مدح غالی قصیدهٔ عربی دارم درینجا میگویم

شمس انار بنا بنور صادق — بالانح منها فقط صبح کاذب

شرح مفصل در ماثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردیده چون ایشان از رسانیدهٔ خمسهٔ فقیر انداین صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت

خبر برید ز من یار غمگسار مرا — سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگرچه از لب تو هیچ ناخنی دارد — ولی گره نتواند گشود کار مرا
ولہ — یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا — دست ارادت است گریبان رد مرا
ولہ — دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها — نفس از سینهٔ من بوی گل آید زبستانها

دران گلشن که سروقامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
تشنا هر برنگ غنچه تقصیر بیستر بهم	وله	یک لحظه در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور زکف یار که عید است و بهار است	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست بتسبیح	وله	بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم درون غیر هوس کار دلت	وله	هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گوییم نه آلی نیک لاج
شو ز زاهد مسکین وظیفه گنج العرش	وله	بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بستی	وله	جز اینکه کردهٔ ای دوست طرف دامان طرح
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	با لاله عذاری همرا مزه دارد
شبی که در بزم وصالش صحبت مستانه بود	وله	دست من در زلف شکینش بجای شانه بود
پریرویی که زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکتهٔ باریک در موی کره دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت	وله	صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شود همه عالم زنکدان تو پابند	وله	دل نیز کبابی است که در خوان تو یابند
قریب سودهٔ صندل شده ای یار نگین دل	وله	علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد	وله	شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نکهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ها دارد تمام این گنبد نا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	پرده دریدم پردهٔ ناموس مستورم چه شد
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست، رو نما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئے کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و ختم الاخلاص
عشق را با خرد چه کام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبرسارا نموده بود	وله	آورده کار وان خطا مشکناب خط
چه نیست شوق رنگ گلگشت لاله زار چه خط	وله	بغیر عشق ز نظاره نگار چه خط
سپرد تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا بپا سوده ام زجان هرگز بپا سودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
در صاحب دل چه شفا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتے گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسیٰ ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	آمده ام سپهر چرخ گند شهسوار عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوب ندار دانیقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی میبایدروی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری در بر اندازم
در دماغش از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان صاحب ابرو بد خامهٔ تو
زد بر دلم ز تار خدنگے که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم بگیر گرچه ترا پا زد قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر بکف نداد عنان سنگدل		دامان او گرفته بچنگی که واه واه
رشتهٔ تعویذے گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی !!!
در رخ او دیده ام حسن ازل		آئینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مولف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ؛

حرف الصاد المهمله

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرای کلام است و افرازندهٔ رایات معالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با ایران دوباره برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود در حین عود از حرمین مکرمین قصیده در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب ... عهد خود تازه ز سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در مهد حسن خلق خود کشیده لوازم قدردانی بر وجه شائسته تقدیم رسانید میرزا نیز بمداحی نام او را تا ابد الآباد زنده ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکر خان تفویض یافت ظفر خان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هندوستان خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سیر دیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل استدعای رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود و نهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرده بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرده در بدایع ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ... رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش		بلبل گلزار جنت صائب عالی مقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت

دوستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند	وله	کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر دیوانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در و خلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	وله	زود تر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچد بهم ز بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال ما را	وله	چون شمع رشته باشد در سر نهال ما را
درکار عشق سعی چو فرهاد میکنیم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسوانم پریشان کرده است
زآن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشند گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردانند شود صاف دل از دشمن بجوی	وله	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی	وله	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخون ناب جگر رنگین نیست	وله	دیدهٔ داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب — وله — شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد

با اهل درد کار بود داغ عشق را — وله — بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست

ندانم سنگ از دست که این طفل بستانم — وله — که دارد در جنون آونیه بازاری عجب دارم

تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا — وله — این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت — وله — سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین — وله — خوشا کاری که بر آتش نشاند کار فرما را

روشن شود چراغ دل ما ز نکبه گر — وله — چون رشته‌های شمع بهم زنده ایم ما

بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است — وله — بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست

ببینش این بر گرد سر گشتن چنین رسوا مجو — وله — این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت

همانا هم نشینان عیب سنگیر ندارد سینه‌اش — وله — اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بر دارد

نتوان بگوید هم دل ما را شکست داد — وله — از قبیل بست کعبه محابا نمیکند

بهمت بینوائی قطع کردن آسمانها را — وله — چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی

غافل از دشمن عاجز مجابا بگذرد — وله — مشنوای آئینه این که نفس کوتاه است

در فکر زن بپیچ که این رخنه فساد — وله — در خون گرم غوطه دهد جامه مرد را

سینه‌ها می رانتعلیم دل ما نام زد فرما — وله — که آداب نشست خلوت محفل نمیدانم

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست — وله — یوسف از این گناه بزندان نشسته است

اهل کمال را لب اظهار خامشی است — وله — منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد هر کس در حل معنی تقریری میکرد و بجای نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت به نواب و همه یاران عرض کردم همزبان تحسین گشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تعبیر به هلال و هین انتقال پیدا میکند و کنان فکر پاره میشود و مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار تعبیر میکند و تعبیر باید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی پذیرد که در سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختئی ساخته یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا شنوده جواب نه شنید درین مقام نقلی دیگر بر سبیل مطایبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خوانده

گفتمش بنشین بچشمم گفت بنشینم نشیب	بر مراد من نرفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و نانشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقهٔ موجبه است و نقیض و در دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی ننشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیامد غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد

این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را می دهی ره در حریم دل چرا	می کشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود مصرع می کنی بیگانه را مهمان این منزل چرا ؛ و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود مصرع می کنی طول امل را نقش لوح دل چرا ؛ اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد بیت اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ؛ مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا ؛ فقیر هم درین زمین غزلی دارد و از آن است در صفت پروانه بال افشان نه ایبل چرا ؛ سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا ؛ قربان عالم قدس انتظارت میکشند ؛ مانده ای سرو والا قد بپا در گل چرا ؛ اصل مقصود تو کشتن بود و آن خود دست داد ؛ منع گردن شمع را از خاک این بسمل چرا ؛ زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود ؛ رو ببالا کرده باز این آیت نازل چرا ؛ از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار

دهان غنچه ها را با گلاب شبنم شست	که بلبل خبر و آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

	هر دانه ریشهٔ عنبی فرزند بوتراب		مگذر ز تاک بد گهر و آب او که هست

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را		از آن شراب که نی در قدح که یاد صبا
	در آن مقام که ظاهر کند تجلی را		هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد
	شه سریر امامت علی موسی را		نه زان شراب که انگور او شهید کند

الهی خانهٔ تزویر خراب شود که چه آفت یا بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالص برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت ـ تخلص میرزا اینست

	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین		از پیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد

و بیت تخلص فقیر اینست ـ مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجا است * از تو سر زد آفتاب آسمان شکر * آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه ثبت [illegible] النسانی با وصف اتحاد ماهیت بر پوشیدن آن جلوه مینماید میرزا صائب میفرماید

	خط خاک از نکهت مشکین لباست یاسمین		ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین
	رشته‌ات از تار و پود جامه‌ات حبل المتین		موجه‌ای از ریگ صحرایت صراط المستقیم
	قطره افشرده از زمزمت عین الیقین		غنچهٔ پژمرده از لاله زارت شمع طور
	در حریم قدس یک پروانه‌ات روح الامین		در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر
	از سجود نقش پایت نقش‌ها بر هر جبین		مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را
	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین		مردم چشم جهان بین سپهر اخضری
	نیست نقش بوریا در جامه‌ات [illegible]		عالم اسباب را از طاق دل افگنده

ضیفی در خاندان عالیشان آمد قدیم / شیر یزدان را اسد بوده است حیدر یاوری

سر بزانوی علی بگذاشت سالار رسل / در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری

رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی / گرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری

مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع / کرد این احسان بالادست را گر داوری

نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز / طاعت مالی باو ضم کرد جود حیدری

غلط و اغلطی تجربک نگاهش رو نمود / مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری

گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر اسم زند / چون گل خورشید گردد آفتاب محشری

باز اشهب فرش سازد دیده را در راه او / حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری

بر در شهر نجف رنگ اقامت ریختیم / تا برآییم از طفیل آنجناب از ششدری

شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا / جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری

حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا / چشم دارم این عنایت از نوی انگشتری

عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن / بر گل احمر مبارک باد زر جعفری

منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور / تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری

منت آمیز گه در ذیل غلامان توام / میزنم آزادی زین ره از تلاش قیصری

تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی / تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری

باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه / باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ والاگوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعبه اخبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانیده هزار روپیه جایزه

اندوخت مطلعش این بیت ؎

نازی جهان خدا را بسیر فضل و کرم | بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سواره تشریف می آرد و هرگاه فیل سواری نزدیک می آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر برآورده این بیت میخواند ؎

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش | تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهراً از بیدماغی میفرماید این کیست اورا کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را بکشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این نقل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه سوبری از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت ؎

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را | بهار فیض نبخشد جنون ساخته را

ولہ

بوی ز برگ گلبن مقصود ما نداشت | چیدیم دسته دسته گل احتمال ما

ولہ

در هیچ گاه او دل خرم نمیخزند | آئینه شکسته پسندد حبیب ما

ولہ

با این شادی که آزادی ز رنگت صید بیدل | حساب عمر بگیرد همین آئینه خود را

ولہ

آتشم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست | فرصت صلحی نباشد در وفا جنگ مرا

ولہ

شتاب آلوده از بزم که می آیی باین گرمی | که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را

ولہ

دست و دل باید فراخ از جود و حیا مال را | تنگ چشمی سید بد سرگشتگی غربال را

ولہ

از چمن بلبل بشهر آید که از حسن بتان | گل فروشی میکند آئینه در بازار ما

ولہ

ز هر سه که مرا و بید بخت برگشته است | بروزگار تو از بسکه شرمسار من است

ولہ

از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی | بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است

ولہ

چهار آئینه گر حصن ز دشمن است چه باک | توان چو جوهر آئینه اش بماه شکست

ولہ

حیف و میلی در نصیب کس از گردون نرفت | هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی ثمر و بارم	و له	چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو	و له	تا خلق برابر بزر و سیم شمردت
بت خودرای من رسم خودآرائی نمیداند	و له	چو گل هر هفته پیپه شد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام	و له	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن	و له	بدامان گلی نده گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ	و له	ترسم که تا بحشر بمانم بدام هند
زنجیر میکنم از دست بیکسی صیدی	و له	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز	و له	مردم همه آئینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هرچه داری بمی ده	و له	مبادا که دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که ازو نشه بردلی باشد	و له	چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت هجران بجا رفت	و له	هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد
درین گلستان که حسن و خار هم میشگفد	و له	قسمت غنچهٔ ما نیست که خندد بدر رود
بهاری را چه بندی دل که در روز دگر گلشن	و له	هر دی ببستر رنگ خزان بیمار می افتد
شنیدم خوب را از سهل چیزی آوازهٔ خوبی	و له	سر موئی که در چینی بود عیب از صدا افتد
ز چشمش دیده‌ام از کشتن دل لطفها پیدا	و له	چو آن وارث که از خون بگذرد ور خونبها افتد
ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید	و له	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده‌ام بگلستان وصل و نو رسیدم	و له	که گل بشاخ بلند است و باغبان تنک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم	و له	که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد	و له	ز زنگ آئینه صفائی است که من میدانم
در شب نوروز زر در دست هشیاران خوش است	و له	ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم
از یار و در کام جوید که بلبل	و له	هرگز نرسید از گل رعنا نوائی
در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را	و له	بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری
شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است	و له	ترسم دراز دستی بیجا کند کسی

من آئینه و یار زنگ بستانم | ولہ | باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان درحیانه مرو | | بی بهره چو باغبان سروستانم

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی دم یکتائی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ؎ مرا براه محبت دو مشکل افتاده است ٭ که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است ٭ مطابق معنی ظاهر یک مشکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد بهر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة والف آب حیات از سر چشمهٔ شهادت نوشید و در سلک احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد ؎ صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه ٭ ناحق شده کشته در کمین گاه دغا و مظلوماه ٭ آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید ٭ گردید شهید ناکسان سید را انا لله ٭ اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة والف در اورنگ آباد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والا گهر تربیت یافت اول بخطاب صمصام الدوله مخاطب گردید ٭ و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فهمی از امرای عصر انتخاب است و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تار محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند ؎

بگلشنی که تو سر منشار طرب باشی | | چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی
برای درد سر عالمی توئی صندل | ولہ | بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی
بانتظار تو آراسته‌ام خانهٔ چشم | ولہ | چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا — در فراقت می پسندد دل هم آزار مرا

وله

صد شکر چو تو نیست کسی همنشین دل — ناکنده ایم نام ترا در نگین دل

وله

بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان — پیش نگاه تست اگر دوربین دل

وله

در گرانباری بود فرصت که حمال از دکان — می برد بار سبک بر دست و سنگین را بدوش

وله

بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم — قدر کمتر ساز خوبان هر چه هست آتش است

وله

پیچ با سخن هرزه گرا نجا نان — که منتفع نه شود از جواب کوه کسی

وله

تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند — باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده ام

وله

سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را — که غیر جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و چون تو و من وفاد شبستان سخن را فروغ آگین می‌نمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد ولایت زا بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری بندر سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست و سبعین والف از این هر دو خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار می‌نویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در همین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد و هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

رباعی

ای عزم تو سورهٔ تبارک بادا — پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ — دل گفت شه فتح مبارک بادا

وازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بدفعهٔ برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را برکاب خلد مکان رسانیده و شیر خان در مرآة الخیال می‌نویسد دران هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ تنظم مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهان کشا از شعر و شاعری هفت هزار روپیه بصله او مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف در قنداور رسید به سورت است فقیر در تاریخ بیت و در است
سفر حرمین شریفین وقت بوسیدن مزار او رفت و فاتحه خواند بقری و بجدی در نهایت صفا پاک
او ساخته بود و در ترتیب نظم به زبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود نهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص بیکر نهی به زبان هندی ترجمه
عشقی است دیار جانک را گرکتا بیه است به زبان هندی در علم موسیقی و رقص به زبان فارسی
ترجمه نموده اکنون به تقریب سخن هندی قلم به بیان آورد بگویایی می آید چنانچه زبان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بخروش آورده اند طوطیان هند هم [illegible] شکر ریزی خیلی بلند ساخته
کسی آشنایی دقایق السنه است نمیرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید به زبان عرب نازل گشت
سبحان الله بطاقتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است بلطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله
و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و تای هندی و دال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام [illegible] در زبان عرب طرفه تنبیری است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده و به فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا اثر خوب ندارد و
توسیعی که به زبان عربی و فارسی شعر و کمال رنگینی طرح میکنند به زبان هندی نمیتوان کرد که طور
زبان چینی واقع شده مثالی که شعر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی [illegible] است خلاف شعرای فارسی که اینها تغزل برابر دارند
گذاشته اند و نظم که عبارت از [illegible] است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاف بعضی سبیل تغزل با امارد و بیهوده اند لیکن اصل تغزل با نساء است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیل متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
است تقارب را در هندی بجنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن بار رفتار و بنای
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنگی نامند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن و گاهی
بر شش رکن گذارند و هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب
خفیف را در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که در نعت شده گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم ؛ و این بحر را
سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مستفعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرا روضة القصر گوید ؎
اجل معمری صدق القابل ؛ انک حق وهم الباطل ؛ و بجای مفاعلن مستفعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آیند است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی دهند و هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین ؛ والفریـ ـقین
من عرب ومن عجم ؛ مصراع اول بر قاف تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرایش می دهد و
سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
مگر بتبعیت فرس با لطف نمیدهد

حرف الطاء المهمله

طالب آملی

طالب آملی از آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر جهت والایی نژاد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی
بلند ساز و آغاز ناپیچ شباب سر بگلگشت هند کشید و چندی در پنجاب بسر برده نزد میرزا غازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بقدر ان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانید بادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب ابرای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای
نشاه حواس او را معطل ساخت و گنگ شده اصلاً زبان بنطق آشنا نمیشد دیانت خان را این
صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء دست
داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعه اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان
انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آنست

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر — عروج نشاه او گرد هرچه گرد بمن
بزم بادشهم زان زبان نمیگردید — که گشته بود مرا خشک زان زبان در دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان
محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای
روزگار بیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان حضوری انخراط یافت آخر از
عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در ان وقت در زمرهٔ شهزادگی بود پیوست
و بمزید تقرب درجه بهای افتخار گشت و در جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت
هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه‌داری
احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در همین سال مطابق سنه اربعین والف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید
طالب آملی چندی مهردار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرت نظم آورد از آنست

دو صفت اند اهل طبیعت که هرگز — ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرد شاعر — یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم ز بخت بلند خود امیدواری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد در و بینم از چشم ناعتباری
بگذار معنی هزار فصیحم بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم مرا مهر داری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانیدند تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجائی که دینی تراشید و دین الهی که بهزار دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش بمیتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر بکنم صاحبا ورنه من چه سد بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود من این پشت ناسودن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو و بروت و مژه برسم برهمن تراشیدمی
از وا این گیاه خدا کشته را نه از بهر خود من تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را بهم خارج از رسم تو که مو وقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بایمای ابروی تو سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

شمع طالبا کم وفا کرده در عین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این صنعتگر کامل عیار بجا آورده

هان ای نمکین آهوی مشکین ختائی از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه گشا چیست برگوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیرد رحمت نطفهٔ شب روز کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کبکی غالیه آلود
از بوسهٔ عارض خوبان خطائی

سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار
تو باسر مقطوع چه سان نغمه سرائی

دایم بسر انگشت خرامی نه راست
مانند عروسان بنفس جلوه نمائی

وانگه اندر رفتار تو کبکان و تدروان
با آنکه چو طاؤس همه زشتی پائی

هر گه به شبیه چه زنی غوطه سر از بر
صد گوهر ناسفته برآری چو برآئی

در گونه شبیهی دهی نغمه زن اما
هنگام فوائد سخنی بر لب نائی

خاک قدمت صاف تر از آب حیات است
هر چند که تا ساق نهان در گل و لائی

زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان
از جنس سمرقندی و از جنس خطائی

گاهی دو بین سیف لسان الشعرائی
گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی

با آنکه بریده است سر هر دو زبانت
صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی

خون در بدنت برده بنوعی که دم تیغ
آلوده نگردد بکه عضو ریائی

آن لحظه که طاؤس خرامی کنی آهنگ
بر پای تو افتند تدروان هوائی

خود از دو رواحشای در دوشت همه مار است
شک نیست که موسی بنان را تو عصائی

زان رو که درازنه زانوی ناقه است
بر زانوی تو کرده حریر تو ردائی

انجا به مشکین رقم انجو رسیده مست
ای شغل تو چون لف نهان غالیه سائی

داری بسر شیفته سودای نهانی
در گوش دلم گوی که مست چه وائی

در زیر لبت زمزمه هست همانا
در تو طیه مدح جهان داور مائی

ایضاً از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

هر دم طاؤس گل بپا شود
از ملاقات نسیم گلفشان

گرم آتش فیض ام گهر ز ابر
شعله نشناسی ز شاخ ارغوان

مرغکان افتند پست از شاخسار
همچو برگ از صدمهٔ باد خزان

اندران فرصت چه باید آگهی
آب و باد آن رهزنان بوستان

طوق قمری را برد آب از کنار
تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یک جهان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خام کی را درکشد	از قدم تا فرق بر بندد گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرمات

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچهٔ فرزانه عدیم مثال

اینقدر از اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتیم که تذکره های حاضر اشعار انتخابی غزل او را از میان برده اند و کمتر پایه گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسد ہ

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب العین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند این معنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام عبد الغنی تفرشی و زاهد علی خان سخا تخلص هر دو گرفته ہ

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل جسته تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود و طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصهٔ سخا رفته و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی است قرین ابو نصر فارابی در ریاض فلسفه [illegible] بنابران او را صدر الحکما نویسند و شاعری است حسن تقریرش تحصیل الشعرا خوانا و جواهر تحریرش

خصائص جلالت سحاب سخاوت بیانش به نشاط آوری بیان منی ونسخه بود انشی قابل دزدی ورام القرنی با ممدوح قزل ارسلان بود آخر از و رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت وبلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان وتسعین وخمسمائه وبقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ اثنین وتسعین وخمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد وهزار دینار سرخ صله یافت ه

ای در دولا که دعای سحر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد فدای سر تو

بر اثیر آن این رباعی گفت ه

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	در عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	گویند سوا فقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق فتن ظهیر الشیرازی این حکایت نسبت با اتابک ابوبکر والی آنجا نمو[ده] واز کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گوشه نشاخر ممدوح شیخ سعدی است که در ۵۵ ثمان وتسعین وخمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته وبعرض قزل ارسلان رسانید بنهایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است ه

ایا شهی که فلک را مهار در بینی	کشند و فاق تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز نا تمامی خصم تو چون شتر هرع است	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بی مهار در تگ و تاز
کنون نه بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب واعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصه اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده در جستجوی آن درمانده متحیر نشسته است که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوش وقت گردیده و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ماذا اقول و قولی فیک ذو حصر و قد کفیتنی التفصیل و الجملا ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذا او قلت زانک ربی فهو قد فعلا یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چراکه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان معنی است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقهٔ او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار

ز اعتدال هوا حکم صبا نور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار

سرو در خار کن از عندلیب بنیست عجب — که مدتی سر و کار رشش بود و جبنها بخار

عروس باغ نگر جلوه میکند امروز — که باد غالیه سا است و ابر لؤلؤ بار

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرده عاشق و بیدار

هنوز سرو سهی در نیامده است برقص — چرا برقص زدن خویش بر آمده است چنار

هنوز ناشده سوسن ز شیر عهد آزاد — دراز کرد زبان چون بسیج در گفتار

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاهدان خط سبز تش دمید گرد عذار

نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده در چشم او نشان خمار

جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه — در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید — چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر تخلص خوبی دارد از آن جمله است

ز آتش محبت من گل بدید گر خواهد — تاج دین مفخر الصدر جهان ابراهیم

دگر مکن بد زلف کافرت که قوی است — بعهد شاه جهان باز و سلطانی

بهر جفا که کنی جز بانه بند می جرم — کسی ز فعل تو آگاه نیست چند ارنی

زمانه را همه دامن ز گوهر انبار کرد	بروزگار جهان پهلوان ستمکاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه یاد
رسید نالهٔ من در فراق ماهرخے	بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد تمهید بهاره

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سر و کار این درگذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاهجهان بیخبری

دولت شاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازک‌تر و باطراوت‌تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر سخنش بشاش و بر الفاظ او ری مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب می باشد کیفیت کماحقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده یافتیم و بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب رسول شعرا بلکه استهزای او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد است بخاطر فاتر میگذرد که شاید قافیه انوری میرزا را از بسکه تنگ نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معامله صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت یا ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المسجوعة یعنی عزل نکرده مرا مگر این فقره مسجع که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس هر انوری همین ردیف خرابی کرد و تتبع دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمده هر دو استاد

و در تشبیبی و تخلصی متفق شده اند کلام هر دو درینجا رقم میزنم که اندازهٔ کلام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید ؎

چون بر زمین طلایهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر نیچه برین تخت لاجورد	گوئی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتئی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بو العجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد ار کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامه که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش بنهد از پی افتخار

قائل این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده انیقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح درین بیت ؎

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و یا تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد و انوری گوید ؎ وحشی سلطان چرخ آنکه فام ⁂ آنکه دستور شاه راست غلام ⁂ از کنار نبردگاه افق ⁂ چون بدست غروب داد زمام ⁂ دیدم آن طرهٔ شب بگوشوار فلک زگوشهٔ بام ⁂ گفتم آن نعل خنگ دستور است ⁂ فخر الدین و مخزن آل نظام ⁂ الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعید واقع

شده و اصل مالک این گریز منطقی رازی است که از شعرای مائهٔ رابعه و پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی در لب الالباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون مگر بیمار گشته — که نا پید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون — بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید

دوش چون خورشید را سطرنج خاور ساختند — ماه نو را چون حمائل حلقهٔ پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست — آن شکست جام را سوای خاور ساختند
چرخ جاده پیش چون زرین قواره که و کم — دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
و ز زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود — کان زه سیمین بر ین دامن زه در خور ساختند
یا شبانگه قصد کردند اختران تب زده — آسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسیٰ بود یا محراب روح — یا نشان طوق اسپ شاه صفدر ساختند

قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شمامه و صاحب برهان قاطع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد که از گریبان جامه و نحو آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیدهٔ دیگر گوید

مه در هوای بابل چون یک قواره باشد — خیاط بهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحرها بر آید — گرنه ازان قواره نیمی کنند کمتر

و قاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ای نور بخش جرم ندانم چه پیکری ٭ مانا که طوق مرکب خورشید کشوری ٭ چون زرگران صنع تمامی نگاشتند ٭ پنداشتم رکاب شهنشاه خاوری ٭ بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست ٭ چون شور رفت مذهب دریای اخضری ٭ از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست ٭ گر شمع تم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین نتاب ؛ با روی زرد گشته و با قد چنبری ؛ اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است ؛ نعل سمند آصف جمشید گوهری ؛ این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله دواوین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ برآمد ماه عید از اوج گردون ؛
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون ؛ بلوح آسمان نونی است از عین ؛ که بیرون آمده است
از کلک بیچون ؛ بگردش هست چندین نقطه را انجم ؛ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ؛
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ؛ هلالش گوی خواهی خواه ذو النون ؛ همانا حلقهٔ گوش
سپهر است ؛ که دارد از کواکب در مکنون ؛ سواد شام پیش بدر تو گر لیلی است در پیکر
مجنون ؛ چنین ماه نو و عید خجسته ؛ مبارک باد بر ذات همایون ؛ و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید چگونه بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان است ؛ یا غبغب سیمین بت تنگدهان است ؛
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است ؛ یا برجیس ز بیجاده کمان است ؛ یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است ؛ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ؛ بر خوان فلک در نظر مردم
صایم ؛ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ؛ یا ابروی زال است که بر شهپر عنقا است ؛
یا پیشک سیه پیل شهنشاه جهان است ؛ یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق است ؛ یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است ؛ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ؛ کاموز نگین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی را نیز ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوش بر لوح فلک خط سحا دیده اند
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ؛ زورقی زرین که در گرداب ابروی دریای نیل ؛ غرق
شد چون از آن بر روی دریا دیده اند ؛ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ؛ راستی
باریک و روشن معنی را دیده اند ؛ [illegible] از نعل شاه نیمروز ؛ بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند ؛ کرده اند احیا دین مصطفوی را شاهی ؛ تا برین [illegible] زرین چلیپا دیده اند

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور ؛ هلال عید ز اوج افق نمایان شد ؛ نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور ؛
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید ؛ چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور ؛ غبار کلفت او
بسکه بر دل ما نشسته گرد بر دا همچو ابروی فرد ور ؛ لبش نخندد عشرت شگفته همچون بست
وے دلش ز کدورت گرفته چون مخمور ؛ کسے ندید چنین مصرعی که تا سر زد ؛ برو زگار شود
در جهان نقش مشهور ؛ فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن ؛ به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور ؛
بچهره چرخ فیروزه گون نشیب شبرنگ تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور ؛ مگر که خواست نگینی ازین کهن
معدن ؛ بدست آورد از بهر خاتم دستور ؛ مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو وسمه
بیکشد و انتقال بنمت سکندر ماه نو سر زده یا آئینه پرداز ازل ؛ بسته ز آئینهٔ سبز فلک را
مصقل ؛ نرگسستان فلک طرفه بهاری دارد ؛ چشم ترحمش مرساواند رو این منجل ؛
تا نگردش کج چرخ کهن آخر دید ؛ چون قد پیرزنان خم شده اندر انزل ؛ طوطی سبز فلک
خواند زبس مے گریم ؛ طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل ؛ میتوان یافت که در هند شب مشکین
است ؛ شقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل ؛ زنگی شام ز شوخی بشکر خند آمد ؛ که فرو رفت
پیری طلعت رومی بوحل ؛ جبینهٔ شاه نجوم است که پر تافته است ؛ بسکه از غلبهٔ صفر است
دماغش مختل ؛ زهره رقصیده درین شب چه قدر بے پروا ؛ نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول ؛ جاے زد گوشهٔ این قوس ندارد چه خود ؛ چه کند ترک فلک گر نگذارد همل ؛ پنجه زد
شیر مگر بر سر گاو گردون ؛ که درین معرکه رو داد یکے از دو خلل ؛ یا ازان ریخته از صدمهٔ ضربت
ناخن ؛ یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ جدل ؛ مگر آواره شد از پاره حوائجی
در زمانیکه کشیدند از و حلی و حلل ؛ یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند ؛ که در انجا
نبود رشتهٔ از طول امل ؛ گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور ؛ می نماید خم محرابش ازین شیشه محل ؛
حرف نون است ازان قطعه که او را ببرند ؛ آفرین باد بر هنر صاحب این حسن عمل ؛ چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک ؛ طرفه نگهیاست در اینجا و خدا عز و جل ؛ نانه بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق ؛ یادگاری است ز معراج نبیّ مرسل ؛ یا فلک کاسهٔ دریوزه بکف آورده ؛
بهر در شاه رسل قبلهٔ آمال همل ؛ یا بود قوس عطارد که رسولش رد کرد ؛ قاب قوسین بس اورا

ز خداوند اجل * شمع افروخته از نور وجود مطلق * تیرگیها ز جهان برد بوجه اجمل * نور محمدی که از و
یافت فضای افلاک * آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل * آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد * روشنی یافت از و ماه ربیع الاول * تیر باران عاشق او چون گل خورشید پرست *
بحریان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل * حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی او * سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول * سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن * سبکه آن ذات لطیف است منزه ز بدل *
وجه شق القمر عالم منصف دریاب * کرد قطع ورم قلب ز گردون و خلل * منزه هندوست قمر
چشمهٔ آب حیوان * ریخت اعجاز نبی آب ز نخ این منهل * همچو آن تیغ که تنصیف کند لیمو را *
کرد انگشت نبی این گره مشکل حل * پرتو مهر رخش از سه فلک میگذرد * رفت این نور ز [illegible]
آن طرف چرخ زحل * برج ثور از سه و خورشید فراهم نشود * جنس آن نور که اندوخت ازو
غار جبل * روز میلاد به آتشکده آبی افشاند * روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل * گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس * ببرد گوی حلاوت ز سفرجل حنظل * گر رسد کافه از آن
خلق مجسم چه علاج * وحشت از حضرت کل منبت اگر نقص جبل * تا بیابد گهر شکن را تحریک آورد *
سنگ آغوش فلاخن شده [illegible] وهبل * طالع اوست زحل هیچ شناسان گویند *
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل * نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش * ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل * قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند * سایهٔ کوه وقار ار فگند به
خردل * مینماید ید بیضا دم زور آوردن * اگر از بازوی او تقویتی یابد شل * گرچه از کثرت طاعت
قدمش آماسید * بود در دست مبارک تصحیح علل * شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض * سبب
اوست که اعلی شده نوع اسفل * هیچ و لا [illegible] از طاقت آزاد بیرون * بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد
بحیل * با تن تارک کس نیش نبود از زنبور * تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل * باد مقهور عدو
تو ز تعذیب فلک * باد مسرور محب تو ز سامان دول

حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
اشکالی که بآن آئینه و شمشیر و جز آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم
داس چرخ آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه و دک طوطی
طوقدار می باشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد [illegible] صاحب سفر باید بدل نذکر حق *

حواشی قصیده

باشی ورنه طوطی هم ٭ پنج حرف و صوت خدا را کریم میگوید ٭ جلی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از ان حرف آن را بریده برآرند و زیر کاغذ رنگی غیر رنگ سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ٭ پیری رسید و موی سیه ناپدید گشت ٭ چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت ٭ بتقریب قطعه بریده بیتی از خان آرزو بیاد آمد ٭ گفت افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ٭ چو خط تو امان رازم بزیر پرده عریان شد ٭ خط تو امان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف سفید گذاشته بعض ازین طرف و بعض از آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را باهم آورده پیش شعاع بنهند حروف سفید بنظر آید و درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد و قبول نفرمود عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده شد جملهٔ فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه جبلی که در آن غار منصوص واقع شده نام آن ثور است ۔

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را فراخت و لوا و سواد معنی را روشن ساخت خوش سلیقگی از وی خیره اندوز افتخارها و شیوا زبانی از وی چهره افروز اعتبارها مثنوی را کرسی عجمی نشانده و نثر را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمد نگر

ظهوری ترشیزی

ریخت سخن خوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید فرستاده ها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ برنگاشت تسلیم تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی سوالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهراً آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ص این شال که وصفش نه حد تقریر است ۞ آیات رعونت مرا تفسیر است ۞ نامش نکنی قماش کشمیر که فقد صد رخنه بکار مردم کشمیر است ۞ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی و ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا فوقانی دیده واگذاشتم و این چند بیت برداشتم

ص هردم هوس نهد سخنی در زبان ما ۞ مهری ببوسه کاش زنی بر دهان ما

ولہ پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی ۞ با شعله کند دست و بغل بال و پرم را

ولہ چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت ۞ بغیر داغ جنون کس نمانده بر سر ما

ولہ نه تنها نقش یاقوت بر نگین دل هوس دارم ۞ ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را

ولہ خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه ۞ گر همتیم غبار ضمیر شستنیست

ولہ نی کحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ ۞ شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت

ولہ بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی ۞ برای هیکل بازوی خود دعا برداشت

ولہ هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست ۞ برآر تیغ که فردا گناه از ما نیست

ولہ بر باد دهیم خاک خود را ۞ بر خاطر او ز ما غبار است

ولہ فراق از وصل رشک آلود بهتر ۞ ظهوری حصهٔ ما در جدائی است

ولہ بهر دل از زنده ای داغ غمش دکان مچین ۞ جنس خود را نقد کردن بعد تغار خست است

ولہ بهر چند گردی لنگ می باشی ۞ بهین نماگری را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ص

اگر دشمن شد از نار براهیم	ایضاً	چراغ گل که بر شاخ انار است
گلبلی کرده در نشاز نیاز		درگه پادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که ماند ز نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید ه

بتواند پادشاهی کرد در اقلیم فضل	ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی ه

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد	که دارد جبههٔ خورشید اگر پرستاری
از آن هر دم بچشم اشکبار خویش مینازم	که دارد نسبتی با ابر دستی درگهر باری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و بادهٔ هوش بالی بر حریفان می پیماید

	ه	
بیا ساقی انجمن گل بیا		تو گل من خزان دیده بلبل بیا
برویم در خنده بستن چرا		تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه		نگه باز گرداند از بیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده		کمان سیه تو زره کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را		بده آتش معذرت سوز را
گر از اتقی توبه دل زخم خورد		توان جان بتبه باقی عفو تو برد
درست است دعوای رندی من		که با کاکلت توبه شد هم شکن
دران توبه امید بهبود نیست		که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار		که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم		برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز		ز گنجشک من وا خورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل		سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شه ابلی کجاست		دلم برد لم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف		سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره‌ام را صفائی بده
اگر صاف حیف است لائی بده

بیا ای نمک پاش زخم جگر
که بخت سرم را شکم بود شورتر

ببین لعلی همه شیرین سخن
بده ساغری بگذر از کین من

برافروز آتش بکانون جام
نگر گشته عیشم پذیرد قوام

بیا ساقیا جان فدا میکنم
تو دشنام ده من دعا میکنم

ز لعل تو تلخی که سر میزند
زه کاردان شکر میزنند

بیا ساقی ای آگه از حال دل
که حسرت گرفته است دنبال دل

ببین کهربائی رخ آل را
بچرخ آر یاقوت سیال را

بیا تا دگر تازه کاری کنم
رخ عیش را غازه کاری کنم

اگر چشم زاهد نمی بود شور
بمیخانه می بردم او را بزور

دگر شاهد شام شد مشکبوی
سرت گردم ای ساقی صبح روی

بگلگشت مهتاب بیرون خرام
که پرخیز شد ماه را باز جام

باسید سیر تو روز طرب
فگنده است خود را در آغوش شب

ز شوق خرام تو ماه تمام
زمین را گرفته است در سیم خام

ز جام تو مهتاب میزند و گر
کرستانه افتاده بر بام و در

سرت گردم ای مطرب خوبرو
که مرغوله گوئی و مرغوله مو

شدم پایمال هجوم ملال
بدست کرم گوشش قانون جمال

بیک نغمه بنواز گوشش مرا
ببر مژده کالائی هوشش مرا

بیا ساقی ای دین و ایمان من
فدایت دل و جان من جان من

از آن قرمزی آب خواهم بدست
که زردشت را کرد آتش پرست

بشقم در زمین جبینم نگار
که نیلی است از سیلی روزگار

ز پیری ضعیف است بازو و حال
سرت گردم ای ساقی خوردسال

جوانی هوس کرده ام زان [illegible]
که گردید با شیخ از و عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را ... که سازم چراغ عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد ... که هر صبح چشمی بروبیت گشاد
بینبارم مسجد دل داغ داغ ... که نذر خرابات شد این چراغ
خراب از شود کاخ کون و فساد ... چه پروا خرابات آباد باد

عباس

حرف العین المهمله

عباس مردی عجم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطهٔ مرو خراسان ایستاد اکابر شهر بقدر حالت تحفها بپیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیدهٔ بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات ازان قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین ... گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را ... دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت ... مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت ... گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خزانهٔ نفس بر روی خود گشاید اما بر دیت برهان الهی دست ازان اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد از زلف دمانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و سررشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده دید [illegible] بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است ... چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است ... کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری
را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را نغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ؎ بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز ۞ نگاهدار میان در از دستیها ۞ و نیز میرزا
میگوید ؎ پا از گلیم خویش نباید دراز کرد ۞ تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد ۞ مؤلف گوید حق
اینست که مصراع چنین گفته شود ۞ ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد ۞ چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد
تیغ که ناظر اجرای حد است سزا رسانید ستم کرد ۞ عنصری گوید ؎ عمید دولت ابوالقاسم ابن خواجه حسن ۞ که هست
طاعت او بسر زمانه فسار ۞ چهار گردد عالم اگر شود بخشش ۞ از آن چو بچه مردم شده است برگ چنار ۞
سیاست و کرم خواجه گردش فلک است ۞ که سوار پیاده شود و پیاده سوار ۞ ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار ۞ بایستند بزرگان چو پیش او برسند ۞ چو او رسد بدر پایستند اینها ۞ گفتش معا
فرو دو چو در آخر دل ۞ اگر چه نیست بدیدار جود را انقدار ۞ ستایش آنکه سخن خیزد از حروف سبی ۞ اگر چه هست
حروف اندک سخن بسیار ۞ نبود و هم نبود خبر بعرض خویش بخیل ۞ نگرد و هم نکند خبر برای دین بیکار ۞ بود بچوب مشابه
خلاف و طاعت او ۞ از این دو آن را منبر از آن عدو را دار ۞ بنقش سیرت او خبر کرده شد معنی ۞ بنام مدحت
او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و بجاه افگن بهارستان سخن شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ میگوید
اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا
قریب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و با محتاج او از شیخ بهم رسید آخر در میانه شکر آب افتاد و بحکیم ابوالفتح
ربطی پیدا کرد و از آنجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مربوط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی
عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید
صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را تا دیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نشود و از تقریر
اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یک مرتبه عرفی را در جائزه قصیده هفتاد هزار
روپیه رعایت کرد و عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ؎

بکاوش مژه از گور تا بنجف بروم	اگر بهند بلاکم کنی و گر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او ارشاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی ⁂ که آسمان پی پرورش صدف آمد ⁂ چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون ⁂ شکست بر صف دلهای پر شغف آمد ⁂ بگوش چرخ رسانید حرف جانسوز که عمرم از تو چون در معرض تلف آمد ⁂ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ⁂ فگند تیر دعای و بر هدف آمد رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم ⁂ بکاوش مژه از هند تا نجف آمد ⁂ اما میر صابر اصفهانی مردی خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار میزیست مدتها بواقعه نویسی دیوانی صوبه گجرات و بعد از ان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تأهل اختیار نکرد و مجردانه بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از ان معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نه شده لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی ما در غزل استاد بود ⁂ حیف که خراب و ده آباد بود ⁂ مثنویش طرز فصاحت نداشت ⁂ کان نمک بود ملاحت نداشت ⁂ اشاره است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم	موج نخست است ز بحر قدیم

مولف گوید بجای لفظ موج لفظ در مناسب تر است فقیر هم مصراعی برای بسم الله بهم رسانده ام که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم ⁂ تیغ سیه تاب رسول کریم ⁂ اما شیخ نظامی در آغاز مخزن الاسرار قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ⁂ اما بسمله سر صحف کلام موزون است ⁂ این مطلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند گردد بمرتبه وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق کلام منثور است و پیداست که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ؎ خوش است تر ولی شان نظم افزون است ؛ تا ناقه سر مصحف کلام موزون است ؛ و مدعا دلیل دیگر نمیخواهد مثلاً چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است ؛ گواه دعوی ما مصحف همایون است ؛ واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بسکه سیاست نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست وافگند در پیش دردمند را	وله	سلطان شکار لاغر نبخشد ملازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
بآنکه کعبه نمایان شود ز پا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچ گاه	وله	آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون شو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غنیمت است برهم بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیروم
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکند
دلی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد	وله	ناکاشته سیر دید این دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله تو بنشین بجز ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر دوشند

	دل را چه بید هی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم	
	چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم	
	گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن	
	اینک رسید وعده گشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو	
	ز چشم من مجوشش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او	
	ز فروغ آفتابم بشود چنانکه بینو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی	
	پیش عرفی بده از دست عنان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست	

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختفی زیاده شود برای اشباع فتح ماقبل که در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون خلعه و نامه و تا زیانه که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود و فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ~ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند ؛ بر دشنائی شبهای تار سوگند است ؛ و گاهی ها مختفی خوانند چون عاریه میرزا صائب گوید ~ از رنگ و بوی عاریه دامن کشیده ایم ؛ چون عنبر است از نفس ما بهار ما ؛ اما های اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور های ابله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن بپرد و لیکن مختفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

	یا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند		سوره ستعین نه شد اطلاق اعم را	

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت بنویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان بود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی باشند و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

[illegible]

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقته موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بالنسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشند از امور
اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است
و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس کسیکه حقیقت محمدی را عام
منطقی بگوید خدا داند ازین عموم چه شقیقت فهمیده که لایق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود و ظاهرا این قایل
در بیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بری است
و سست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحهٔ منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنی و ملا نصیر لاهوری شارح قصاید
عرفی در شرح این بیت می نگارد وجود مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا نصیر از وجود موجود است درین صورت ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بکرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقهٔ عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
صوفیهٔ صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول
داخل مرتبهٔ وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبهٔ امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند موجود اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشده و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتوان داد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدء صلوح تأثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و انحصار تأثیر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشی ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زنان قضا اجتماع امکان نکرد که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد و ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باین معنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد ۞

شیخ عبدالقادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات
نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشائخ و علمای عصر را دریافت
و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید ع از دوانی بداونی بیشک ۞ در فنون فضیلت
است فزون ۞ پس دلیل زیادت معنی ۞ که بنا لیش بصورت است فزون ۞ پیش امام اکبر بادشاه بود و تا چهل سال
با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تألیف خود جا بجا که بحال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقائع سنه ثلاث
و الف از تاریخ خود می نویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که فرموده سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی ازان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو است
در تاریخ ماه با تمام رساند و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
جلد اول معجم الاسماء فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس بنوعی قبول کردم و شروع

ذکر شیخ عبدالقادر بداونی

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام اسپ بخشیدند جنتا عزت القدس که شاگرد شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت و در آخر تاریخ خود احوال شعرای اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود نقل آورده

سر چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری — ماهی است دران چشمه زبانی که تو داری
ولهٔ
بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو — معاذ الله ازان ساعت کز او نومید برگردد

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طراز ان عرفی دارد و در نکته پرداز ان حسن نا بر پیشه بود از ولایت بهندوستان تردد میکرد و در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده منظم کرده که مطلعش این است

سیاف روزگار چو دستی بهار — از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری — تا حق کند بر از خود پایه استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار — ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

سید شرف الدین علی شوشتانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مولف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبدالله الکلابی قصیده دارد و قسیم در آن زمین قصیده قرین بیست سی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها ؛ و شرف الناس اذ سواک انسانا ؛ ندامد یحک مولانا بلا سببا ؛ دانا علی المتنبی انه خانا ؛ بیت اول از متنبی است امید دارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد و دیوان عزت بخط او قریب پنجهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آن ماه را — چین ابرو کن تصور بسم الله را
ولهٔ
زاهدان را ناله مستانه بر قاتل است — نعرهٔ شیر است تکبیر شاه و باده را
ولهٔ
دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد — که مقراض از پی پروانه دارد شمع محفلها
ولهٔ
چه مرزی که نکرد است باغبان مراد — شکستاند شاخ گلی چو شود در کنار مرا
ولهٔ
نگو ساقی مجلس بگو ری تا صبح — که پنبه سر مینا نهند بگوش مرا

خواجه باقر شیرازی

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا | وله | توان ز نالهٔ بلبل شنید بوی ترا
تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید | وله | تلخکامم کرده از حنظل هجران چرا
عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش | وله | آب گهر بخاک فروشد کسی چرا
دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا | وله | گرد شکر شکر آئینه رها کرد مرا
تا هی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب | وله | ز باد شعله روشن شد چراغ ناخدا امشب
من که پیوسته سر از بال همای پیچیدم | وله | دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست
تو نداری سر سودای عزیزان ورنه | * | یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست
تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پی نبرد | وله | وادی گمگشتگی دامان منزل بوده است
گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود | * | نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است
گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد | وله | بر زبان خلق حرف ناسنجیده لذتیست
حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست | وله | تیر را در ترکش دانش تامل بوده است
شور بلبل زینت ای شمع شبستان مطلب | وله | هیچکس از سبحه چون دانه صدا نشنیده است
تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد | وله | کلفت امروز رهن عشرت فردا خوش است
گردید برق خرمن دلها خبر دهید | وله | کاین ترک شعله خو نخاف بد دامان کیست
چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست | وله | میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست
سایهٔ ساعدت ید بیضا است | وله | دست بالای دست بسیار است
گلچین چار باغ عناصر نگشته اند | وله | آن فرقه را که زانچه هوش داده اند
در چنین فصلی که گل بستانه میروید ز شاخ | وله | گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند
حسود را نتوان کرد از جدل خاموش | وله | اگر به تیغ تغافل زبان بریده شود
آنکه دل داد بسودای دو عالم عزت | وله | مفلسی بود که یک خانه دو جا رهن کرد
از بهار آن شاخ گل سامان رنگ و بو دهد | وله | چون نهالی تربیت یابد ثمر نیکو دهد
بچه امید هوس پیروی عشق کند | وله | چشمه هرچند زند قطره بدریا نرسد
نگه نرگس بیمار را نتوان گشتن | وله | که از نظاره دل خسته ام نمی آید

بلا کشیده لعل لب او نرسد — ولہ — دیده ام شور قیامت نمکدانی چند

حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی — ولہ — حسن برقیست آتش سوز آن چه میکند

هر ذره که گرد ره تو آفتاب شد — ولہ — بالیده القدر ز شرف کافتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — ولہ — حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد

کسی ندیدیم که نگار از تو محرم باشد — ولہ — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لاله گوشهٔ دستار شهادت شده ام — ولہ — پیشتر ازین زخمی شمشیر غنا هم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — ولہ — ماه نقصانی و خورشید زوالی دارد

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب است — ولہ — بغیر ازین که دهیم جان دگر جواب ندارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد — * — ز شور بحر محابا دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند — ولہ — در فن آئینه سازی هر کدام اسکندرند

ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کن — * — بیشتر ازین ناکسان صیاد صید لاغرند

دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد — ولہ — بزیر خاک ضائع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — * — چراغ کشته شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — ولہ — دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد

رشتهٔ زنار را بر گردن قمری نهاد — ولہ — سرو کافر جلوه گی در کار خود تقصیر کرد

مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود — ولہ — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نشان دیگر از غیرت — ولہ — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیدارد

گرم طوف لب او فکر سرانجام کرد — ولہ — همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند — ولہ — چون حباب از سر پرشور تهی دارند

[illegible] بعد ال ان تو شد — ولہ — خواهست آزاد شود بنده قربان تو شد

[illegible] ز تیر دعا [illegible] ام — ولہ — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

[illegible] کنار گشت از تاب تب انگار مباد — ولہ — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

هر گلستانی که گل خون دل شد مخمور — ولہ — باغبان ساده دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک و نه بخون غبارت اوج کی گیرد — وله — نه هرافتاده چون جعفر بیار رتبه شیند

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد — وله — فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید — وله — در خزانم بهار می آید

فدای برهنه پای یار — * — که زگلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد — وله — حرف نزاکت تو بود در بیان هنوز

ای بهشتی صفتان خیمه در آتش بالشم — وله — دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در پیشگاه عشق خریدیم قضای خویش — وله — گردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی ببال تو چون شاخ گل که من — * — یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد — وله — بیمصرفه مریز چو ابر آبروی خویش

از بیش زمانه در پی تکاری من است — * — گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ ما ز طول امل بخویش مپیچ — وله — ترا که بهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدر با پی فیض نظری میگردم — وله — پیشوم اشک بمژگان تر می‌گردم

بهتر ز خموشی نبود عقده گشائی — وله — از بستن لب هر گرهی بود گشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم — وله — تراسم اعظم او نقش و نگین دارم

چشمش از فزود دیده و دیدن بهر دارد نگین — وله — از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را — وله — دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از لطافت خط سپید شد — وله — کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر زمین چیده تو گرد سرت گردیده من — وله — چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده

دست کسی بدامن خطش نمیرسد — وله — امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته — وله — برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام — * — ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احولانه کنم سیر قامتش — وله — خم دیده را ز عیش دوبالا چه فائده

یاران خبر و دست بپیر سید ز اشکم — وله — کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض راه برخوردیم سواره بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود باهم بباغ رفتیم بعد فصلی دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایمای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شنیده‌ام از شعر با یاران دور افتاده دورتر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و لکی کانه قلقل در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد

کدوی مست را امشب سر جنگ است با زاهد		که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد	

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیهه را در بیاض فقیر که حاضر است بخط خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیهه ناصر علی بستانه فقیر بیت مذکور را در آن بیاض بچشم خود دیده‌ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ طریق باطن نمود ولی بجایی برده در سنه هزار و صدم از سرهند بچاپور دکن بمعسکر خلدمکان شتافت و با امیر الامرا ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلدمکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید و درین باب مؤلف گوید بیت بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار * لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار * و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید * ای شان حیدری ز جبین تو آشکار * نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار * دشمن کش جهانی و یک دوست پروری * فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار * تسخیر دوستان آلی نموده * ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار * ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند * آن دل که برده زین آن را بمن سپار * مرغ دلم به نیم نگه صید کرده * ای طائران عرش خدنگ ترا شکار * یاران چند در فن خود منشی خود اند * این جمع را بیک نظر عاطفت سپار * ناصر علی چه از تو خواهد مراد و بس * ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار * میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود نقل آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خیر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله همین مطلع است ورنه باقی ابیات بر تفاوت سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه نبود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در صلهٔ آن بخشید [illegible] ناصر علی الخ

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف
بتسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی سعد و در آن نواحی بسر برد
و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در گنجی که شهریست مشهور به مسافت دوازده کروه
از ارکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان [illegible]
از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
مسند غنا گذشته به پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
از رفقای ذوالفقار خان بود و بحکومت گنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در
شاهجهان آباد قلندرانه بسر میبرد و همانجا بست و هفتم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب
شصت سال و قبرش بجوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تألیف
سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ه سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید؛ گفت آه علی بعالم معنی رفت؛ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ؛ اما از هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل می‌نویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جبل جنته مثواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد
سال اتفاق هر دو مورخ بر افزونی یکعدد و تقریر را در شبهه انداخته بود و بار دیگر تاریخ میرزا قطب الدین
مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جنته مثواه نقصانی دارد که مورخ از تاء جنته که آخر او در املای عربی بشکل ها
می‌نویسند چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس نحویان
و عروضیان که مدار اول بر [illegible] است و مدار ثانی بر تلفظ و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب
مثلی در عقد الجواهر گوید و [illegible] در رسم الخط اختلاف واقع شود مثل حتی و یحیی که در نطق الف است و در
رسم یا و مثل [illegible] که در نطق [illegible] بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
معتبر تلفظ است [illegible] و هر بعضی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی پیر
پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و باهم صحبت داشتیم یاری بفقیر

شیخ آورده گفت یاری آنقول شما چه شد ــــه خاک گردیدیم و نیز قصد نمود افغان ما ؛ خم شکست اما نمی ریزد می جوشان ما ؛ گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بر قصص در آمده یاران تحسین کردند نهفتن گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ــــه خم شکست و باده تر زنار یخته ؛ صد درستی در شکست انگیخته ؛؛ و خود بدیهه این مطلع رسانید ــــه بر نتابد سست ساقی دل نالان ما ؛ ساغر لبریز یابس و دیده گریان ما ؛ فقیر هم درین زمین غزلی وارد و بر یاران التماس میدارد ؛ ــــه گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما ؛ کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما ؛ از قدمت باز آمد در دل ما جان ما ؛ مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما ؛ از کف دنیا دل بیتاب ما آمد برون ؛ آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما ؛ حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال ؛ زخم را مرهم شود بوی گل و ریحان ما ؛ آنقدر خو کرده دل با او که باز آید اگر ؛ نتوان گفتن که شد بیگانه مهمان ما ؛ مهر بر لب کرده آزاد از ثنای اغنیا ؛ نیست ارباب دول را بار در دیوان ما ؛ کلام ناصر علی در شش جهت عالم سایه دوا بر است آنچه بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ــــه

باشد از نگاهی بیدلی پروا دل ما را — وله — ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را

نیست غیر از عشق دلسوزی بسی افسرده را — وله — شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را

برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را — وله — چو ماهی در تنم خون شد سفیدی از رخم شستم را

عمر از کف رفته تا قامت آن بیوفاست — وله — نشناسد هر که صیاد است صید ما را

از آبلهای دل فریاد پریشان — وله — یک آبله در کام زبان بست جرس را

قدآرا خلعتی در عالم امکان نیابد — وله — دل تنگی بتا آورده ام این جامه پیما را

عمر یک شمع در محفل کفایت میکند — وله — جنبش می ماند از تغییر اینست رفتار را

آنچه آن عکسی که از آئینه بیرون میرود — وله — دام راه ماست گرد و جان نشد زنجیر ما

سرت گردم شکایت جوش زد گردید دیدن تنگ — وله — نقش شمع است مهر تا زه نمی آید زبان اینجا

لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام — وله — چون رشتهای شمع یکی گشت ناله ها

رواج بی هنری چون بند جائی نیست — وله — که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا | وله | نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم | وله | چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

ببین بر آئینه سیماب تا شود روشن | وله | که بیشتر غم دیدار بیقراران را

ارباب نظر زحمت گفتار ندانند | وله | بانگ رهین که چه بود سر به صدا را

ذره ام امید داری پرتوی از آفتاب | وله | ای سحاب بیمروت میشوی حائل چرا

بنگر و دلبستر تاجداری بی دلیر بیا | وله | چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را

آب حیوان آبیاری کرده تیغ عشق را | وله | زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما

طالع پستم بلند از آستان بوس شد | وله | سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

میکشد فرزند آخر دعوی مال پدر | وله | میوه از خورشید گیرد رنگ از گل برده را

هر که یکبار بجا نارساند خود را | وله | این محال است که تا خانه رساند خود را

نور ایمان مکر شیطان را براند از درپا | وله | خانمان فرد را سیلاب باشد ماهتاب

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را | وله | حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم | وله | این بچه غلام بود چرخ آفتاب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است | وله | تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

دم شمشیر چه بر سنگ رسد بر گردد | وله | سخن تند بنا سنگدلان نادانی است

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب | وله | خود ز سر تا پا جبینی پر نقش سجاده است

لال گر می باشد این را وجه پیدائی که چیست | وله | حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است

دوستان هر هوشمندی پیر دبستان شوند | وله | ابر میخواهند یعنی مهربان خوشنما است

در قسمت بخت سیاهی دارم و چشم تری | وله | از سواد هند تا سرحد جیحون از من است

آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت | وله | در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

مصیبتی است ملاقات مردم عالم | وله | ببین که دست ز دنیا بسلام شده است

نام کسی بلند در ایام ما نشد | وله | جز بر فراز موم که در نقش خاتم است

[illegible] آن سیمین بدن [illegible] شد در آغوش نقش پا | وله | دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر | وله | چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر | وله | مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوی قناعت یافته است | وله | سایهٔ بال هما از نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست | وله | خواب شب تعبیر خوابی یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر ز ادراک عهد تست | وله | ورنه کدام نفع بعیسی ز راز بود
اهل سعادت از بلی ایذا نمیشوند | وله | بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تاکوهی تو دل سپر باشد چه بجا شد | وله | آئینهٔ ما قبله نما شد چه بجا شد
چون گل از کار شد از کام شدم شیرین کلام | وله | آخر این شیشه شکستند و بنا تم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست | وله | مانند جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که افتادی چو می ریز و نبات | وله | قالبی امروز بیساز و که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود | وله | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد | وله | جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر | وله | میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را همه جز به پیش مهر | وله | علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من | وله | اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
پیشتر هرگاه تماشای گلستان کردم | وله | همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم | وله | بچاه افتم چو یوسف در برآیم از هوا افتم
یا بی ز رنگ زرد نشاط نهان من | وله | چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغرے بی صحبت آن نازنین نتوان زدن | وله | در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست | وله | با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی | وله | رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی منظم کرده که بیت اولش این است

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت | با کمال عجز و تمکین با وقار زیب و زین

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل نجوات عیب نجو عیبی است عظیم در کج خلقی او در بیت نا مستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بسر خود چیدن است و پرده دری ابنای جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموس نه شکست که آبروئیش نریخت و تار پودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نه گسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند بازی چرخ دغابازش بسازد گر ببین پشیزن بالضم در بازی نرد آن است که دو دانه مهره و تقید بغت دنباله دار افتد ظاهرا دنباله را ببین تشبیه کرده اند و سیبن بموافق قاعدهٔ تصرف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان در نیزه کردن مراد ازان سنان داشته اند صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه ازینجا استفاده میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سیبن تصغیر بایں معنی هم تواند شد از قبیل قرین که درین قطعه می آید لفظ سیبن باعتبار تحقیر جو لیست خان مناسب واقع شده قوله

	نیز ند بر تخته از ترس حریفان کعبتین		مهره در ششدر بفتد گر گشادی رو دهد	

ضابطه نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد ازان می اندازند حاصل یعنی آنکه چون مهره خاک حرکت بیفکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته گشادی سیبین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر بیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

	ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین		زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس	

ساق عروس نام جاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس داشت اما استیلاء ضعف نگذاشت که جاده مقصد بپیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه بر داشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نپاید قوله

	قد رجع من جانب البلده یحیی آمنین		نفقه و کسوتی سر افتاد نگرفته جهاز	

حنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیش رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می‌بود می‌گرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ
اول رو برگشت حنین فرصت یافته شتر او را ربود و اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل یعنی
آنکه زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد و علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بلی متع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف تا ربلده سوم تشدید یا زهی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع ع عاد طماع بخفی حنین ؛ رجع بسکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس ۞ از کم و
کیف میگفت این متی میگفت و این ۞ در اصطلاح حکما رئیس عالی ارسطو که میگویند مقولات
بحسب استقرا منحصر در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان بحث که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طول سطح ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
خوش است و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی باشد و این همه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطحی کو هیچ بنظر نمی آید قوله

	آن سند از جبر آورد و این سند از اختیار		این سخن هم در میان ماند است از بین بین	

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط باید دانند و حق را خالق و بنده را کاسب بگویند حاصل
یعنی آنکه چون و اماندن نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابله بحجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم در میان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرموده لهذا هیچ بوقوع نیامد قوله

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن ‖ شرطها باشد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها در میان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن راه است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر حاضر دارد قوله

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار ‖ گفت آری هم چکلش آورده‌ام هم کلبتین

چکلش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز داماد است که بخدمت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوار آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید
برآورد و پیش بچکلش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد و چه قصه پاداش هرزه درائی است قوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است ‖ کثرت استعمال مفتوحش کند ای نور عین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکشرة بالتحریک القلیلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج
در مثل بسکون راست و در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل یعنی آنکه خان با زن میفرماید قفل
که از من میچوبی با تست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صحبت قوت شهوانی من
دکثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و تخاطب خان با زن نخطاب نور عینی ... دارد قوله

گفت زن شد خرم پشمینه بلیت شد و مد ذوجر ‖ وز محالات است فتح الباب از کند الراحتین

درین بیت صنعت مراعات النظیر رعایت کرده و الیاس احدی الراحتین مثل عربیست یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش یا پی تند و در دامن آرام میکشد و امید بین هیچ نیست کاین کس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من تقلیل(?) شد که در عضو خوابیده و بدی و زنیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین قوله

	هست سریانی و طریانی بنابر نقل سین		گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حالانکه اختلاف در بنابر معقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که و اما و گفت دخلی یعنی دخل و جاولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح شنیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بسطح تو می نهم و تماس میکنم حلول را سریانی اگر بوقوع بیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است قوله

	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین		گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب مصطلح محتاج بیان است و همچنین المثلث هم اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت منظر است ظاهر نمیشود در ریاکه مثلث و اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده خطی که در ملتقای نقطتین یعنی ملتقای خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست که مربع و نیز زاویهٔ قائمه مثلث مساوی مربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم بر مربع و شکل مجامع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد ولهذا الکنایت مجامع باین عبارت آمده جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتوانند شد که در ملتقای آنها زاویهٔ حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود وتر اوست کما یعلم عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل مجامع عروس بشکل عروس بهر دو جهت مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید بر آن بنسبت بوتر زاویه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی بنفس زاویه میشود و نقطتین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است آغاز شده بزاویه که ملتقای ساقین است منتهی میگردد و میرسد بزاویتین اسودین که داخل ارکان مخصوص اند و تشبیه اند بملتقین بسبب انطباق یکی بر دیگری بتطبیق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکده از عمود که در عبارت مذکور است اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطه را گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصهٔ دیگر پس این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت و نیز نقطتین که مذکور شدند در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطتین همین باید داشت

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیتین در حکم یک عضو است بدلیل اصل
ستر عورت و جواز نشد خصیتیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمه داخل نشده
است که خصیتین در کیسه و از بعد حرف بجامع که محل قیام عمود است فرو تر افتاده و شاید هنگام طوی
سوسم درستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت

گفت من و انتظار ساعت سعد وز قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین

طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در بطن حوت صاحب سوانح القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
انتظار این ساعت میکشم و هر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
معنی یوم القیامه در این مصراع یای برای ربطی باید یعنی ساعت یعنی یوم القیامه شد ساعت
یعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرساها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم منجمین میکنی و کار امروز را
بفردای افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
قیامت است اینجا یعنی یوم القیامه شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گویی و مستقبل
کنی از حرف الذین اشاره ایست بآیه کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است یعنی بقرینه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ مستعمل
چیست میگویی آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین بر خوان صیغه استقبالی که نص بر قیامت باشد تلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست زوج میگوید اینقدر تعجیل چیست امکنی
قیامت هم نزدیک است که آنهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق
ای عجل التقریر عروس میگوید من شتابی چرا کنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیر مایهٔ امتنان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است و درین کنایه تشنیع میکنند و میگویند
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بایع گوساله پیر شد و گاو شد قوله گفت من مستقبل
از رمال جستم حکم کرد چو داخل خارج شود وقتیکه باشد نصرتین چو مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود و باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل
میشود که در نقطهٔ رملی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج با زفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود و بیاری دو تن یعنی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت / از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده و کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب معالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم قوله

ساختند از زرعونی خولنجان جوز و زنجبیل / تودری و دارفلفل سعد و [illegible]

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه که نامبرده شد بساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان بادشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین [illegible] آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد و در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و [illegible] و در سالک نوکران خلف پسران

انتظام یافت نخست بخطاب نعمت خان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت نهاد و ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهر خانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائة و الف از ین عالم درگذشت گفتنی اینها می آید بکار از من شنو قوله چارهٔ تست افصد و داجین آری صدعین

وداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن باشد و کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم ما بین چشم و گوش و صدعین بالتثنیه در مثال صحاح و قاموس نیست یعنی چارهٔ تو بفصد و داجین یعنی ازین قبیل است که وجود و عدم هیچ بکار نمی آید و کی صدعین محض برای قافیه آورده چه کی صدعین مقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است تا ویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعین المی هست و درینجا ایلام و اهلاک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب
هم زبان آمد بدر دا ز گفتگو هم لوزتین

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله مرا که جای سخنان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است
تو بخت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میسازد و ملازاده در اصطلاح ریفود و او باش آلهٔ تناسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از نیربا
حجتی محکم بیار و رفع ساز و شور و شین

نجار از جانب نیربا و آلهٔ چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما و چون در بحث عاجز شد و حجتی که آورده در دست آنرا و مؤد در جناب آلهی معاجز تا آلی در آمد و با آله که نجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

آنچنان حیر که بر کیسه برادر تا زد
جمع گشتش شد نجات شوار و بین

قافیه تنگ و تمانده هر دو جا خصیتین چه خصیه بکلمهٔ انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو تاکست

از تعطل حکم عدم بهم رسانده و وجه انحصار در شاعر اینکه الدکار از کثرت استعمال بیکار شده جز این قافیه قافیه دیگر پیش او نمانده و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آورده قوله

با خرد گفتم سخن با دوستگاهی شد وسیع	پیش ابل ل بود تاریخ گفتن فرض عین
تبدیل ابل ل در مصراع ثانی انسب بنماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش غوطه زبان نحو و تاریخ گفتن فرض عین	
حرف مد را ساخت مدغم عقل آنگاه گفت	نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین

سال که خدای کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود چنانکه قلعه گلکنده حیدرآباد در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که خدای کامگار خان باقتضای سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یکسال بعد فتح واقع شد و در مصراع صحیح نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین چون یکسال کم است ابتدا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با ماده تاریخ مدغم یعنی گم ساخت حرف مد در اصطلاح صرفیان الف واو یا را گویند اینجا حرف مد را منفرد آورده زیرا که جزو یک حرف مد آن الف باشد تقریباً هرگاه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و جزو التقای که بشکل یک نویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان همزه را که بعد الف می آید حساب نمی کنند که صورتی از صورت حرف مد نتیجی ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخنی است که جواز التقاء ساکنین و نفی آن مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شده این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر میشمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض حرف کلمه است و از التقاء که در آخر کلمه بالحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازین جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید گفتگوی التقاء ساکنین هم پردازد هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء ساکنین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغه تثنیه و دو جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و یا و که فاعل فعل است با نون عروس که تاکید فعل میکند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدیدی که در کار است و پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است و این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کاشتند آنچه پیش از نون و ایجاب قبول شرط در بیان آمده بود که از ین طرف برخاستن نباشد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد او ست خاصةً قوله

تکبت داماد پیش معزول کرد و باز گفت | عزل پیش از زفافش بهر آن مازاده چین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضابطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان برآورد غیر ازین بنظر نمی آید که چین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع از کاری است که کسی راه قبل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن منی بوقت فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که تکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل دخل بود و بی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت و هلاک اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان میماند که نازاده را هلاک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخته و سر خجالت فرو افکند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سرفرود می آرند اما بعد وقوع کار میشود و پیش آب ریختن او را عزل گفتن از ان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب | من ز خواندن عاجزم پس در تفهیمش چه بین

بین در دنع را گویند حاصل جواب خان آنکه صله کابین عروس سخن است و من خانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را | در خور حالت صله بخشند بهر ه تا بغین

یعنی از هر یکی تا هزار خدا وندا هر زه گوئی من بطول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو بهر فرشی آب آئینه را بخاک ریخت و خامه وشی قطا صهیار را باد روا بحجت سعدا سیدا نم که لطف عام با فرزش خاص هر امیدوار ز دو رنیرش این جام خمار بد بستهار فع بیماز د استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاور او دست و سید فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزید و مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت درآن ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر باریاب صحبت شاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه اربعه و عشرین و مائه و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراشخانه وغیره مامور فرمود و درهمین روزها نظر بر کهرکسن بداروغگی خزانه دار الخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل :: از وست

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرور خان بخط خودش نظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع اینمعنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمد بسه براه او چه دربارهٔ یم لی دینی نه دنیائی :: ولی داریم داند و هی سری داریم و سودائی :: درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح ازآن بلند است که اخذ کند تو ارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده آید عرض حال	یکقفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی تعبیر از ندامت حرف سازیها	زبان شمع آخر خاک میسازد درازیها

کشترهٔ غنچه نگار از کاینات — ولہ — از بند جامه خواب زباد سحر را

نباشی بیخبر از فرصت ساغر روان اینجا — ولہ — که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا

شرم احسان گریبان سگه تر دارد مرا — ولہ — آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا

همچو بی بیخبر پرستی خود اشنا دولت را — ولہ — که نیلی میکشد این مار آخر دوش حسرت را

می برد پیمانه نوشی اعتبار پیر را — ولہ — اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را

اعتبارات جهان جز اب و خیال بیش نیست — ولہ — جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما

راضیم بر سرمه گشتن ای فلک کو ساعتی — ولہ — همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا

سهل باشد گر همه بیدست و پا باشد طرف — ولہ — داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب

خوابیدن سفیدی مژگان قیامت ست — ولہ — گرد نمک بدیده چه دیدی دگر بخواب

تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش — ولہ — خاک بر سر میکند در خانهٔ آیینه آب

مولف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازد
و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعله بال نگاه — عکس تو در آیینه یوسف مصری بچاه

وسبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند
ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رنگ جان بهار این همه بیرحمی چیست

خاک از قدم تو خون شدن عادت ما دارد اما گاهی پای مردم ولایت هم در گل این حسین
می لغزد خواجه باقر عشرت شیرازی گوید ع مرا پسند خردمندان بحال خود نمی آرد بآیین سنا سنا
مجنون عشق عاقل بینگرده ع اینجا عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست
بابا اشعار عاقل آید ع

در پرده هر رشته نهان حور لقایی ست — سرشته آیینه بیرنگ صفایی ست

هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ایم — چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر سبحهٔ سبحه پیرایان سبحه گردانان ولی است

آبروی سیل میسر نیست چه را — ولہ — خاک هم در خانهٔ درویش نیست

مصرع اول		مصرع دوم
از خوشامد بیشتر آید درون تنگ ظرفان غرور	وله	شیشه‌ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست
بده ز دست بهشت مدام هشیاری	وله	بعیش نشئه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد نقاب عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز خوبان گر شیرین تر است
چه سر به توبه زاهد نه جنبد هم	وله	شراب شیشهٔ ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم	وله	ناله دارم که با گوش کریمی آشنا است
عرض مطلب جرأت است و خامشی مقدور نیست	وله	ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را ز شمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یا رب اسیر جذبهٔ الفت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چاره سازان جهان درماندهٔ کار خود اند	وله	زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	غافل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند	وله	ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل	وله	میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوه‌ای بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نخشب را چه آب از آتش تقلید داشت
تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد	وله	نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سرسبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	ای خوشا تیغی که این ناموس هر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن یا ننگ کشته نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته و درین صورت لطف از شعر مذکور میرود

مصرع اول		مصرع دوم
کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آینهٔ بی غبار شمشیرش	"	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
پیچ قامت بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامهٔ خواب فاخته سوزن شکسته اند
و باغ شاه از افسر سنجد چه بیدلی دارد	وله	نمیدانند که چنبر آسمان گرد بدلی دارد
چه تماشا است درنگ قدم یا رب	وله	هر که رفته است بما بر نمیگردد

صحبت دراز زندگی نوجوانان پیر میگردد — وله — بجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بیت دنیا طلبان است مکسب با حرص — وله — بهر این طائفه چون طلا می باید

مشهور بمصر گر توان شد — وله — حاتم نبود و حرف نام دارد

هیچ محال است بفردوس رسیدن — وله — هموار ره گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد — وله — جام شراب صندل بی درد سر نباشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند — وله — دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود

بهر جا که رسد عاشق گذشتن مدعا دارد — وله — که همت در بساط خویشتن یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت با در آب وضو — وله — بکل شستگی زاهد بجای ریش مژگان تر کنند

بهر زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد — وله — خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید — وله — که گر از خود برآئی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و سبزه چمن دارد — وله — محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پای میزنم — وله — هیچ آیین پیر و چندین دعایم کرده اند

از جشن جام طرب در بزم امکان دیر میگردد — وله — رسد تا نشأهٔ صهبا و ما هم پیر میگردد

آنت و چیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است — وله — باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

اعتبار گوهرها در وطن مستور بود — وله — باده آبی بود در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا درد مند زندگی را بازگو — وله — چاره این درد سر را پیشتر تعویذ گور

میتوان از دود سیر تماشای انجم یافتن — وله — آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد نیکشش تیغ ستم جانانه ام — وله — تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود هر سطر علم آئینه دار قامت شوخی — وله — بخط سرنوشت دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام — وله — پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان بر چمن عاقل — وله — بپای سرو افتادم به شاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام — وله — چون کمان حلقه خم گردیده زه خورده ام

مده پندم بحرف بند تا صبح بارها گفتم — وله — نه کافورم که فلفل گشت سند پروانه در پا ملم

از دل بگوی یار سگی گرفته ایم | وله | دیوانه را بگو چه بهانه گرفته ایم
بسکه هم پیسه بهر سو نمیگردم روان | وله | سیل تندیم در طلسم کوهسار افتاده ایم
سپید ماهی سپهر دیگر نمی تابد اگر | وله | باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
سفر یار از نشاه عبرت فزود از دیگران | وله | ز تشنگان پیمانه پر گردند و ما صهبا زدیم
چه سان آیینه ام از گرد این خجلت بر آیم | وله | که حسنش خود پرستی خواهد و من یکقلم نرگسم
ز فاقه سیر و لب بطلب آشنا مکن | وله | بهشت شکم با اهل شکم التجا مکن
شکست عشق گریبان و سفیدی در کمین وام | وله | چو گندم لب بیوسی سیاه میتوان کردن
چنان گویایی شکر نعمت گردید جان من | وله | که چون منقار سیر وید زبان الی استخوان من
خون لطف شراب کم از خون خوک نیست | وله | ای بیخبر حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن | وله | فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا | وله | دیده باشی تیشه اش از چوب عصا آید برون
سر و بهشت زاهد عاشقی طلب | وله | زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است | وله | صد درد سر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن | وله | از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر بدارد انفعال سخت حاجت خواستن | وله | دست پیش چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم | وله | که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زاهد غفلت عاشق | وله | فدای خواب زلیخا هزار بیداری
گشاد دل ز چشم سرمه آلودت بهوس گرفته ام | وله | تو ظالم شیشه بر دنبال و ادهم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل بلگرامی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار رسوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک مجد و عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باده ساغرش کتب درسی از بعض علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فوار به و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمهٔ سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طرازی تخلص میکرد بعد از ان بنا بر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطا بنظر یابد ؎

ز نرگس غمزه شد تیغ صنوبر قد		ز گذشت سر خسته جان میر جلیل	

اشعار میر اگرچه در مدائح واقع شده اما بدة العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید ؎

کسری که بعدل بود عالم پرور		بی جسم آویخت پای زنجیر زر	
دانست ز کمال عدل تخته پر نکرد		آویختن سلسله هم در کشور	

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آخر اهون تا شد بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی و عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جملهٔ آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصابع اختراع فرموده
و حقا که ید بیضا نموده ؎

چو شد ابهام زیر خنصر آورد		بود اسم اعظم در شماره	

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال   ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر مد ابهام   برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱   پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است   شد از عبدالجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ابهام بر خنصر آن است که شکل لفظ سنه هم سد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا برین تاریخ بر اتحاد مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت والوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ آحاد و عشرات و مآت است ؎ نه را بر قلم سه باره بنویس * چون نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همیان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین والفین شکل توافق بهم خواهد رسید و قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و بعلم جزاد تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که مدخ ابهام تاریخ نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و از نجیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبدالباسط دهلوی طلبید و این قطعهٔ عربی گفته فرستاد ؎ یا باسط الایدی ایا غیث الندی * صیرت مزرعة العطاء مربعا * لاغرو ان ازجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا * خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بر وزن ربیع سبزه زار ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هردو می آید بشهادت آیهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لاغرو یعنی لاعجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ؎ هو البدر الا انه البحر زاخرا * سوی انه الضرغام لکنه الوبل * و میگوید من این بیت را در پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبت الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل فرمود و عجب از بی تابیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین سئوال نظم کرده مراعات النظیر افزوده که

هو القطب الارتقة البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه الیه	

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف وانتقال شب شنبه بیست وسوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین ومائة والف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید ∴ میر عبد الجلیل کرد وفات ∴ در صفوا غمه گشت سال ممات ∴ ونیز فقیر در مدح او قصیدهٔ عربیه دارد که مطلعش این است ∴ ادرک علیلا لقا رشک یکفیه ∴ وطرف کالنا لمس المراض یشفیه ∴ از نتائج طبع انور چند مثنوی وقصائد ورباعیات ومقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخ سیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس فخیره از آن است

شهنشاه سپهر سرفرازی	خدیو عصر فتح شاه غازی
چو داد اول به بستن چهره را پیچ	نمود از بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل لب پیچیده دستار	که پیچش نمودی موج گلزار
لب پیچید چون خورشید انور	ز موج نور اقدس چهره زر
به پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذره چند
ز سر تا بیخ در صنع چشم بد دور	عیان شد بستنی نور علی النور
نگارین جامه چون گل در بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز لبس دولت بر بالیده مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین چون چهره ور	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بندها غارتگر هوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
به شاه جم نشان هر چند جهان یافت	ز انداز تحمل شیوه ان یافت
به وسعت دامن شه جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادایی	چو پشت چشم خوبان [illegible]

به بالاپوست شاهنشاه والا — کمربند مرصع همچو جوزا
به قبچه وازیب شان شاهی — بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر — ز انجم بیشود پیرایهٔ بدر
ز پشتم عقد شاهنشاه والا — جبینش پر عرق دارد ثریا
گلو آویز دالوان جواهر — نشد به سینهٔ بیکینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نورآگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلو آویز صد رفیض معمور — نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش — بهار غنچه‌ها زد یک چمن جوش
حمائل را الف باهم آویخت — بترتیب از مهندس شکلی انگیخت
دو بهر پیکر مشتاق گشته — بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور — ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر — بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه کرم — بدست او خط پرکار عالم
از ان رو زیر حکم او زمین است — که از فیروزه چرخش نگین است
اثاثه پیر شاطر بفال — هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر — سعادت بسته‌دی برگرد او پر
قد شاه جهان زیبنده سروی — بهارین جیغه اش رنگین تذروی
درخشان شمسه بر شاه بستند — که تا شد در دل انجم شکستند
نثار شه ابر رحمت بود باران — ز سر سلک مروارید باران
چو ز ترتیب یافت خلعت از شهنشاه — گل افشان شد بهار بارک الله
بر د خواند از برای کامرانی — لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسواری تخت اقبال — سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد ‌‌ ‌ ز شه جان یافت زان تخت روان شد
وهندنادوشش خدمت تخت شه را ‌ ‌ هوس بالیدیل هر ماه سر را
روان شد شاه باشان و تجمّل ‌ ‌ گل افشان شد گلستان تفضّل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد ‌ ‌ زمین بالید و چارم آسمان شد
بفر شکوه گردون چتر فلک سا ‌ ‌ هما کرده بیالا بال و پر وا
سعادت داشت چتر از تخت همراه ‌ ‌ که بیگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان ‌ ‌ چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده ‌ ‌ بباغ بندگی چون گل پیاده
تصادم آنچنان شد از حد افزون ‌ ‌ که ره در کوچهٔ رگ تنگیست بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب ‌ ‌ چو نقطه وحشتی از اشعار صائب
عصاهای تورک گرزتاب اند ‌ ‌ به پیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرکین ‌ ‌ شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پرشکوه گرزداران ‌ ‌ زیاد قطره‌های جوشش باران
برنگ هیچ و زینت فزا ‌ ‌ بود بر دوش شان گرز طلائی
بپیشاپیش شه جمعی چمن پوش ‌ ‌ بهار کاغذین گلزار بر دوش
هنرمندان چابکدست عالم ‌ ‌ دو رویه چون بها بستند با هم
قماش نازک از بازار چیدند ‌ ‌ بروی چو بها در هم کشیدند
ز رنگارنگ گلهای دلاویز ‌ ‌ بران گشتند از صنعت چمن بیز
گلستانی ز در از هر گوشه جوشش ‌ ‌ که شد کشمیر از خاطر فراموش
چو شکوی عروسی شد نمودار ‌ ‌ صفائی صبح پیدا و شب تار
شه از تخت از پی امیدواران ‌ ‌ فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پابوس او چمن شد ‌ ‌ سهیل مقدم او را یمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود ‌ ‌ حرم از مقدمش شد عشرت آلود

نشست اندر حرم بر مسند خاص / طرب دستک زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو / کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه / زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو / ز عفت سنگ آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته طاهر / نگه را از حیا تکحیل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد / ادب اینجا عنان گیر قلم شد
کسی نشنید و ندید آیین مجلس / بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی ادب بهتر ز گفتن / که اینجا غنچگی به از شگفتن
گهر بندان زینت جمع گشتند / ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند / عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی / بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است / دلش آیینهٔ روی سرور است
از آن آیینه دل شاد جم جاه / عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هرچه رسم کدخدائی است / که آن شایان شان پادشاهی است
بجا آورد شاه هفت کشور / بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت / برون آمد چو معنی از عبارت
اسیران پیش شه گشتند با هم / چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند / بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش / مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت / چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرق تخت زرین جلوه پرداز / چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
شقیبه تخت شه چو دل رالی / نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور / بهر گشتن سواری خوشنما تر

بجسم کو چہ و رسپہر دور گشت ‏— شہنشہ ہمچو مہ رفتہ بر گشت
چو شد دولت سرای شاہ پیدا ‏— کہ دولت بر جمال اوست شیدا
فرود آمد بشان و شوکت و جاہ ‏— برنگ آیۂ رحمت شہنشاہ
بگلزار حرم بنشست بر تخت ‏— بفتح الباب بشارت مژدہ دہ بخت
نگہ از دیدن نرگس منور ‏— مشام از نکہت سنبل معطر
گرفتے کام دل زان باغ بیرنج ‏— کہ از شفتالو و گاہے ز نارنج
تبر دستی دران گلزار رنگین ‏— ز شاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامے ‏— سخن را بر دعا بہتر تمامے
ہمیشہ تا بود در ہفت کشور ‏— عروس آمادۂ آغوش شوہر
عروس سلطنت با رونق و جاہ ‏— بود دایم در آغوش شہنشاہ

دیگر تشتے کہ دو درگد صدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدولہ سہیلی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاہ محمد شاہ اندان است در صفت پان مشتمل بر ایہام ولہ

بسبزی است برگ پان نکو فال ‏— زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام ولہ

عطا بخشی این حمام کن گوش ‏— کند مرد برہنہ را اطلس پوش
ببین در بیت رنگینش بہ انصاف ‏— کہ دارد معنی لبس شستہ و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا ‏— بجای سنگ پا استعمال اینجا
بہ ہم فوارہ و حوض اند شادان ‏— برقص دانۂ مروارید رقصان

دانۂ مروارید نوعی از رقص کہ لولیان ولایت میرقصند البتہ اسمہ

بدولت پیش آوردند فیلے ‏— چہ فیلے در تجمل بے بدیلے
لباس زر بران از بس سا بود ‏— سراپا در نظر کوہ طلا بود
عماری را بپشت او شکوہے ‏— طلای گنبدی بالای کوہے
سوار فیل آن والا مکان شد ‏— بہر جانب دو دستش زر فشان شد

کف نواب زر بیر بخت پائین
دعا میرفت بالا با صد آیین
بگرد فیل جمعیت به انبوه
چو پشت بیران پله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری
خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل مرد بینده بردار
سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه
که پشت فوج را اینها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش
هوا شد در بر و سی بادله پوش
دهد تا چشم شب را روشنائی
هوائی شد عجب میل طلائی
بیان چیست چرخی کنم چند
درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان تحریره
رقم بر یکدگر پیچه چو زنجیره
چنان گردید یکدیگر ستیزه
که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترش رو
مهیا مهره ها چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر
نهان در دیدهٔ شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد
رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زین دیوان رسیده
که ابلیس کوچهٔ محشر خزیده
بهم زافروخت هر یک آتشکین
تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت کسه دلن

چو آن حجلهٔ زیبا کشادند
عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر
حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود
چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو داماد آن عروس شرمگین دید
بهشتستان نگارستان چین دید
در گنجینهٔ الفت از بگشاد
ز والا گوهری دل رو نماداد
چو وقت آمد که آسایش نماید
دری از خورمی بر خود کشاید

بخلوتخانهٔ باهمدمی درون شد — مپرس از حالت آنجا که چون شد
بعید است از بلاغت و سخنگوی — که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن — بجای جامعوهن باشروهن
همین باشد سخن از حسن تمهید — میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و بهم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

اولاد علی خلاصهٔ ابرار اند — چون والد خویشتن محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند — در تقویت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی و والد داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نقل نموده اند رباعی سبطین که ز انبیا فزون مقدار اند * چون والد خویش محرم اسرار اند * باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی * در تقویت دین نبی جدوار اند * میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرمود و والد مینویسد که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة و الف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا انتقاص عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله و طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه‌گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من خشب غضایری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بتقریب آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوق دو بیت رباعی فرمود عضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید و درجهٔ تحسین یافت و دو بدره زر هر کدام هزار دینار صله باو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید عضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام — بزعم حاسد بدکار با دبال و نکال

چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است — ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال

دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال

بلی دو بدره دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال

هزار بود و هزار دگر ملک افزود — بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد داور بی نظیر و همال

دگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر عضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد بر او ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید عضایری گوید

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید — بجود آن ملکی کو نوال داد ز مال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضائری مفقود الاثر است ❊

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او بسیر عالم دکن افتاد و در انجا کار ش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چند راس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه ؎

ای غزالی بحق شاه نجف	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته آنجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید ؎

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خبر و یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد گرا عیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندوده شد	بود کبابی که نمک سوده شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود	شعله به از آبحیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل	مهرهٔ گل را نه شمارند دل

غزالی مشهدی

غفلت دل تیرگی جوهر است		خاک بران لعل که بد گوهر است	
آهن و سنگی که شراری درو است		خوشتر ازان دل که نه یاری درو است	

و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو باستان اکبری آورد و بعوا طف دارای خطاب ملک الشعرا
تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از دهشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی
گوید ؎ قدوهٔ نظم غزالی که سخن ٭ همه از طبع خدا داد نوشت ٭ عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنه نهصد و هشتاد نوشت ٭ این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند تخرجهٔ تاریخ وصال
میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ؎ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم ٭ هزار و هفتده شب سیوم ماه صوم و سیوم ٭ درین
تاریخ بست عدد زیاده میشود آن را بتعمیه تارک خارج کرده یعنی واحد صوری که هژده است و
واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد و فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمده بر نیکه هاء هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
سطح ساقط است مثل هاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؎ چو ماه نشئه نا چیز شد خیال
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا ٭ و مثل هاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ؎
آن ترک پری چهره که لعبت چین است ٭ با ماه شب چارده بدر روی زمین است ٭ و درین بیت
کاتبی نیشاپوری ؎ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن ٭ چون ماه شب چارده بخت کمی
نیست ٭ و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی ؎ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد
شد گمانم که مه چارده در جام افتاد ٭ غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؎

رخ را نقاب زلف گره‌گیر میکنی		برباد مشاهدهٔ زنجیر میکنی	
رقیب دامن ازان در شکست من آلید	ولہ	که رنگ سایه رخ عاشق نمیتواند دید	
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند	
چه بسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را		که چون فانوس نیست استخوان در بدن دارد	
گذشتن از دل پر خون نمیتوانم سخنی		خنده کرد که از رنگ سخن میدانم	
نفس و عشقم فلک غیرت کش کاشانه‌ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه‌ام	

من بی وی از غم مردم و هر سو طفلان | سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند | بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج | نقشی است وجود ما که بر آب زدند

لاغروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شور افگن در ایاغ نصیرآبادی از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه زنگ و صدای زنگ است | صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و هیچ توامان بستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا بسه توامان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و غدر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هاے که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزه ملینه تبدیل می یابد چون خنده گل اگر کسره همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با اشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزه عرصه در بیت غروری بی اشباع است لاغروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند

در فراق دوستان آخر زبا چیزی نماند | هر که رفت از هستی ما پاره با خویش برد
کمن خورشید را از کوی خود دور | گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بر نگردی از من | سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعر است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

لاغروری شیرازی

فردوسی طوسی

او اقرار میکند و میگوید
آفرین بر روان فردوسی ❊ آن سخن آفرین فرخنده ❊ او نه استاد بود و ما شاگرد ❊ او خداوند بود و ما بنده ❊ و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید
نظام صورت و معنی نظامی ❊ زبنده در کفش خط غلامی ❊ پس زلالی غلام الغلام فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از ان است این قطعه

درختی که تلخ است او را سرشت ❊ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ❊ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد مجاز اند فردوسی بعد بر همی صحبت بطوس و از انجا بر ستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از و ابیات هجو سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد در روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب ❊ من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بهنگام بیجا فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس است بپهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بد دل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم ع

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه هر چه هستی توئی

صلهٔ سوال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابل یک بیت مرحمت شد

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت از ان قصیده است ع

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری — هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نقی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ع

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست — آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معاینه خود در آئینه — این می کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاه گذرانید و بر این دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نقی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یکسال بعد ازان ؀

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی و ستین و الف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صلهٔ انعام شد و در سلک ملازمان پادشاهی انخراط یافت بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اوست قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان ۔۔۔ گذشته هر بنائی او به کیوان

جهان را به ز خود دیگر یاد باشد ۔۔۔ همین شاه جهان آباد باشد

جگر از غیرتش خون شد یمن را ۔۔۔ عقیق او گواه است این سخن را

ز خوبی های او هر گه کند یاد ۔۔۔ رود صد دجله اشک از چشم بغداد

شکوه آسمان دارد زمینش ۔۔۔ جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دوم اوست

ای چشم بهار از تو روشن ۔۔۔ خاطر بحضور تو گلشن

راحت ده روح فیض عامت ۔۔۔ زان گشت حیات بخش نامت

نهری که میان تو روان است ۔۔۔ عالم همه جسم او روان است

زان نهر که هست در کنارت ۔۔۔ آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او در آمد و مکرر جوایز اندوخت در سنه سبع و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فنا ستواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را ۔۔۔ رقص کنان بآب ده هیچو حباب خانه را

لاله را هم با چمن دل صاف نیست ۔۔۔ ما دل یاران عالم دیده ایم

ای که در رفتن شتاب تیره دارد عمر تو ۔۔۔ چون کمان هر که میسازی منقش خانه را

فائض ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب فیض شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جز و کشی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب القدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد و میز نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و واله داغستانی او را دیده

فائض ابهری

بود و نود سال عمر کرده و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائه و الف باجل طبیعی درگذشت
قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعطای خلعت
و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از ان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا
جستن از آرمیدنش پیداست
لاله خواهد که داغ ران باشد
هیچ تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و رساله داغستانی این رباعی از فائض در اثنای
راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می‌زند جور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین
جانان غم دل نمیخورد طور نگر
ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن
عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بی تو نظارهٔ گل بهشتم میسوزد
لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد

هر دم خدنگی از دل افگار میکشم
گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم

اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است
شرمندگی ز صورت دیوار میکشم

گداز ده ماه را آخر تمناے ضیا کردن
به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن

اگر دانم که همچین میشود ابروی معوج او
مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن

نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش
که آخر میکند از هجر گل در بوتهٔ خارش

نیفشانم پروی بستر او گل از ان ترسم
که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش

کی دیدهٔ سفیدم پرواے خواب دارد
مشکل که بسته گردد این شیر آب دارد

در خیال انکه شب مست و خراب آید برون
می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون

گل رفت و عندلیب ازو یادگار ماند
دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند

یا ما بگردشی چکند روزگارها
ما دیده ایم گردش چشم تو بارها

آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم
در پای من ز گرم روی سوخت خارها

تیغ از سر مژگان بو ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض لتناً مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان حسین
میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنهٔ ست
و مائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الویس افاغنه غلزه که در زمین داور
محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود دران ایام گرگین خان
گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعهٔ قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه مستعد
در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنهٔ تسع و عشرین
مائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرویس فرستاد
کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای او نشست
و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان ارادهٔ تسخیر اصفهان
کرد و در سنهٔ اربع و ثلثین و مائة والف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان رسید و در آنوقت که کار
از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی که در شهر بود برآمده
در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقا تماشی با چندی از رفقا و احمد بیگ قورچی
باشی جان خود در انتقام ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر برگشتند افاغنه
غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده عافیه
بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که حجاب
دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته خود بحکومت
قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنهٔ خمس و ثلثین
و مائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و بر تخت
اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنهٔ قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف
دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذاشته
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و
بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه
بر آمد و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجائی که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
ماهه بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف
پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروائی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت سکه بزر کرد نام سلطنت را در جهان * نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان بعضی ظرفای
جهان باده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید و شیوهٔ
بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آن ادبیکی بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار ها ساخت
روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از مأموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار باتمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را اتمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجائی میفرستاد نرسیده میگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بمنازل
میرفتند لیکن بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را
بهم زند و افاغنه را پیش آرد و چند کس از سرگردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخلو دوم محمد قلیخان فرخلو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم موسی خان طارمی که سر عسکر بود چهارم محمد علی بیک قاجار سر باشیان پنجم سعادت قلیخان سرکشک باشی نادرشاه بنابر احتیاط هر پنج را خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگروهای خمسه بیست و پنج کس را که خود را از آن جمله اما مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سته منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خوابگاهی که درانجا نادرشاه خوابیده بود در حصه سرگروهای خمسه افتاد و نادرشاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن شب هم بستر بود و بر اراده خمسه مستتر قد آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جرکی سوار شده بسرعت برق و باد خود را بقلعه قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته و بحر لیفان آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه انداختند و محمد حسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانیده دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست و خود را العادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد باو وا گذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگروهای عادل شاه در میان هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا بر همین اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف بر سریر سلطنت آراسته سلطان اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	ودین دین رسول ملت از ابراهیم عم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا ابن رضا قلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین ومائة والف بادشاه کردند در آن وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسیده ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت نژاد است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود و در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین ومائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دولت فقر و سرمایهٔ موزونی از آبا ورسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیژدهم شعبان سنه سبع وستین ومائة والف بسر البستان قدس خرامید و پهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید ع روشندلی سحر نفسی پاک گوهری شد واحسرتا که آه ازین انجمن [illegible]

فقیر دهلوی

تا کی چو گردباد گشتن سر بآسمان	چون جاده تن بخاک ده و آرمیدگی
خاکساری کن که گردد سجده‌گاهی عالمی	هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی

وله

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هرچند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از غنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسة عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و بهرهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کمر علائق دنیوی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بمنصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام سیر بسیر دکن کشید و چندے مثل مهر در اورنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می‌آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی برفاقت عماد الملک وزیر بیت امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه بسر کرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی باقدری نذر سبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد براحوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال باقدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چندماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنون که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد و این را بحال گذاشته او تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی ساختم ناز جانی را	ببوی یوسفی گیرم سر کاروانی را
یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما	کاش میدید رخ خویش در آئینهٔ ما
نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا	که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا
باغبان کو نه بره گلستان نوام	بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

زرفتنم خبری نیست همرهان مرا — چو بوی گل بود گرد کاروان مرا

خوشست جان که بود صرف یار جانی ما — دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید — گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان را بخود مشغول میسازد — تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد — بصرافش بده تا بشکند این قالب کش را

جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم — شب فراق تو از بهر ماست روز جزا

من نه از خود میروم دنبال او — سایه را سررشته دارد آفتاب

با آئینه دل من از رشک سرگران است — این جای دم زدن نیست روی تو در میانست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن — نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود — چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشد اهل سخن را جز صفای سینه نیست — درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت — اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت — کاروان گریهٔ من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست — که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر — کشتی است که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت — آخر ز پیش چشم من این پیش و کم گذشت

بسرهای وصل نیفگند سایه — در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ — که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب — داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت — همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

نه‌تنهان را ز بانگ نی چه اثر — سیر این کوچه را کجا کردند

گفتم اگر بیابم دست در دامان کنم — کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد — بعالمی که توی آسمان زمین تو بوسد

هر غباری کز سر کوی تو میگردد بلند ‌‌‌‌ پهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق ‌‌‌‌ این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد ‌‌‌‌ شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لب یار میگویم ‌‌‌‌ ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

با بنای قناعتیم از مال دنیا چون نگین ‌‌‌‌ نیست غیر از نام متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقش بر آبی بیش نیست ‌‌‌‌ بر سر اهل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند ‌‌‌‌ که میجوید کنار از من بود کو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار ‌‌‌‌ با چو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پایهٔ تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورده در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم برخود ببال از شادی و بکشا زبان ‌‌‌‌ در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا سنجیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جایزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در ینباب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی ‌‌‌‌ پروانه ز عشق شمع را سوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از ان بلبل قدسی چمنم زندان شد قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده و غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند اگرچه تخلص او که خالی از تخفگی نیست

با برخی انتخابیه صورت ترقیم می پذیرد ع

تا سوی تو ام گرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست چنار از بدن افتد به نسیمی — دستی که برآید بدعائی تو ربائی
شادم که بهم نه شود شاد دل غیر — داند که بهم گشت از تو مرا نیست جدائی
در عشق غنیم مده از لطف که دانم — چون باده مرا چاشنی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر پیچیم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود — کس بناخن بخشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر ز فتنه است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت — عشق نابوده نبوده است باین آسانی
همه دگاری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
ایکه داری خبر از داغ دلم شرمت باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد حیز ز خاک بگذارد — دست من و دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر دو دست نخوان نوای سینه کاست — که دست پشت نخائید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — بچشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم — که داغهای دلم میکند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید تا م سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیدن بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
تمام حیرتم از غنچهٔ بریده مهر — که جیب صبح چه سان میدرد باسانی
چنین که صبح سعادت [illegible] — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ز بسکه کوه گشت سبز است نم ز ابر مطیر	وله	توان شنید گل از سنگ همچو موز حمیر
چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان		کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر
سحاب شست لب غنچه را بجنیدن آب		برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر
گرچه جای نبود خوشتر از ایران صفت	وله	کز نگون است درو ساغر همت چو حباب
جای آرام درین خطه حرام است حرام		جز در شاه که واقع شده از همه باب
آبروی همه عالم علی بن موسی		که از و خاک خراسان شده فردوس مآب
بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید	وله	خاک قدم میر عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه پل گذار از ساحلی بساحل دیگر زعنان میزند یعنی مخلص را که حد اوسط بین النقیضین است خیر باد گفته دفعتهً از تشبیب بر سر مدح می آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

از فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار	امید وصل ز هجران دمید گل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن	که مرده را نبود حاجت چراغ مزار
ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا	گل چراغ توان زد بگوشهٔ دستار
اگر بباغ روی صبحدم بگوشش رسد	صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار
بکوه و دشت ز بس لاله برفراخته شد	برای چیدن آن می شود پیاده سوار
ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود	دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار
چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر	عجب که گل برد امسال کسی سوی بازار
مباش مست بدانه کیش بلبل گیر	قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید.

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش	بشرق و غرب رساند ملمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید	چو دانه افگندش [illegible]

بعد این بیت بر سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس را رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

فیمش ز صنعت بهار آفرین	قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار	خزان را پس پشت کرده بهار
دو رویه سید مجنون چنان بیخبر	که خلخال پا کرده از موی سر
زبس ابر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان را زبان	نگردیده هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بسفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداخته در اثنای سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیده شد که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او در وند رهی سعادت و اشراقیان اگر دریوزه گر او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات مجتهد اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین الخ

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

بچند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند لیکن چندی سید محمد فرزندزاده
او از امن آباد رخت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود
طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف
ثانی شیخ احمد سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرده در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن گزیده
و طالبان راه خدا را دلالت می‌نمود و در سنه سبعه عشر و مائة و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ
است خلف او سید حبیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و از بالاپور
باورنگ آباد آمده وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی و ستین و
مائة و الف بجوار رحمت آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی
در سنه ثلث و عشرین و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل
علم بهم رسانده در خدمت علماء اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیروی طبع وقاد و ذهن
خداداد تبحر عجیبی در علوم عقلی بهم رساند برهان عالیشان او کتاب مظهر النور است در مسئله وجود که از عمدهٔ مسائل
امور عامه است درین کتاب مذاهب حکمای اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب
عالیه بسیار از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر — واتانی باطیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائة و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر هام مختتمه — تم نور بدا من القمر

سید رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض بنیت ملاقات مشایخ و فقرای
شاهجهان آباد قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد بیست و ششم
ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرای آنجا
مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرده و فراوان برکات اندوخته و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان آباد رخت سفر بست و در نخستین عشرهٔ ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائه و الف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاولی سال مذکور اورنگ آباد
را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه مجالست و موانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
شریفین او را دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز همت طراز راند
اورنگ آباد کو حیدر آباد بنا بر وجهی اول قصد بمبئی که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد
نقل نموده در انجا گذاشت و از انجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس
نواخت و بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده قصب السبق برده سبقت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور بوصول آستان
نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت مبیت مسجد شریف دادند
شبها بجا و شباک که والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی ملا آمدند و درین
باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من با نواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس هیچ وجه
مناسبت ندارم اما این نجاسات را بآن دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها در حیات
می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
میشدم اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید برخورد مرا رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم
و غسل نمودم و باز آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
سبحان الله ان المومن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع اداء نماز و مس مصحف است هرگاه مانع مماس
بدن مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این چیزها نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدهٔ طیبه که مدار المهام شریف مکه بود در استدعا
ملاقات و تقدیم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانهٔ شریف
بنا بر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور و الا بالعکس معامله می بایست کرد القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این ست که سادات بوجهی نسبت ابیت دارند و بوجهی نسبت بنبیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خودها هم حسب درجا
بلکه احترام هر کدام از اینها بر نفس خویش لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت ابیت تعظیم ببنیت بجا می آرم سید
تقدیم طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانهٔ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایة بظهور
رسانید چون موسم رجوع جهازات بسیر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل
کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیرهٔ سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی سراندیب اند و
والی سراندیب از قوم تلنگه است که ملت هنود دارند حالا خطاء فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جهاز
عازم بندر پهلی بود و عرض پهلی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرد که جهاز بکولینا که عرض
آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین
و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر مزاج معلم کسی بر وی دنیاورد و بعد وصول بکولینا
چون خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بزبان نصاری پت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه حباب است که عمق دریا
بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضے متخفض مثل نسج عنکبوت مشتباس واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برداشته ومعلم را تبدیل کرده غره ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نموده در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورده و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست ونهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بهیری رسیده و با اهل وعیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نموده و از بهیری با اهل وعیال رخت کوچ بربسته بست وسوم شعبان سنه خمس و سبعین ومائة والف روز تحویل آفتاب در برج [illegible] حمل این قمر نوربخش آفتاب ساخت اورنگ آباد را بر افروخت وشب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی وفارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست هرگاه احیانا تنبه بر موزونی طبع بهم پایه عالی از آن بلند است که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما از جهت سلسله جنبانی که خواه نخواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد دو بیتی بشرف مکان بعلاوه تحریر است در تتمه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ع

در فقر من نباشد از کین و مکر نامے   ویرانه ام ندارد با خود دوئی و دامے
لقمه که دو نان رساند در گلوی خویشتن   شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد   گر نیفشانی فتد بر پای تو
دنیا زن است وطالب آنهم کم از زن است   زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

در وقتیکه بشرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بنظم آورده ع

چون جبهه سودم بر در شه افتاد سر بر پای من   کاین سرفرازیها مرا حاصل شد از پا درین

و تاریخ حج خود مقتبس از دعاء نبوی اللهم اجعله حجا مبرورا و سعیا مشکورا درین قطعه موزون ساخته ع

احرام حرم ز هند بستم   گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت   این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه مقدس   دل یافت سرور ودیده ها نور
حج مبرور وسعی مشکور   وارد شده در دعای ماثور
گفتند اگر دو جیم تشدید   تاریخ شود دعای مذکور

حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشاپوری

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایهٔ تخت سخن است الحق سنگ زوری بر داشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیدند و کمان زیردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه تخلص اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را بجواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ع سحر که باد برآید ببوستان نرگس ۞ که هست در چمن باغ مرزبان نرگس ۞ کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازان است

بتخت باغ زجم میدهد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانهٔ دست	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بکار سوی چمن چون فقاعی تردست	دهد بطاس زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشد در میان جام سفید	فراز سبزه بپا و شه جهان نرگس

حساد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی افسردگی آورد قصیدهٔ که ردیف گل است از گلبن قلم بیرون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آمد بجانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جائزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را بمرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد و در شیوع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات تهذیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل بر داشت این نسخه بلا تکلف بفقیر رسید و فقیر از غزلیات رقم انتخابی زده بترتیب ردیف بر این صحیفه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نکرد داشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دلم تن کجای تست	بیش است زحمت از همه جا [illegible]
از تیر تو بنا دکس تیر تر پاسخی	از دست سوی یاران [illegible]

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیست عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل
متاب کاهی از قول عیب جو رخ زرد
کاهی سود بری گر بودت معنی حاصل
تفرج از طلبی شاهراه دل بگذار
تیری زد و چشمت طلبد این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن
هیچو تیغ تو طبیبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون دید خندیدن
بری رخی که بشکر خند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چه دامن که از هر طرفش آب در آید
جان چه در وصل سپردم چه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
افتادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز دست حال تو کاهی
خوش وقت آن کسان که ز جان هیچ کاهی
کار دارم بمیان دو دهنش روز چرا
کاهی هر دل که عاشق شد اگر مگر تا نگسیست
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان زمن ای باد ببر

ولہ

گر ز آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسنگ آستانه می بخشد
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون دارئی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهر یار از این رهگذار میگذرد
فرما که نربخند از دو در گذر باشند
از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
خیال زد بر دهان او که دانش پر از خون شد
چه گفتنش که مرا هم بکش تبسم کرد
شمرد مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشتنی مرد گویید که چه لا و نشاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید دری چند
گویا که حبیب مسک بهر زبان نهاد
دشنام یار را بشنوند و دعا کنند
که نهان ها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روانه و دو راه سلطان [illegible]
عاشق نباشد آن کو بپذیر بان [illegible]
نیست چیز دگرم هر چه خدا داده ببر

بصد خون جگر چاره به مژگان بستم پیهم / دله که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جان نهد هنداول خرد را راه / که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

دچو دکاتبی از عزم روانه شد بعدم / گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از جمله دست شستن / گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط تو ام در دل پر از پیکان / چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را / بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت / ولیک از تو نیامد نوازشی قلمی

جان بعشق از بسیاری رد دستی گز / تاج شاه ارند بهی قابل تاراج شوی

حسرو از خورد و پوشش من نداری آگهی / چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه ام / یا نیم گردون که روزی لب دیگر نان مرا

از مخلصان اوست

دلم چو ابر در آید بگریه مسگویید / مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

بابن گهر که چنین بید ریغ می بخشی / گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً

برسیم و زر خویش چرا میلرزی / با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس پشتش پرده نهان میدارد / خاصه در عهد سخائی شه کشور نرگس

ایضاً

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ / همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

ایضاً

دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن / باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن / جمله از خانه برون بهر تماشا دارند

کاتبی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین / وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میان کالی شاعر مقرر است و بایح قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید کاهی بجهان نکته
سرایی چو تو نیست * شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست * کردی سخن ربوده خویش مرا * کاهی چو من و
کاهربائی چو تو نیست * در سن یازده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری
تمام خزانهٔ خود را که مبلغی خطیر بود بوی بخشید همه را دفعةً پاشید آخر بند شمول عنایت اکبر پادشاه
گردید بواسطهٔ غزل لازم فیل صد هزار تنکه صله یافت همه را در یک هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دلستان خویش را		صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پابوس می یافته باشد مولانا ازین جهت
آینده از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و دو سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید

رباعی

هرکس که ز اسرار خدا آگاه است		پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر		چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و پادشاه را بران داشت که او را تعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا با پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه پادشاه از شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند
و سری که گفته ام منکشف نشود هرچه شیخ فرمایند آن سزاوارم پادشاه را این سخن بغایت در مذاق
افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بداؤنی ظاهر است که اکبر پادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور شرعی
استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن پادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائه
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه‌های مؤدب بالای ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا معلوم
کنند بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب تلفظ میکنند نخست

از بسکه جهت کلمه ننگ بنابران تجنیسا بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و در تسلی داده در محلی خالی داشتند آن را گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ بر آمدند و وجه تسمیه همین است آمده و اکثری در آنجا رضیع اندر خاک شدند از خیالات عالم تنگ قاسم کاهی است ؎

ز نرگس است عیان بر سر مزار مرا	سپید شد همه رست چشم انتظار مرا
وله	
از گریه من حال رقیب تو خراب است	زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است
وله	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خدا جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابو طالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و سخنور دکان فصحای روزگار خامهٔ سحر شکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت و در ثمان و عشرین والف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این

دو بیت از آن است ؎

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره عود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شده باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت بلی مشارالیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت الیه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوائم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ؎

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید بجز از و پانصد روپیه همسنگ بر آمد و این موزون صوری آن موزون

مثنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزهٔ شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه‌نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین و الف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره‌مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان نمود کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین و الف کلیم در آسایش کدهٔ خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد غنی گفت تاریخ وفات او ؎ طور معنی بود روشن از کلیم ؎ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می‌آرد

عزلتی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا ؎ میگذارد هر کجا خاری است [illegible] پا مرا
مرگ را دشمن نی از برای زندگی است ؎ میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله

دنبال شکار فتاده‌ام چه کنم دل آزرده را ؎ از خون توان برداشت پی نخچیر پیکان خورده را

وله

در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم ؎ با خود مبر امانت این آستانه را

وله

دست هر کس را بسان سبحه بوسیدن خطاست ؎ هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله

خاک پای تو قدم گر نگذارد بمیان ؎ که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله

چون هدف یک طرف تا چند خلقی یک طرف ؎ کوه از یک تیغ بنالد نیارم تاب را

وله

شوخیم گرد دنبال توسنت افتیم ؎ دگر برای چه رو راست خاکساری ما

وله

تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش ؎ که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله

چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت ؎ کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله

هر کرا ایام پیش آورد زودش برنشاند ؎ این پشیمانی زند زنجیر در پا روشن است
گر یاوری بقصد کشتن شمع مزار آمد ؎ دگر نه کیست که آید بسر خاک شهیدانت
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست ؎ گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه طفلی نگاهم ؎ گر سوی من افگند نظر یادگری داشت
اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت ؎ طفل خود سر بود در رنگ همنشینان برگرفت

وله
حسن اگر بی پرده باشد عشق از و دیوانه نیست — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست

وله
دل ترک آشنائی با زو و کرد و رفت — زان شد پسند یار که عیب فسانه داشت

وله
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

وله
رسم رنجش زهمت اهل جهان مخواه — طفل اند دست شان بدهن آشنا تر است

وله
پیشرو اول ستمگر کشته بیداد خویش — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

وله
چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است

وله
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

وله
کینه یکجائی کش باعث پشیمانی بر قتل ما — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

وله
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — بسکه خیزم گر بفرقم خانه ویران میشود

وله
ای جرس تا کی از ناله گلو پاره کنی — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

وله
اگر چه از تو می را حلال میدانم — غذای تیغ تو خون مرا حرام کند

وله
تاب سفر دور ندارد ز تنگ اشک — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

وله
تا بداند که جفا در خور طاقت باید — یک نفس آینه خواهم که باو ناز کند

وله
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

وله
خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور — منصب آینه داری بسکندر ندهند

وله
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند — زشت رو بیهوده آینه بزر میگیرد

وله
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد — کاروان اندر ره نا امن شتابان گذرد

وله
چه حیران است با دل صحبت اشک — بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد

وله
سر بلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر — باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد

وله
در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض همت می برند — کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره تیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	پا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک	وله	سیر و آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که پا بر سر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ موم هم بدست انقلاب روزگار	وله	رو بهر نحو اسم ساخت هر صورت که خواهد برد
دل اخراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
مسجد تیر بره رود کمان از ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی استرآبادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ه	بس کارگر آمد که بره رود کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین خانه ساخت	وله	شوخ بی پروای با تعمیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس باده را بچشم در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محرم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز رشک بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزهٔ میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
بخت بر اهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی می زیبد الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم کشش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	[illegible]
[illegible]	وله	[illegible]

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر ا | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا بکشد | وله | شکسته دل شده یاری شکسته پا نشود

چرا آب بقا نبود سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد

تا بیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن | وله | سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر نیست پرند ابروی تمکین خم مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا محراب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ رضا مفکن میان | وله | با بلا با تازه رو چون عکس در خوناب باش

بخانه چند نشینی سری به بستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز و هزار آینه روشن کردم

ای گوشهٔ عزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتیم

روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستیم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید | وله | با اشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام

گر درون لبریز نشتر باشد از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوه کش مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه هیچ دواست | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را اگر ترکش ببندد بخواهد | وله | بجز تیر اسیران اینچنین با بیمیان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلوده نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بیت آورده اند اضافت محل تأمل و اگر واو عطف در میان آرند احد نیازا می
می افتد از [illegible] [illegible] اسباب عیش [illegible]

دلها کشاده بستگی نیست در بود — وله — پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون — وله — که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگه از تقوم سبزه و گل — وله — همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش — وله — برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت ازان است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا ؛ نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع ؛ بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندین روزی دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید ؎

عیش هم گر رو دهد بی تلخی اندوه نیست — هیچو نوروزیکه واقع در محرم میشود

وهمچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد باب — چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد ازان شعری از کسائی مروزی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا ابیات خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد بشنوم از باغ نیمروز ؛ همچون سفال نو که باتش فرو نهد ؛ پس این شعر میر آلهی همدانی ملاحظه افتاد ؎

؛ چون سبوی نو که اول بار بیند آب را ؛ هیچ یاری تو ارد دل را

میگوید که این کس بچه غزالیم خوانی پریزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که بچه می خوانی دیگر پیش ازین اوراد بیانی عبارت بند کرده است بارے دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و تر کش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد

اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به بادشاه جهان — ؎ — خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت — افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش — نزد رستم آفتاب عالمتاب

لیکن این تاریخ زیاده دارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

تعمیهٔ تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسندی می‌پسندد و فقیر تعمیهٔ اسقاط الف در خود مصراع تاریخ برآورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی دارد آفتاب عالمتاب که رقم راز دال الف ساقط گشت و چون خلدمکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتابیم و چون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریه که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرده باغی ترتیب داده در آنجا بسر برده با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق می‌نویسد که وی در هفتصد و هشتاد و کشش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است صاحب دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
در میکده آن روح فزای دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در مرو دیروز لاله آتش انگیخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت
دی نیلوفر بلخ در آب گریخت
فردا هری بادسمن خواهد بیخت

قبلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت لهم لاله پریر آتش طور و دی گشت گل افشان تبت از باد دبور امروز بری بنفشهٔ شاداب شگفت فردا دمد از خاک هری سوری سور و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر درین رباعی گفت آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم در خاک چمن لاله بود دست کلیم

نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم	افسرده قدم خضر بسبزه لب آب

لسانی شیرازی

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشارٌ الیه چون این سه بیت برخواند ؎

پای تا سر منم آزردهٔ شمشیر جفا — از جفا کارے دور فلک بی سر و پا

پای بی قوت من بادیه پیماے عدم — دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا

می من صافی و ارباب مروت فی وقت — از من سنجش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضاے شیوهٔ مروت از سر عطاے جائزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیر رازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میگوید ؎

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا — آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

وله

بیا که گریهٔ من آنقدر زمین نگذاشت — که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

وله

گیرم که شدی مست و میان تیر کشودی — دستی که کشد بند قبای تو کدام است

وله

گر غائبانه صورت چین عاشق تو نیست — بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را

وله

آن پسر دی با پدر میرفت و میگفتند خلق — خون ما چون شیر مادر باد فرزند ترا

وله

گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم — که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

✱

هزار میوهٔ بستان آرزو چیدم — یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست

وله

گدایان درت رام نگردد هرگز — سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست

وله

پای سگان کوی تو آزرده میشود — زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن

وله

کرده ام عهد که تا صبح قیامت نفسی — از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

وله

همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش — کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بیغان چون آب در گلزار میگرد ندو من — ولہ — می شنیدم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی انگبین با سایہ تا کی درد دل گوید — ولہ — سینہ بخشا دگر با من و دین دیوانہ بایستی
از جام می تہی مکن ای پیر میفروش — ولہ — دست ارادتی کہ بدست تو دادہ ام
دلدار تو کش ازپی عرض جمال — ولہ — چون پردہ برانداخت بصد غنج و دلال
پیدا شدہ از عارض او سایۂ زلف — چون داغ اتو گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری صاحب مرتبۂ عوفی است و ملک الشعراء سلطان سلجوقی آوردہ اند کہ سہ شاعر در سہ دولت مرتبہ یافتند کہ مثل آن در ہیچ عصر نشان ندہند رودکی در عہد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاہ آن شد کہ شب عید سلطان با ارکان دولت ہلال عید میجست ناگاہ اول چشم سلطان بر ہلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارۂ انگشت ہلال نما دیگران را ہم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماہ کمان شہریاری گوئی — یا ابروی آن طرفہ نگاری گوئی
نعلی زدہ از زر عیاری گوئی — در گوش سپہر گوشواری گوئی

ہلال ہر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و اسپی کہ نعل سمش گرد از ہلال میبرد عنایت کرد معزی بازبدیہہ انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاہ بدید — از خاک مرا بر زبر ماہ کشید
چون آب یکی ترانہ از من بشنید — چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان ہزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود کہ او را ملقب بمن باز خوانند لہذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاہ از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیہہ معروض داشت

شاہا ادبی کن فلک بدخو را — کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش بزن — ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ او را ارزانی داشت معزی باز عرض کرد ع

رفتم بر اسپ تا بحضرتش بکشم	گفتا که بجست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیری انداخت معزی حاضر ملازمت بود قضا را تیر از جادهٔ هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته‌اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفاء خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است ع

منت خدایرا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

وان رباعی او نیز مثبت شفا است رباعی

گر سینه بجست شاه سنجر مارا	کم نیست خمار عشق در سر مارا
گر دل ببرد یار دلبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ع

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

ومولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده باوزن کوتاه میگوید ع ای طور ترا جهان خریدار * من جور ترا بجان خریدار * لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیدهٔ سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ع ای ماه کن درمان جان از شکر گویا کند * آفتابش سایه‌بان از عنبر سارا کند * مؤلف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نبوده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ع نار الزناد و نیة قولاً و نار الوداد نیة افلاذا * و چون بنای حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدای هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پارها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از مخلص امیر معزی است بعد تغزل ع

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد ... هست وید از خود آوند آفتاب بیزوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی ... شاخ طوبی را بود با نقش ما نی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا ... شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

ایضاً

عاشقانرا گر همایون صحبت آن ماهرو ... خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلانرا از همایون صحبت او خوشتر است ... خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار ... فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت ... حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ ... گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مناز ... رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق ... تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و یسار اندر جهان ... از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور سر و روشنی شمع تراست ... این کاهش و این سوزش من از بهر چه راست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ... در ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد همگر رفوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهنده چیز ها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر رفوگر بود مؤلف گوید رفوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که بجا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو ... چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد ... که کرد همرهٔ این تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو ... سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد ‖ همیشه از دو میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد ‖ که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن نفاست جوهر نمود و کرد ابا ‖ ز خانه‌ای که ز سنگ اندرو بود معدن
چو جنس خویش ندید و ز جنس بود جدا ‖ شکست خواست شد از غایت عناد و حزن
ز من معاودت طشت خانه میطلبد ‖ چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی المجلس ‖ و لیک باز سوی طشت خانه تاخت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت ــ طشت شمع زر فرستادم ٭ تو را شمع برت فرستادم ٭ دیگری شکلش ارچه کم باشد ٭ با یکی دیگرت فرستادم ٭ بعد فوت اتابک جانب بردرفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاء الدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاء الدین در سنه ثمان و سبعین وستمائه درگذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان ‖ در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین وستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاء الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکهفته توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور خواجهٔ اسلام ‖ بهاء ملت و دین خواجه سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بنده فرمان ‖ بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از ده و انگشتی ‖ کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد [illegible] از حساب ‖ شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جایزه داد و بکر تار نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد

دگر چه چاره کنم عشق بی‌ثبات شکر کرد ‖ [illegible] قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر نه از سر [illegible] ‖ نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

وله

بباد داد مرا آتش هوای کسی — که طعنه خاک ره او بآب کوثر کرد

ز هجر آینهٔ رخسارهٔ دم سردم — صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد

به بخت خون مرا دیدهٔ جانان ریخت — نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد

زهرچه کرد دل من مرا ملامت نیست — بجز آنکه محبت شهریار صفدر کرد

سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو — جهان کند که علی با حصار خیبر کرد

ز تیغ اوست عجم را جهان کشا الشها — که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد

همای معدلتش سایه آنچنان افگند — که باز دانگی بچهٔ کبوتر کرد

جهان ز رای تو آئینه با یقین یافت — اگرچه آینه دارا پیدا اسکندر کرد

ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن — بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد

بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ حر را — عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد

زحل بهندویت فخر کرد زان ریزد — بنام او فلک هفتمین مقرر کرد

متاع مهر ترا مشتری خرید بجان — همین بخت تو رفتش نام سعد اکبر کرد

جهان پناها شرحی ز حال من بشنو — که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد

بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم — که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد

حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش — که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد

مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا — نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل — که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و بی همدم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند

چو خر بگل در ماند دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد

میر جاج از سادات جنابد است در قصائد میر جاج و در غزل الفتی تخلص مینمود و نقاب از چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میگشود و ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیدهٔ او مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده بمیر فرستاد و میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علی شیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکره نمود آورده از منظومات اوست لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی — مجنون تو صد هزار لیلی

ولہ

زسینه هر نفسم آه جانگداز آید — چو آتشی که نشیند دمی و باز آید

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرای سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین این تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است ولولا العیون المغویات الیقه ۞ لما عرفت نار الجرام فرقت ۞ کین مدی الایام الفناصیابة ۞ و من آذت الجار السلیم تاذت ۞ اثت و شاة الحی ینشون حولها ۞ فادست الثیام بالعیون و مرت ۞ از افکار محیی است

رباعی

بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی — ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
از برای تو هر کسی که شدم تیغ عشق — تو یاد باز شدی و نشستش مانند بمن ۞
چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو — پرسی ادل زمن سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و در خیل سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبدالرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیده غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهل بیت رضی الله عنهم گویند صلهٔ آن اول از ارواح

مقدسه حضرات و بعد از آن از ما فوق تمع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بندی در مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیهٔ آنجناب بخامهٔ فکر از تشکر ریختند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشوره سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها بر آمدند و مو پریشان و طپانچه بر روی زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزارم نوشته و والهٔ داغستانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم چیده درینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگند آن ستمگر تیر دید تنها — در آشنا نگاه تیز تیز آن لب گزید تنها

غنائش محتشم امروز سپهر تماشا کن — که چون بر پادشاهی دادخواهی میبرد خود را

ز آه بیکسانی فتاده بود اسب — که مینمود بپای همنشین ما را

زبان شکوه بکشائیم اگر بخنجر جورت — ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی از در تو میرفتم — محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود الشوخ گنهگارم و دستت تهی — با من امروز مدارای تو بی خبری نیست

حسن لیلی جلوه گر چشم مجنون بود دلبر — ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است — ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصیت حسن اول گل بردو انگه نماید رو — چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن خال و تغافل زدم آهم بر خاست — نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی — شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چه ممکن نیست آن سه پاسبان محفل ساز — بکوی محتشم با سگ ضیاله کرد تکلم ساز

قوای طبیب ازین گر خضر گذر نکند — بپا آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع

محتشم چون بحرف خدمت دی مسکنی	پادشاهی گر نکردی این مان کی رسکنی

بابلی از موزونان بحیرهٔ فارس است میل طبع از بابلی دانست و تخم معنی در سرزمین سخن بیکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد بابلی بالطایفهٔ رعایا به درگاه شاهی آمد و قصیده در اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد بازیافت و دیوانیان در محاسبه بهانه آوردند مسترد ساختند این دو بیت از آن قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل	مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی	چون مرغ ستم دیده عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر بابلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است از آن مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای بحث بابی مستقل عقد کرده درین مقام زبان قلم منشی گوهری افشاند و فائده چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید ؎ عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ؛ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم کلمه گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر و بعد الحاق کلمه گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمه گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند میگوید باد با آب شمر آن کند اندر بستان ؛ که کند بارخ آئینه بسوهان صیقل ؛ شعر لشکرین بجمه سوزن قمر حوض خورد و آنگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید ؎ بساقی گر دیگر جلوه خورشید زد سنگش

بگیسام شراب طهور ، کلمه گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است ازم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
از بسکه در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر ، خندید بر من نوخطان طفلان کتب خانه هم ، یعنی چو هر
لفظ کتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا ز میکده پرهیز کردن
اولی تر ، که گفته اند پرهیز به شود رنجور ، یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درینصورت الحاق کلمهٔ تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده اند
که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا با الف که اصل لفظ تمنی است بیاء تحتانی
و تماشا که تماشی ست مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند
مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ، چنانچه حور را
که جمع عربی حوراء است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ، و کافر که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن ، یا بر پای مراد دوست بیسر بودن ، تو آمده که کافر
را بکشی ، غازی چه توئی روا است کافر بودن ، و وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون اهل اسلام ولایات
را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نمیدانستند هرچه بر زبان
ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد ، از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ، و همچنین
لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی ولهذا اضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

؎ مرزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق ؛ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ؛ و تثنیهٔ زلف
هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد ؛ بخود رائی سر زلفین دلدارا
نپندارے ؛ و شائق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید
؎ از انجذاب ذاتی در گشت روی عالم ؛ با آفتاب تابان هر ذره ایست شائق ؛ حالانکه شائق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شائق بر معشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است و
این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چنانچه در کلام استادان واقف بحر
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر نگردد ز بلا تم گردد ؛ که نگه دارد
از آن چشم فسونساز مرا ؛ و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبیضه را
بتشدید ضاد از باب افعال شاعر عرب بیت مکتوبی گوید ؎ بود لو ان من مسود مقلته هذا المداد ؛ و من
مبیضها الورق ؛ و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ؎ چو تو به نامه مشوشم
از آنکه بحشر ؛ بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم ؛ و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید ؎
کم خریداری برای باهنر باشد نه عیب ؛ کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ؛ در فارسی یائیست که در آخر
صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کامبخشی پس این یا را در کساد که مصدر است
آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق
کنند سعدی گوید ؎ اگر مانند رخسارت گلی در بوستانستی ؛ زمین را از کمالیت
شرف بر آسمانستی ؛ و همچنین امن را که مصدر است یا و تاء مصدری الحاق کنند و امنیت سازند
نظیری نیشاپوری گوید ؎ ظهور حسن توافقی بدوران داد ؛ که بادشه ز رعیت نمی ستاند باج
و ظهوری ترشیزی گوید ؎ ظهوری این سخن باور ندارد ؛ که در ملک خطر امنیتی نیست ؛ و نیز امن را
بمعنی ناموس استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ؛ دزد چون
شحنه شود امن کند عالم را ؛ و ظاهرا یا و تاء مصدری در امن بمعنی ناموس الحاق کرده بجای ناموس
تلفظ کنند چراکه در عربی یا مشدد و تاء تانیث مقید بمعنی مصدری در آخر صفات آید نه در آخر مصادر
چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

تتوی در منتخب اللغات می‌نویسد امنیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
و در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید
باید که نسبتی عاشق تسلی شود ورنه ❊ با هم نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را ❊ و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید سحر زبوی گلت بلبلان زکام شدند ❊ چو از نسیم بیت غنچهٔ نقاب
شگفت ❊ و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی ❊ تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ❊ و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهر امیر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عربی را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تحفة العراقین
خطاب بآفتاب میکند ای رنگ آمیز این گهرها ❊ وی از تو گزارش صورها ❊ و نظیری گوید
نیست گر دیوانهٔ جامی التعجب چو چیست ❊ کز عجائبهای دوران دور را خاتم رسید ❊ ایضاً
نظیری گوید غمزه در تاخت خوش کز دین نااهل ❊ گرد اسرارهای پنهان فاش ❊ میرزا صائب
گوید هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم ❊ زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها ❊
و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه اکبر بادشاه
گوید آن باذل نسب آنرا دین الراد ❊ آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان ❊ و لفظ
بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس بالتحریک
طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم را گاهی
فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را ❊
نه چون شحنه شود امن کند عالم را ❊ و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند میگوید
دهل زن گو دو نوبت ده بشارت ❊ که دوشم قدر بود امروز نوروز ❊

ثنائی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی و
اکبری انسلاک گردید شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ می‌نویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

للّٰه الحمد از پی جاه و جلال شهریار — گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگرے ربود و ملا خافی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداؤنی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبرے باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حقیقت پول مس باشد که بالفعل در زبان ما رائج است یک روپیه به بست تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او در کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز زدست خویش کن طره مشکناب را — شانهٔ زلف شب بسازه پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب و ربوده است مرا — غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید

خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شده
میکند صورت این واقعه حیران ما را

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمّهٔ بلاغت از ولایت ایران سر بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع گفتا او سر اهل سخن بود این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکصد زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهورے ترشیزی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنا است اسے

شهنشاه دکن ؛ نه صد درم دار اگر گفتم مخزن ؛ نه سپند که بهر یک شعر زر گیرم ؛ چون دو هزار بیت بود در گردن ؛ محمد عارف بقالی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه در شهور سنه ثلث والف بگرد حصار احمدنگر نشسته بود ملک از ... بر آمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبدالرحیم خانخانان مشرف شده قصاید غرا در مدح هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف ملازمت بیگی نمود ... اقبال نکرد و انتهی ملک طیفور انجدانی بتخلص ملک قمی است و این شعر از وست سه خونچکان است ملک تیغ ستم بیترسم که پی آخر بدرخانهٔ قاتل برود ؛ مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آن وقت بشهرت شهر بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در صدد دار او را دریافت و اثبات بیت خود وثیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانهٔ ناطقه بیرون می آرد

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی ؛ هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی

سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز ؛ عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم

او بهلاک من خوش و من بتماشای نگه او ؛ قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین

ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت ؛ که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است

غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه ؛ این ستمدیده سزاوار سیاهی تو نبود

خاریم و در برابر آتش نشسته ایم ؛ ما را اگر رسد مددی از صبا رسد

تا چند غم سود و زیان پرده برانداز ؛ تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی

ندارم قوت رفتن بکویش بخت آنکم کو ؛ که گوید ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد

تو از من تا بچند بگریزی بترس آخر از آن روزی ؛ که چون پیدا شوی از دور من نیز از تو بگریزم

دوشینه می بودی و امروز تهی خالی ؛ آرزو دارد از یک بوسه ناخوش اثری ...

باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری ؛ وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح ارباب درد و معاجین او مسیح بیماران هند رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عالی معارج اعتبار بود شاه کم رضا شد او را بدولت قدوم خود از ... گذرانید حسّاد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

خسند الله عامر

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و درین معامله گوید

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلو ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب پیش میر برپاشید نشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید و در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت بهانجا برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان بادشا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و لبسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین گذرد پس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی توقف نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و چون التفات از شاه نیافت بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه میطرازد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود مسیحائی میای این مصراع تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسیح دوم * اشعارش قریب بصد هزار است و در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتظم گردید لاشتغال و سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسیح احیای سخن میکند

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را ابنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات — آنکه لقب جیل بیگش بود بر خاص و عام
کرد معزز مرا چون به پسر خواندگی — آن سبب عزتم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بداشت — وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش — گفت محمد زمان خلد گزیده مقام

ماهر در آغاز حال متعصم دامن دولت دارا شکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندے در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیرے بود و در سنه احدی و ثمانین و الف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمها و در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار ترک علائق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والاے درویشے رساند و تا دم واپسین در مقام فقر پاے استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از [illegible] بستے برچید سرخوش در کلمات الشعرا مینویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است — که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید دران مثنوی بیت مذکور هم هست توارد واقع شده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصائد در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزهٔ خاص و عام را — کرد شبیه نیمرخ شکل مه تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف ارا — که حسن معجز نقش او کرد مهر عالم آرا را

درین گلشن خدائی سایه کرد آن سرو دلجو را
چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را
مقرب چون جهاز انداز ملائک حق تعالی را
در عشق جز به مرگ نباشد فراغ ما
بسکه دائم بر خطا باشد مدار کار ما
چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق
دل و چشم و زبان راستان ما هر یکی باشد
شوند گرم روان گر براه او یار را
کام بخشیهای قلتبر را ندارد بادشا
چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد
مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد
عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را
کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست
مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی
دل بود خاکستر رخسار سفناسی بسم
در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
ای کبوتر لاف مربائی مسلم باشدت
دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است
مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار
از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست
گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست
پاک باطن را بدشمن زود گردد سینه صاف
آنکه ندید جلوهٔ دهر خراب را

ولہ
که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را
بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب امت را
ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

ولہ
بغیر از کفن که پنبه گذارد به داغ ما
نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما
چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما
برین دعوای با هر جا گواهم شمع محفلها
چه آفتاب پس سر کنند دینار را
هست هر هر تاجدار از فیض بخشد هما
شود هر گاه با دستار زرین آن صنم پیدا
چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را
سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را
گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را
جانم فدای او که بجا میکشد مرا
گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما
قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
شمع سازد سرمه از خاکستر پروانها
هر کجا باشد نمک بندد راه آب را
جز گرد باد کس نشود همنفس مرا
از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را
ببیند چگونه دیده بیدار خواب را

همچو خورشید ار گذری نرسد حسن ترا
چشم هر کم برخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شکفته و بر خویشتن مبال
از جامهٔ که هفتهٔ دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردیم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر سر مجنون میزند

بدل نباشد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان نبود میهمان نمیماند

ز جود دیر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نوربخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دود که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشد

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار و دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

هوس نگاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برگشته بختم کز سر کویش جدا سازد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو دهد یاد
فانوس دو شمع دهن یار نماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتیم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

سر رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خونبها میکشد

مرا ز ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بهم دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر ندانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین بخط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب تمام بجزای ندیده ام
اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چه نی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندلان
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش ره بکر او نبرد
گل بجائی خس چو نرگس زیبدش در چشم
نسبتی هست دل تنگ مرا با دهنت
باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد
برنگ بسته در محفل دهانش وا نمیگردد
چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
بحسن یار سیه پرده از شراب رسد
هرگز دل از شگفته تکدر نمی شود
کی کند کم شرف ضبط خود گر از اعیان شود
تیره مشو ریز دست چو قهوه بدامن
غم اگر نیست داغ شادی
معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
هر کس که فرود آید از خشم
هر دو در بزم تو با هم تا سحر واسوختیم
مده بدست اشارت کمان ابرو را
چه غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خون با چون شمع طوق گردن ما میشود
تا کار کند گر زنده دل باشد
صورت هر کس بود آئینه مستقبل کشد
بجائی رسیده است که نتوان باو رسید
چه نی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد
بگشا لب سخن تا دل من بگشاید
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
مهمان بزور آرد و نرودش برون کند
بزور خنده گره وا میشود گویا نمیگردد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد
حریف نیست خامشی که بکرسی نمی شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
کیست که او داغ این سیاه ندارد
چون گل زعفران کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
بر دشمن خود سوار گردد
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود
مباش منکر مستان که هوشیارانند

شکست بر سر مینا ز باده می آید — زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه بساعت نشسته اند — راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه بستر خفت و خواری آورد — پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال — از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد

کی میکند بعشق تنگ ظرف ضبط آه — مشکل بود که نی نفس بی صدا زنند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت — شمعی است که بر مزار سوزد

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نهان — لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد — کس برنگ هند کار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود ۔

وله

بی عشق جان چشم تو بربسته نکوتر — این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که فصلش کند ز تیشه دور — که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار — منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور — در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی از اخوان گریز — جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام ابد میدهد اکسیر شهادت — سیماب صفت مضطرب کشته شدن باش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش — از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چه سایهٔ بال هما فقیر — اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن — شمع بزم از پردهٔ فانوس بیند نور خویش

نسیم گو که در محفل نچینم گل ز رخسارش — دو چشم سیر و دایم ز شوق گاه دیوارش

کرم همچو خوبان دهند راه چو شمع — کنم نظاره که هر سو بیک نگاه چو شمع

دست میگیرد گیاه و هیچ میسازد غریق — خویش را پیوند با دو ریشها از شمع سسل

بکم بساز که فارغ شوی زگرد ملال
می نه پیش تمه از راه اثر باشد بجل
مزن آتش بدل کس چون مل
من باین خوشدل که تقلیم پستهٔ خندان
آنکه یک نفس من او با صد وعا میخواستم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب وا غماز وعدهٔ جانانه بسوختیم
من غنچه نیستم که بی بشگفانندم
باده ساز و باسیه کاران مدام
پریشان مکن زلف بر روی خویش
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند
بیشود فرزند قابل هم بلای جان تن
یار بود از من و امسال از ان دگر است
چون قطعه برید زقطع امل بجاست
بسند عاشقی از لبشا سبت دارد
لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته
میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
خلوت نخم از نباشد تماشای
هر که روشندل بود آتش زند در باغ خود
کند پروانه با شمع آشنائی
بود افزای ست از بس طبع همت آنکه
در چله مقام است بیانش برسائی
آنکه زد دم عاشقی پر باز در زور آوری

ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال
نی که انگشتی است بی ناخن نه ناخن بی بل
آتش خرمن خود باش چو گل
پسته خود در خنده است اگر به مستانه ام
دم اگر از آفرین میزد جهانی خواستم
این جواب سلام را نازم
صد شمع از برای یک افسانه سوختیم
دانم که آتش ستمی بشگفانندم
داغ را به نکند سفر حرام
بهم لف و نشر مرتب مزن
جای دارد به چشم اگر لرزد جان
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
چشم سپید روشیت از نامه سیاه
بتان هند سیاه اند و بخت ماست سیاه
که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته
از بهر خود شمع را پروانه میسازد چه کی
جای افلاطون بود یا جای سی
شمع نگذارد ز سیم و زر بهر خفا کسی
که باشد آشنائی روشنائی
باده نوشان را سر از خود نیست چون مینا کو
نی گرچه نخوانده است بجز صرف جو
خنده بر فرهاد باشد تیشه کبک دری

از مخلصان اوست در مدح دانشمند خان ست

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است
یک جهان شکرم بود در روز بان از روزگار
اینقدرها فیض بخشی در مزاج او نبود
حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان ست

چنین که صبح بود فیض بخش و فیض رسان
چنین که صبح دهد کام خلق از مهر تاب
بطاق ابرو خان سپهر قدر رسید
گر بساغر زرین مهر باده ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین بعالم باقی شتافت این مصراع یافته

سید عبد الرشید باد بفردوس پاک ؛

میرزا مقیمائی بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت درستی و صفای دل در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان پیشتر با اتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده پسند استادگان مائیه استادگان پایه سنا عرش شد بسعی کمینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست ؛

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگ و باریها
چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تأمل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد و این بیت در نعت بنظر آمد سر شمسه مسند هفت اختران ؛ ختم رسل خاتم پیغمبران ؛ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبد الحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگهٔ گرز برداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور توقیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرده در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شده صاحب دیوان است

ازوست

پی نبردم بچمن شوخی نیرنگش را
غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میرجمله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا منقما قصیده در مدح میرجمله گفته بعرض رسانید میرجمله صد اشرفی که مساوی یکهزار روپیه است صله بخشید واین میرجمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبای او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرای غائب وحاضر وکلا می باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه ونیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور وملتان بود ورای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دهلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشتهٔ کمال محبت ومودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان با این عاجز محشور ومربوط است الغرض درین جزو زمان از مغتنمان روزگار است انتهی بسبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ناشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

بیازارای محبت بازجان من ناتوانی را — غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما — بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان بیشدم دلی — نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سری دیدم وفریاد سر کردم — که یادم داد رنگین صحبت یاران موزون را

نه هرگز الم جدا است ها — خبر خوب است آشنائیها

بره سودای سر زلف تو از خویش مرا — سفر دور دراز آمده در پیش مرا

کار هر کس نیست جا دادن بلقمه چو گل — بعد ازین این تیشه سر پیکان فرهاد است

گر بیاد آمده غیرت احوال تو بس — آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بدل ما تیره روزان زان صفت مژگان گذشت
انچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت

میزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش
دردمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گشت

ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
غارت این قافله در سرحد کنعان شده است

عکس ابروی او در آئینه نیست
سجدی در حلب بنا شده است

مردم دنیا ساجت خواه و من نازک مزاج
اینقدر افضلی که استغنا بفریادم رسد

شود قابل صحبت
بگذارید که سودا دارد

مخلص

بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد

بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
زجانم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

ازان هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را
که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من

داری بچون خودی سر الفت نهان مکن
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

قیامت بر سرم آورده از شیون آخری
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من آخر

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنار راه هفتم ذی حجه سنه ثمان واربعین ومائة والف ورود لکهنؤ ونزول در تکیه سید جعفر رودکی منیر پوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضا متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او بپیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود وانشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند

خاکپای اهل یقین متین نام دین گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس هستی برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت
و بقدر نصیب خود بهرهٔ از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الهی عنان مرکب هوش
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا حال
دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی نموده و مینماید تا آنکه قضا
ببلدهٔ لکهنو رسانید و در آنجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیر پور
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ
از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرد حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی متین این
ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده
ساخت راجه که بنا بر حیثیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه
خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان
باعزاز و اکرام پیش آمد بعد یکمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف هادم اللذات
نقد حیات او را تاراج کرد مولف گوید سرو سرکردهٔ معنی طرازان * بسوی عالم عقبی روان بست * خرد
فرمود تاریخ وفاتش * متین است و اسی محمل از جهان بست * میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از آنجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز رنگین ما ❊ آتش زبانه میکشد از آستین ما

شمع شما و شیم اما روی گرمی کو ستین ❊ تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما

چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد ❊ دزد پنهان میکند چیزی متاع برده را

خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست ❊ باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را

تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست ❊ از پاسبان حذر نبود دزد خانه را

ناله میخواهند از من بلبلان ای باغبان — غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
نامه بیکسی ز داغ جدائیست گله دارد — زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد — عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین

میرزا معز الدین از تبار رهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در زمان
شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه و بنوال لائق سرافراز
گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند
میرزا احسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله
مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود میرزا معز الدین شش ساله
بود که میرزا احسن درگذشت و برطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از سلسلهٔ مشکیه اصفهان بود کسب
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شفیعای طالقانی مشهور
بابرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادر شاه گیرا افتاد چون نوبت
سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال که آن
شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسدا و بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا بهوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده با هم پیوستند
قضارا در کشتی میرزا اندرخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بمالغت و ایذا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر ته ته رسانید محمد مراد مخاطب بسر بلند خان پسر خدا یار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بمنصب دیوانی و ... نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و تکلیف دیوانی دکن نمود
اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا به حیدرآباد رفت صمصام الدوله
شهید مرحوم خوافی بسیار پسندیده بمنزل آورد میرزا در فقیر صحبت و خوش سلوکی او شد و رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد
شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد ... فقیر را با تمام داشت اکثر بصحبت یکدیگر رسیدی ... [illegible]

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد به دیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلث و ثمانین و مائه و الف در اورنگ آباد رحلت کرد
و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص به درگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ه ماه شعبان روز
هفتم ٭ از دنیا میرزا معز رفت ٭ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ٭ مولانا میرزا معز رفت ٭

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بیمن تربیت او
بهارهاست و متاع بلاغت را از طفیل ترشیح او در بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار
دینار سرخ و یک قطار شتر بار از انعام صله یافت در این کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر را فرای موزونان بنجا

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمده پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مرده رویم و بیاد زنده ایم

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار — پیش دهد میوه پس آرد بهار

و خسرو و شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزه آن چهارده معموره سیورغال یافته از آن است

نشاید دید خصم خویش را خورد — که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود و هفت سال — که خوانند ره رازیگرد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کرده هر دو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مولف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که آنرا اننیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد و مکسور و یاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از آنست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا و عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست — در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشیات خود این بیت آورده است

آب رخ آئینه جم منم — همچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما التشبیه را التعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالکاف و نحوه و از ینجا است که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست التشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات التشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از شبه است بمقتضی عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یکتا آل دارد که آن تنزیه باشد و صنعت دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که متقابل و متفاضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری پیدا شد		هم توئی از تو اگر خوبتری پیدا شد	

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود٭

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیرینه سال است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زادهٔ بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل نسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه		که وحید زمانه ایشان اند	
من یکی بنده پیش تخت شهم		وان دو در مرو پیش سلطان اند	
بحقیقت که در سخن امروز		بی سخن مفخر خراسان اند	
گرچه همچون روان سخن گویند		در چه همچون خرد سخن رانند	
من شرابم که شان چو در یابم		هر دو از کار خود فرو مانند	

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزهٔ او ارکان شرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد٭

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروزکوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان برو افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانیده

من خاک تو در چشم خرد می آرم		عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم	
سر خواسته بدست کس نتوان داد		می آیم و بر گردن خود می آرم	

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و رحمت کرد و از غزن او در گذشته بعمل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچه کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهل‌بیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و عشرین و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام داشت در جان و دل محبت تو از چه رو مانده قبر او بی سنگ عجبم آید از مروت تو در زمان حیات چون نکشید منت دیگران بدولت تو در تهٔ خاک نیز آن بهتر که بود زیر بار منت تو و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروغی دیوان او محتوی بر قصائد و غیرها آورد و بمعرض اشتراودر آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیدهٔ نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بخاکیم لاکن آب سرشک امید هست که ما را ز خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خوی لئیم خوی بزرگی که میتواند خورد کسیکه آتش نه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
در مقام زیست و بلند چرخ مرنج که آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب بهر شرف ‖ پست و پای مجان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یک شبه شاه ختن تاخت با طراف رنگ ‖ داد و دلش غالبا پر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز ‖ داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگر چه برد یکی صد هزار داد ‖ رسمی است اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بو ستاره مگر چشم خصم شاه نجف ‖ که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در هالهٔ خود بدر برد سر بگریبان ‖ گویا که کند مدح شهنشاه نجف

یحیی کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه از کشمیر بماوراءالنهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دویست تنگهٔ خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور ‖ نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز ‖ عقاب چرخ زبیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس ‖ همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع نوع نواها بسامع یاران میرساند و گلفروشی است رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او رخت زندگانی بربست بعده بدولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه در مدح او بنظم آورده بکرات و مرات جوایز گرانمند اند و خته یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

در زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رهی در ینباب گوید ؎ زلنعمت توبنوعی رسیدآن تا ش کریاقت هیر معزی ز دولت سنجر بنا ز گلبن املش صد چمن گل امید بشگفت تا که کاسح تو شد زبان آورش و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر والف راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله بر میدمد ششش از منقار
زبسکه هر سر مویم رهین سلسله ایست	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
برو ز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند	چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات	کجا ز شیشهٔ سربسته مور راست گذار
سر از قلادهٔ قربان شاه دزدیدن	بود فسانهٔ ابلیس و جرم استکبار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بجنباند	گلابخانهٔ شبنم شود داغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود بیدار
مهابت تو باشرار گر کند تأثیر	سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری

نظیری نیشاپوری فروغ بالش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسوی حور است بنابران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ؎ صائب چه خیال است شوی همچو نظیری ؛ عرفی بنظیری نرسانید سخن را ؛ و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل و خود میرزا میفرماید ؎

بلبل خوشنواے نیشاپور		تجمل از طبع بے نظیرمن است	

نظیرے از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین تکمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنه احدی وعشرین والف ودیعت حیات بتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند سه از دنیا رفت حسان العجم آه آه وقتے جهانگیر پادشاه کنایه عمارتی باو فرمود غزلے گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک در تو صندل سرگشته سران را　　باد ارزه جاز و ب ره تو تاجوران را

مشاطهٔ سیمای رخ خلد زینت　　از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

پادشاه در جائزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیرے از مکه مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لکروپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیرے محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

براے خشت خم خوبیم کو آن پیر ترسا را　　که از بازیچه طفلان خرد شکست گل ما را

دل در امید مرهم و این آهوان مست　　ریزند بر جراحت ما مشک سوده را

از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را　　شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را

حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد　　تا نشورد خاک را دهقان نه ریزد دانه را

حور بهشت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست　　اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را

در خور اگر نیم مے لعل فام را　　ای کاش تر کنند لبوی مشام را

قسمت چنین فتاده که ترکان مست او　　در دور ما بطاق نهادند جام را

الحمد لله که زود بریدم ز آفتاب　　در خانه پختم این ثمر نیم خام را

ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا　　ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا

تمنایش گر گردد کرد خاطر مضطرب گردم　　چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا

بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواند　　که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

سماع در کشان صوفیان چه بید انند	زشیوه‌های سمند رپیشه را چه خبر
میکشد پنهان و میپوشد کبود	از فریب نرگس شهلا همین بس
مهر برلب چو سر کیسهٔ ممسک زده ایم	تا سر شیشه‌ای می دانه شود وا نشود هم
گرم صد بار سوزی باز بر گرد سرت گردم	نیم پروانه که یک سوختن در دست و پا افتم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان زکوتهی بال و پر کشم
تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری	سجدهٔ که واجب آمد نتوان احتراز کردن
ناگهان میزنند طبل رحیل	رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر بسال و پر پروانه نکرد	آنچه از لطف کند شهد بهال مگسی
مشتری کور و کن و دلال کور دریا فکن	جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا قیمتی
لعبت‌ام میگرد اکنون تماشای چمن کردن	که شکل غنچه بر گلبن سر بار است پیدا آری

از مخالص اوست ے

هست بلبل و پروانه گزینند گل و شمع	هر هما همه بر گرد سلیمان گردد
خانخانان که ز نام و لقب اجدادش	نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفاء از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست
فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است	پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمد آباد بود و قتیکه جونه گرا فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از ان است ے

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

ایهام عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر به بندر بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر به بندر می آمد در کشتی فوت شد پسر ش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت ۭ و نصیر آبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی می گوید که قیدی برادر زادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظماء شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بفور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با حجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار جز خویشش نگذارد برون	گفتمش جمع است از یا خاطرم از سر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بکیدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی وز لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است زین خوشتر چه
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش بار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید بیت عالی از عظیما در غزل سهو عظیم شد زانکه از قاصد بود یک گفت پس دیگر چه گفت غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید لیکن گر به جواب بد و گفت و یک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با حجرم بسازد یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا بدین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است

بیت عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعه خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بالابدال ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت

تقی از شعراء کره و فصحاء سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغ خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بتعلقان او میرسید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند — فارغ از تفرقهٔ معنوی آزاد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شد ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را — پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکند نه وقتی از پی تدبیر وصل — یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پای میتوان زد و بند اگر بر دست و پاست — وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

ناقابل است حسن ترا خال عارضی — مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بپیچ سر و پیچ و تاب زلف — ما را چشم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم که او هم دل ازین دلبران شهر — خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش — گردون برو مقود در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نفی کاین شکاریان — وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل — یا آنکه بهر سوال مرا صد جواب داد

ای کتو بر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست — پر حذر باش که آواز پری می آید

بدل کرده است بتان داغهای هرزه فروش — که مال شده است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان رسم نیست — خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد — با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا — کم حوصله از لذت پیغام نمیرد

بجان دادن نفی خورسند و قاتل سرگران از وی — نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند — بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا — چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم — که نخل سرکش او در ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان — غنچه گل گردد و گل نیز بیانه ار آید

چون طفل که ماند نسیم آغوش دایه — بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود — دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دو دو در پی آن دلبر و اشکم دریای — طفل رسمی است کمن کز پی دیوانه رود

مقبول نیست جز بتیمم نماز عشق — یا ئیم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی گر — دانسته که دل ز تو ای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم — اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکنند بر عکس مردم دشمن یا دوستان — گر زرنجی نسبت زلفت بهند و کرده ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم — چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف ای غیر امروز — درین مجلس تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدی کار زخم کاری من — بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند — کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو نا امید نیم — که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر — چو شعله تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو — پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی — همه را نداری ای دل سر زلف یار داری

به بتان شهر ای دل مده اختیار خود را — بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری — نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای پای دوران زلف دل برقص آرد — که نیست بی اثری شب بسر و رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه میناسی — تو خو کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی مهری میهار و بکوه آرم — اگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت برهانپوری

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار رنگین از نژاد طائفه چک باشد که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامراء ذوالفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود و قصائد بسیار در مدایح امرای عصر بنظم آورد

ودر تنهایی عشره خامسه بعد الف والف رو در نقاب عدم کشید وقتیکه طبقه سادات بارهه برهم خورد و فرودوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است ؎

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد برون ؛

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل بغیر من که تن نقش بوریا دارم	وله	بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد اتو کشیده که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است اهل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت سرے بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دروی ساغر خورشید گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی		وی مجلس شب ثبت کشیده در بر خورشید چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش بایران رسیده و نصیر آبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و اراده تخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند این اشعار از میر غازی است ؎ هنر سر تیره مقصود میگردد هنر دررا ؛ گره در رشته پرواز بازی شد کبوتر را ؛ نسیم گل نه سیلا نزارم آرزو ست ؛ یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست ؛ وله راعت گرم روان در گرد منزل نیست ؛ هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند ؛ میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب بخشیگری سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری بافقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ؎ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش ؛ صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شد از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

واین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است تحقیق خاند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تقدیم باو واقع شده اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ع باکید گرد و ابر و او چون طرف شوند ٭ گر گوشهٔ برو دمم تو از میان خوش است ٭ واز این قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز شد اه شبانه خانه نشست روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت ٭ میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه در ماهه و خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع وماته والف در زاویهٔ عدم آسود در آتش بر و تاریخ است او میسطر از دست گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد ٭ شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد ٭ دست بر سینه که ز پیش رقیبان کردم ٭ داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم ٭ زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش ٭ چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام ٭ بهرچه دیده کشودیم اسے بهار تو ئی ٭ شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل ٭ وجدان صاحب ذهن عالی وخازن گنج لآلی است در شاعری کار را از پدر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت و وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر بهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین و ماته والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست ع

جان حاضر است بتان دل مسکنی طلب نیست		یک شیشه بود بشکست پیش کسی طلب نیست	
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد	
دلی بیار و بمیخانهٔ عاشقانه درآ	وله	بگو که شیشه فروشم باین بهانه درآ	
نو بهار دیگران آمد بهار من گذشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من برگشت	
نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و ره طی کن	

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم از سنگ مانند نگین دان بسته اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیارت نگردیده باشد

باسفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر در پستی خمیده ورو

چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا
که در یک جامه یابی رنگ سبز و نمیر اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکابش
ز دو رهم دوزی نرگس چمن شد دامن زینش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل وحشی رم
بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا وا بود دست کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین هست و نیست

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سجده بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید و قایم
گردی بقفس گر تو رها گرد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهی است جهان
یا تختهٔ کشتی تباهی است جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست
بایدشستن که پر از سیاهی است جهان

هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را
گردی است برو ز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبدالحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از مستی تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن
بتکلیم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

	فروغ طبع بخشیدی آلی اوج همت را		بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم	

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا تحقیق
پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد مطلع ۵ من از آسمان قصر زمرد
فام میخواهم ؛ نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ بعد از ان میگوید قریب این معنی شخصی این شعر
میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم ؛ نگین داری
ازین یاقوت بهر نام میخواهم ؛ بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که مطلع ز هر شیرین نگاهی
تکام گر کام میخواهم ؛ بتی دلچسپ تر از تو ام یا دام میخواهم ؛ مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت
آورده از وی نیست بلکه از میرزا اسعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا اسعد الدین
غزل شانزده بیت درین زمین گفته از ان جمله است ۵ نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم ؛
نگین داری ازین فیروزه بهر نام میخواهم ؛ درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم ؛ نشانی از وف
گردانی ایام میخواهم ؛ تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها ؛ ز بلبل نغمه از گل بوی سروان ام میخواهم
نی شیرین تکلم هم پی مراد کامرانیها ؛ بسوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم ؛ بصد موج تبسم زان لب شیرین
نمی آید ؛ حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم ؛ صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او
گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید مطلع ۵ روم از وسعت آباد جهان نی شام میخواهم ؛ قدم
دارم ازین صحرای آرام میخواهم ؛ وجدان از ارباب جسارت نیست برای تحقیق چند که بمعرض

بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت ؛

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم میرسد و لهذا [illegible]

	دارد ز زلف کسوت عباسیان بسر		از دودمان ماست رخ دلستان ما	

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه ترکی که سکنهٔ
آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته شمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام
او بر شمخالی آن مملکت قائم اند جد سوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ
سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و منصب [illegible] صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از دو وجه
[illegible] و آمدگی فتح علی خان که پدر ارشد سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان

او را چهار پسر بهم رسیدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به
بیگلربیگی گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف درگذشت و محمد حسین خان
و اولاد الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله فتحعلیخان
مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و محول شد و دیگر اقوام او نیز همگی
از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات والد
بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
عم او باو نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
بهم رسانیدند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بنکاح در تصرف داشت
و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بردست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
سلطان ارادهٔ هند کرد و در واقعهٔ کربلای معلی شد که از آنجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش [illegible]

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ گریان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بشارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عافیت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنهٔ سبع و اربعین و مائه و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و باهم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان رخت
هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا و در صحبتها علو مزاج از او
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشانیدم
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید باهم اسپ تازیم هرچند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تازیم اسپ
فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش رفت بسیار بدبرد و بعد ورود شاهجهان آباد علو مزاج
او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سعادت خان
نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزاری
و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرامگاه
شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنهٔ تسع و ستین و مائه و الف همراه
صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور سلطنت
شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و بوساطت
عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
هفت هزاری درجه پایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان در سر داشت
هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیجه سلطان
را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و اشعار
بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان مثنوی
طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از انست

از گلشن حسن تازه سروی | نشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن سه تذرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تذرو بشاخ چه معنی داشته باشد و الد او در
هندوستان بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه و الف ودیعت حیات سپرد
شاه عبدالحکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی ٭ بحکم قضا
از جهان کرد رحلت ٭ طلب کرد دل سال تاریخ فوتش ٭ خرد گفت پیوست واله برحمت ٭ در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند

گر جان رود دم زتن نخواهم مردن ٭ در خاک شود بدن نخواهم مردن ٭ گویند علی قلی بمرد این غلط است
او هم تو مرد من نخواهم مردن ٭ و او تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان
سلف و خلف و همین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و چه
اثبات ترجمهٔ او همین است و اله میگوید

جانان بسر مزارم آمد ٭ آخر مردن بکارم آمد

از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم ٭ با یار آهنین دل سامان جنگ کردم

در دشت عشق مجنون دنبال انداز من ٭ با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم

بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد ٭ که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد

در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست ٭ ما را دلی که مانده و او را گمان که هست

آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا ٭ اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد

بر سر تیغ دلم چنانکه خریداران بین ٭ این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ٭ بر دلم رشک زغوغای خریداران چیست ٭ این همان جنس کساد است
که رد کردهٔ تست ٭ روزی فقیر این بیت خود بر واله خواند ٭ زده ام بر سر جهان پاپوش ٭ لیک سبب
این برهنه پائی نیست ٭ واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ٭ چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است ٭
خاک گردی است که از رفتن پاپوش من است ٭ میر غلامعلی آزاد گفت طیار بمعنی مهیا لغت ابطا(؟) هلی
مینویسند و بعضی تا درست تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بمعنی(؟)

عطی است میگوید ع وارد چو مرغ عمرت پرواز بس عبث ٭ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد ٭
دیگر میگوید ع آتش عشق کمان حسن را طیار کرد ٭ حرف نگاهش زبان را تیغ لنگردار کرد ٭ و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ع میبرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم ٭
گر همی بازنجیر موج باده طیارش کنم ٭ بخاطر فقیر میگذرد که آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام
برنیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز است مشابهت بنابر
ظاهرا این اعتبار مهیا را طیار گویند والله اعلم ٭

واقف بتالوی

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بالفتح با موحده و تای فوقانی
هندی بر وزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنة لاهور بفاصله سی کروه جانب شرق منصب قضای
آن مکان بسلسلهٔ آبای او تعلق دارد صاحب افکار رنگینه و زبدهٔ شعرای صناعیه است طبع بلندش
تحسین خواه فکر ارجمندش قایل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگرچه کتب
تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شبی در رویا ملهم

بخاطر رسید مصرع

جام طرب بدست تو لبریز داده اند ٭ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانید مصرع ٭
در خنده اختیار نداری برنگ گل ٭ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت یک نفس از رنگ حنا زود بیا ٭ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رسانیدم ٭ مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید ٭ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد
جانی و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائة و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است
بعد یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد بزبان اعتذار
میگوید بملاحظه لوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر ماندم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ع گرچه جان بیتو بلب نزدیک است ٭ دور بودن باد
نزدیک است ٭ هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

و در دو حل حرمان فرو ماند لکن ادا فهم میداند که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته از دور جواهر اشک شیا زنثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف به اورنگ آباد رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق رخت و ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدرے سیماب و وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از زر انست قدرے همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از انجا کتابتے مشتمل برین ماجرا بنام فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعے حسب حال موزون کرده بقلم آورده

چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است		عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	
سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان		کردند غریب غارتی راهزنان	
وا ماند بجا همین دو چشم حیران		بردند هر آنچه بود الا عینک	

فقیر قدرے زر سرانجام کرده بطریق هندوی بر دو عزیز ارسال داشت و واقف در بالاپور بیماری صعب کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده بگولاپور بردند و بسبب همراهی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد براه ره بکلی آورد و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این بار هم مبلغے بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از انجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیار پور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت و واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او با حاکم برابر او اے حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که بسیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دیده تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — بر ندارد یک نفس زنجیرها از پا مرا

تا نشد یار از عشر در مرا — کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر یادی که زخم کهنه تا نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

ولہ

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر بپائی یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیبان کنید — بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا زیاده کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود همنفس مرا

نو آمدم بدام تو زودم چه میکشی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز صحبت همره فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی نگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشمم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر نو ز دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمن چشم مساز از چشمم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور چه میرسد حیرانم — که چو تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چینی بر انگشت میخواهند — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا — عقل گر داری بچشم کم نبینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست — عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یارب زدود آه گدا این سیاه روز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بخیر تا کم ہوائے صحبت نیست — نتیجہ نیک ازین بد بسر نیامدہ است

خامہ را احوال ما تقریر کردن مشکل است — زانکہ او را بر زبان زخم است و ما را در دل است

انصاف اینکہ کمتر از اصحاب کہف نیست — ہر کس درین زمانہ بغاری خزیدہ است

از تنگنا قلمہاے ادتہا دلم تا شاد نیست — خانۂ آئینہ ہم در عہد او آباد نیست

در گوشۂ امنی کہ منم حرف زدن نیست — چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست

رسید یار و گریبان من درید و گذشت — بر او کوتہی دست من رسید و گذشت

از شیوۂ گرفتن خوشش بیخبر فتادہ است — دست شکستہ منت بہ گردنم نہادہ است

اینکہ بینی صورت احوال ما افتادگان — نقش پا ہر جا بہ بینی گرد کہ تصویر ماست

با ختم رو زیکہ با جانان قمار عشق را — یافتم دردا و اول کاین حریف بد دلی است

گر بگرد سر او میگردیم — بگذارید جنون دوری است

از شانہ گر جدا فتدم شانہ وار دست — ہرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست

نی جیب من درید نہ دامان من کشید — ما را درین بہار نیامد بکار دست

ز ہر کسی بجہان یادگار میماند — بکوی یار ز ما ہم غبار میماند

نرگس او گاہ گاہ از سرمہ دنبالہ دار — با سیہ روزان خود لطف زبانی میکند

دلم از کوچۂ آن زلف ہراسان گذرد — ہمچو مجرم کہ از مشک فروشان گذرد

بلاہاے سیاہم بر سر آورد ای مسلمانان — چو در سر کار او ہند و خط بر رو کار آمد

دل از غرور بمن وا نمیشود نفسی — ز پہلو تو مگر این دماغ پیدا کرد

سر و مہر من دل از لطف تو لرزان میشود — بر سر من سایہ ات ابر زمستان میشود

قسمت بہ بین کہ از لب شیرین تو خط شد — حلوا بدیگران و بباد و دمی رسد

مکن خوشامد ہمچون خودی پی روزی — برای نان نتوان صرف آشنائی شد

ترا کہ گفت کہ مائل ببوستان باش — بنوش یک دو سہ جامی و خود گلستان باش

ای دل ز ما جراحت خود را دگر مپوش — ما اہل بخیہ ایم ز ما اینقدر میپوش

جہان بہتر کہ من از آستانش زود برخیزم — بہ الا از ہم [illegible] چنان ناخوشنود برخیزم

آشفته مجنون میبردم از کوی تو بیرون | میخواست دل من که باین رنگ برآیم

تو شوخی لیلی بکمین کتب لیک از بدرگاهها | چه برخیزد که پیچ تهی از سر باست بر دم هوشم

من همیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین | فهمم مرهم بد نصیبا لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سر روان من گذری کن بسوی من | تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانمن از خودی جدائی کن | بندگی کرده خدائی کن

بود کو تکیه گیر بیا بجا نتوان پسندیدن | که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این و آن را میگزی پیوسته زاهد در کبابا | این قبیل الحیه است انصاف ده یا پیرمنا

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته | رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا | بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم تند چون سیلاب گشتن سرگذشت خود | کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد | شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمامی شب برنگ طور بر من جلوه میکردی | ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی | گفت ای پریشان گو حال من نمیدانی

ای آنکه سوز میطلبی از مزار ما | از مرقد منور پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل ز نقش سر کند بازی | باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن | ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم | شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید | چو بینم با گل صد برگ طفلی سر کند بازی

نمیریزد چرا اشک از برای عشق چیز انجم | پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آنا شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات بابرکات بود و بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقه آنجناب انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقیر را با سامان دولت جمع کرده آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید و ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریدهٔ

روزگار گذاشت عمارات عظیمه شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداخته اوست با فقیر و آن مرحوم
روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر کنید جعفر بیگ روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان را بپرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت نعبد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که اصح نام نعبد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب شنیده است از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بیست و سوم جمادی الاخری روز چهار شنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة و الف واقع شد
و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید — حقائق مرتبت فیض مجسم ٭ ز عالم رفت
و در فردوس آسود ٭ خرد فرمود تاریخ وصالش ٭ مسافر شد یگانه شاه محمود ٭ و از مشایخ کبار
اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخ شاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر مجلس
شده می‌نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می‌آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص
میکرد این دو شعر باو منسوب است — نشاه پرداز داغم شب که سیر آب بود ٭ بادبان کشتی می جام
مهتاب بود ٭ چو حرف راه دوستیها شد دل بی درد ما ٭ پیچد خون محبت گرفتار رسے گرد ما ٭ دوم جمادی الاولی
روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه
که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید — سید مقتدی غلام حسن ٭ کرد رحلت بجنة الما
سال تاریخ او خرد فرمود ٭ بجهان رفت زبدة الفقرا ٭ حساب تا زیاده پنج است سه چهار صد
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهری

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داد و در دیجرتین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نمود و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و انهری کنده آب در تکیهٔ خود آورد لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این پیر سلسله بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة و الف متوجه عالم بالا شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیهٔ خود مدفون گردید پسر میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکتا میگوید ع آن سید حق پرست سالک ❊ و ان شاه علی که هر دو فرد اند ❊ تاریخ وصال شان ذکا گفت ❊ امسال ❊ درکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرآبادی مشار الیه انامل است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ع

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم
که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد و در انجا بطریق کنایه گوید

مدعی چون مذاق شعر نداشت
مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت
مثنوی را چه در تواند سفت

ملا البقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جملهٔ انعام آن بود که غلام بچهٔ خوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود و ملا حیدر کلوچ در ین باب قطعهٔ نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ع شها کامگارا الی خاد مانت ❊ فرستاده شد زین دعاگو پیامی ❊ هلالی غلامی طلب کرد دادی ❊ مرا هم بده چون هلالی غلامی ❊ ❊ لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و آنجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آنست ع خراسان سینه روی زمین از بس آمدن آمد

کرجان آمد در و یعنی عبید الله خان آمد ٭ سمند شد زرین نعل او خورشید را ماند ٭ کز مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد ٭ موقع غیبا ده و درچهار سوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ٭ سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند هلالی همان مصرع را تضمین میکند ٭

	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها		هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان اکنون	

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین بکند و داد تضمین میدهد ٭ برو سوی دل عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ٭ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ٭ که خضر لقا چون خلعت از آب بقا یافت ٭ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ٭ و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او خالی لطف واقع شده این اشعار نازک بدل هلالی از دیوانش استخراج یافت ٭

	گر مراد است دهد بوسه زنم پایش را		من که و بوسه زدن ساعد زیبایش را	
	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را	وله	آرزومندم تو ام بنمای روی خویش را	
	دشمن جانی و از جان دوست تر دارم ترا		ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا	
	گل نرست ز باغ امیدواری ما		بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز	
	هر دم از دیده قدم سازم و آیم سوی ت		اگر از آمدنم رنجه نگردد خوی ت	
	گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید		دم آخر که مرا عمر بسر می آید	
	گر بعشاق نکوئی نکند ٭ باشد		یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد	
	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند	وله	چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد	
	تا نه را چشم سیه باید و مژگان دراز		بر و ای نرگس نادان تو بآن چشم مناز	
	راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش		ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش	

گر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش — همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده ام — چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن — که در هوای تو من سر بآسمان شده ام

وله

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهم — عاشقم از بهر سودای چنین جان میدهم

وله

گر بار غم این است که من میکشم از تو — والله اگر کوه شوم از کمر افتم

وله

خواهم نه زنی تیر و نه تیغم بنوازی — تا در دم کشتن بتو نزدیکتر افتم

وله

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است — آن به که دران سایهٔ دیوار بمیرم

وله

ایکه میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو — منکه خود گم گشته ام او را کجا پیدا کنم

وله

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من — از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله

نظاره کن در آئینه خود را حبیب من — اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم — که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله

ایخاک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد — گر توانی زیر روی تربت فرهاد کن

وله

خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او — یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله

روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او — شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او

وله

چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله

چون نیامیزی بمن در کوی خود رازم بکش — خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو

خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی — ایشان نیازمند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستم ها کردی — بارک الله که چها کردی

هاشمی قندهاری هم نغزگو است و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در اگره سنه تسع وستین وتسعمائة بعالم باقی شتافت بداؤنی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود چون رسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این عدد کم چهل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده

ز دست دل براه غم از پا فتاده‌ ؛ دیوانه وار در کوه گشته‌ ؛ بی اختیار سر به بیابان نهاده ؛ ؛
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته ؛ گه چون فتیله با دل آتش فتاده ؛ میرم ز فکر اندک و بسیار غم
هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده ؛ خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه مراد این
لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او راتانی تان تسین توان گفت در یک مجلس
بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بذیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگه
نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته بآن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است ؎
چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب ؛ پرگار خاتمش بزمین داد نقل تاب ؛ انتهی کلامه ملخصا بیرامخان در شعر
سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته ؎ شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ؛
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ؛ مؤلف گوید اگر من در عهد بیرامخان میبودم این مطلع را که بیت نام من
مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم ہاشم تند باری میرا بیت ؎

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی ؛ گویا که سرو قامت او یاد میکنی

ولہ

بلبل وار بستهٔ دام تو گشته ام ؛ بی بیکشی مرا و نه آزاد میکنی

بجز خاک در تو جائی نریزم اشک از مژگان ؛ بهر در ابروی خویشتن بر خاک چون گریم

هلالی هجرانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر
پر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن
بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده
تومان صله یافت او سواد سخن دار و شن میکند ؎

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا ؛ یک یک ساعت نریزم خویشتن سازد جدا

ولہ

زبسکه حسن فزود غمش گداخت مرا ؛ ندیدن آشنا ختم او زانداد و شناخت مرا

ولہ

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است ؛ شیشهٔ مجنون رازانه قافلی که در صحرا شکست

ولہ

میان خون جگر بوده ام ز دوری تو ؛ ز دل بپرس که او نیز در میان بوده

ولہ

سیلاب اشک برد هلالی بکوی یار ؛ چون ز اشکبار آب بسوی چمن برد

ولہ

تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام ؛ این بهر است مرا که نقش غم بی اثر نشست

نه عهد ماست که امید لطف زیاد | غنیمت است اگر قایل ستم باشیم

ولہ

گر کشته عشق تو نگردند شهیدان | در حشر کجا دست بدامان تو یابند

ولہ

این عمل بقول تو دیگر نمیکنم | دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم آنگروه گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد | که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک شاگردان بادشاهی منخرط گردید و بتعلیم محمد داراشکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ بهم آورد مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست مصراع احیای سخن چو کرد یحیی جان برد مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان عجم اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقای دارد تاریخ مصراع نحو جایز کرد اینجا التقای ساکنین محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که در سنه همزه احیا را محسوب نساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلا تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یوم نشاهن یشاء یافته و همزه یشاء را حساب کرده گویند تاریخ گور این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس | بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت

کی سبز گشت پشت لب آفتاب ما | گر ز رشک کرد زهر فلک در شراب ما

ولہ

چون خط دمید عشق نکویان سماجت است | بر خوان حسن سبزی خط نان رخصت است

محیط علم عقل و نقل صاحب فطرت موزون ؛ ذکا تاریخ فوت او عزیزی گفت در گوشم ؛ ز قید هستی معدوم آمد یوسفی بیرون ؛ از نتایج طبع او کتابی است ناشر الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل بر چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئله توحید و فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی دارد که مطلعش این است مطلع یا رب هب لنا من امرنا رشدا ؛ لقد اخذناک یا فیاض ملتحدا ؛ و این جواهر از خزانهٔ یوسفی است ـــه

ممنون خود کنید بمشت غبار من		تا شش رقم رسید بلوح مزار من
طفل صیادی که از گلبن کمان تیر ساخت	وله	بلبلان را پی خدنگ انداختن نخجیر ساخت
یوسف نکند شکوه ز بیمهری ایام	وله	دارد دل خود جمع که انجام بخیر است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین ؛

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم واضح و لائح باد که درین ایام فرخنده فرجام کتاب نایاب حاوی تذکرات شعرا قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار دفتر فصاحت جریدهٔ بلاغت کان جواهر منثور و منظوم مسمی بخزانهٔ عامره مصنفهٔ عالم باعمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعرا علامة الدهر سخنور نامی اوستاد گرامی حضرت مولنا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بهارگو مالک مطبع دام اقباله بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام بعد تصحیح بماه مئی سنه ۱۹۰۰ع بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخنور بے بدل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع هذا

در تذکر شاعران بی‌بها درین کتاب	تالیف حضرت آزاد خوش بیان	عاقل بچه سال بگو طبع چون ...	از ذکر شاعران طرب انگیز بود
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد ولیک نیک سرشت	از پی سال بمهری عاقل	شد چه مذکور شاعران بهشت

تاریخ طبع از سخنور ذی وقار منشی منموهن لال صاحب سرشار خیرآبادی اهلکار محاسب مطبع

درین نادر کتابے کرد آزاد	بطرز خوش‌نما مذکور شعرا	پے سال طبع آن زد سرشار	بگلدسته گلش چه مذکور شعرا

تاریخ طبع از جناب مولنا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هردوئی ؛

ز کلک حسن ترتیب کتاب	ببرد آزاد چه از شعرا گو ؛	بهر تاریخ خوشش از سر دل	سبا مد از تذکرهٔ شعرا گو

تاریخ بغاوت ہند - جسکا ترجمہ چند کتب معتبر تواریخ
انگریزی سے پنڈت کنھیا لال صاحب مرحوم سابق منصرم
چیف کمشنری اور مہاراجہ گڑھ امیٹھی کے منصرم ریاست نے زبان
اردو مین فرماکر محاربۂ عظیم تاریخی نام رکھا حقیقت مین اسم
بامسمّیٰ ہے کیونکہ اسکو تھا اور واقعات صحیحہ وسند انکے معتبرہ
ابتدائے ۱۸۵۷ع سے اختتام ۱۸۵۸ع تک مستند اور صحیح
معتبر تواریخ کے مقابلے سے لکھے -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر
کے مولفہ منشی رام چندر پروفیسر سررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ -

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفہ
منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء و مقامات
مع تصاویر مولفہ ماسٹر رام چند صاحب بہادر -

تاریخ طلسم ہند - جسمین احوال تمامی راجگان ہند
از مہاراجہ جدہشٹر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن
کے جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد
دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام
شایان -

تاریخ جدولیہ - اسمین احوال نبی اول حضرت آدم
سے تا اینہم جز وکل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء و آئمہ و خلفا
و تمام سلاطین سے جداول مین بطرز شایستہ لکھا ہے
مرتبہ و مولفہ منشی خادم حسین اکبر آبادی -

تاریخ نپولین بونا پارٹ - مشہور شہنشاہ فرانس کی
تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا -

سفرنامہ - متضمن حالات شہر و دیار یارقند مرتبہ بخشیم

دیدہ عجائب فورسائتھ صاحب بہادر کمشنر جنہون نے ۱۸۷۳ع
مین یارقند کا سفر فرمایا -

گلدستۂ قنوج - تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف
منشی کشوری لال صدر امین -

سیر پنجاب - تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو
حصہ ہین -
۱ - حصہ اول - مولفہ رائے کالی رائے اکسٹرا اسسٹنٹ
۲ - حصہ دوم - فراہم کردہ لالہ تلسی رام -

سیر سیاح - سفرنامہ منشی میان داد سیاح
تخلص مع غزلہائے مشاعرہ لکھنؤ کا چھپا مرتبہ حضرت
سیاح -

تاریخ ستارۂ ہند - مخصوص حالات شاہان
اودھ مولفہ منشی طوطا رام شایان -

ریاض الامرا - حالات امرائے ہند جنکو گورنمنٹ
سے سلامی شلک کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خان

خلاصہ تاریخ مسعودی - حضرت مسعود غازی
کا احوال از محمد صادق وکیل -

کیفیت برودہ - اسمین کامل مقدمہ زہر دینے کرنیل
فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ
رئیس گائکوار کی طرف سے اور دیگر ادلہ گواہان انگریزی
سے ترجمہ کیا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل آگرہ تعلیم
یافتہ آگرہ کالج

تاریخ گلشن پنجاب - مع نقشہ جات مولفہ پنڈت
دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی -

سلک سلاسل - مصنفہ منشی جیبنکا پرشاد -

تاریخ راج پرستی — کارناماے رانا اودے پور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمندر تالاب کے اوپر طاقون مین کندہ ہین اُسکو مجر الیس بروسس صاحب بہادر اور کپتان بیچے بیلر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو رام نام سے آن کیتون کو انگریزی مین نقل کرایا اور سوزیح سال الفکزنشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت سے سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام ذہن ایسے تھے کہ جنکا اردو پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دید ہے۔

انیس السیاحین — یہ ٹوٹ لیبن صاحب کی جاگرافی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ۔

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستان کا احوال جسکو جیمس سدرلینڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا۔

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت سدھ سیون اور انگلستان کا مترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر۔

مراۃ السلاطین — ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتدا سے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد۔

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔

ظفر نامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد۔

ظہیر الانشا — مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

کتب منشآت فارسی

انشاے بہار عجم — بالتزام الفاظ فارسی و رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی۔ مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاے خلیفہ — مع کلمہ آمد اشتنا خطوط فارسی مشہور انشا فارسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز — مصنفہ منشی کالی رای تخلص تمیز۔

انشاے مادھورام — مصنفہ منشی مادھورام۔

انشاے منیر — اخذ نستعلیق مصنفہ میر صافی منیر لاہوری۔

ایضاً — بخط شکستہ۔

انشاے بہار ہند — رقعات بعبارت عاری مسجع تصنیف عبدالعزیز آزردی۔

انشاے جامی — مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی۔

انشاے طاہر وحید — مصنفہ منشی مرزا طاہر وحید۔

انشاے فائق — مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام — مصنفہ منشی دولت رام۔

انشاے گلزار عجم — مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشاے شفیع — مصنفہ منشی لچھمی نراین پنڈت۔

انشاے ولا و تیر — ملازم شطرنج مین مصنفہ مولوی عبدالعزیز آزردی۔

انشاے عجیب — اسمین رقعات ہین سواے کہ لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد جعفر۔